برگی چند از نهفته های تاریخ

در افغانستان

جلد اول

تألیف:

خالد صدیق چرخی

۱۳۹۰ خورشیدی

شاهنامه:

نام کتاب:برگی چند از نهفته های تاریخ افغانستان
جلد: اول
نوع اثر: تألیف
مؤلف: خالد صدیق چرخی
تایپ و کمپوز: دکتور احمد فواد لامع
مهتمم: نصیر مهرین (نویسنده و پژوهشگر)
طرح پشتی: محمد اکمل خالقی
چاپ دوم: نومبر ۲۰۱۲، بنیاد شاهمامه، هالند
www.shahmama.com

حق چاپ، تکثیر و ترجمه برای مؤلف این کتاب محفوظ است.

به نام خداوند توانا و دادگر

این برگ ها را اهدا میکنم اولتر از همه به مرحومه مغفوره، بی بی مریم ملقب به کوکو جان، همسر عمویم غلام نبی خان چرخی، بنیانگذار دبستان آموزشی برای اولاد صغیر خانوادهٔ چرخی در زندان و بعداً به همه مادران دودمان چرخی و مادران سایر خانواده هائیکه در زمان استبداد عزیزان شان را از دست داده اند ولی در راه تربیه و تعلیم فرزندان خویش، از هیچ گونه سعی و مجاهدت، مضایقه نفرموده اند.

مؤلف

خالد صدیق چرخی، مؤلف

فهرست جلد اول

عنوان ..... **شمارهٔ صفحه**

مقدمهٔ مؤلف ..... أ

درین برگها - نصیر مهرین ..... د

عرض امتنان ..... و

فصل اول:

جنگ های سه گانهٔ افغان و انگلیس

الف: جنگ اول و دوم افغان – انگلیس ۱

ج: جنگ سوم افغان – انگلیس ۵

د: پیامد های جنگ های سه گانه ۱۰

فصل دوم:

نگاهی به دورهٔ پادشاهی اعلیحضرت امان الله خان ۱۱

دستاورد های اعلیحضرت امان الله خان از سفر خارج ۱۵

مولد اعلیحضرت امان الله خان ۲۲

منار ولادت و طاق ظفر ۲۴

گفتار های اعلیحضرت امان الله خان ۲۶

اعلیحضرت امان الله خان در قندهار، قبل از ورود نادرشاه به کابل ... ۴۴

عنوان ..... **شمارهٔ صفحه**

فصل سوم:

سلطنت امیر حبیب الله (خادم دین رسول الله) ۴۶

اجراأت امیر و الغای کارنامه های رژیم امانی ۵۴

فرمان پادشاهی ۵۵

استفاده از دین برای منافع قشری و سیاسی ۵۹

اعلامیهٔ تاریخی ۶۳

سقوط حکومت امیر حبیب الله خادم دین رسول الله ۷۶

فصل چهارم:

سلطنت نادر شاه

قدری در بارهٔ معرفی خانوادهٔ نادر شاه ۸۴

به سلطنت رسیدن نادر خان ۸۸

طرز العمل حکومت نادر شاه ۱۰۱

نظر مردم نسبت به دولت نادر شاه ۱۰۷

فریب و جعل کاری های نادر شاه ۱۰۹

نادرشاه و محمد ولی خان دروازی و جنرال محمود سامی ۱۱۳

پخش عکس های مونتاژ شدهٔ ملکه ثریا ۱۱۹

نادر شاه و غلام جیلانی خان چرخی ۱۲۳

متن نامهٔ جنرال غلام جیلانی خان چرخی عنوانی محمد سرور خان نوابی ۱۲۸

محمد نادر شاه و عموزادگان برادران چرخی ۱۳۰

عنوان ..... شمارهٔ صفحه

نادر شاه و محمد مهدی خان چنداولی ۱۳۰
نادر شاه و استقلال افغانستان ۱۳۱
حمایت مخفیانهٔ نادر خان از پالیسی های انگلیس در دربار امیر حبیب الله خان ۱۳۹
نگرانی اعلیحضرت امان الله خان در رابطه با تخریب اوضاع توسط سردار محمد هاشم خان ۱۴۱
زیرکی نادر خان در راه کسب قدرت ۱۴۲
تعهد سپه سالار محمد نادر خان به همکاری با انگلیس ها ۱۴۶
توطیه برای تعویض اعلیحضرت امان الله خان توسط انگلیسها ۱۴۸
تلاش برانداختن فرقهٔ استقلال و تجدد ۱۴۹
قرار داد سری بین نادر شاه و حکومت بریتانیا ۱۵۰
اغتشاش منگل و سپه سالار محمد نادر خان ۱۵۱
ارادهٔ وصلت و خویشی نادرشاه با خانوادهٔ چرخی ۱۵۵
اولین صدای نادر خان از هند برتانوی ۱۵۸
زندانیان سیاسی دورهٔ نادر شاه و هاشم خان ۱۶۰
تعداد زندانیان سیاسی اناث خانوادهٔ چرخی ۱۶۸
ذواتی که به امر نادر شاه و محمد هاشم خان صدراعظم، برادر شاه اعدام گردیده اند ۱۷۲
قتل سردار محمد عزیز خان، سفیر افغانی در برلین ۱۷۵
محمد عظیم خان منشی زاده و ترور در سفارت انگلستان ۱۹۹

عنوان ..... شمارهٔ صفحه

فصل پنجم:

کشته شدن نادر شاه و رویداد های بعدی

قتل نادر شاه از قول مرحوم غبار ۲۰۵
عبدالخالق کی بود؟ ۲۰۹
محمد عزیز توخی و محمد اسحق ۲۱۷
قصهٔ جریان محاکمهٔ عبدالخالق از زبان شیر احمد گران ۲۲۸
کشتار دسته جمعی ۲۴۲
علی اکبر خان غند مشر ۲۷۲
محمود خان ۲۷۴

سوانح و داستان های بعضی از زندانیان سیاسی که به دست آمده

غلام حیدر خان و محمد حسین خان ۲۷۶
محمد اکبر خان پسر غلام حسین خان ۲۷۷
سعد الدین خان بهأ ۲۸۲
سید احمد خان غند مشر ۲۹۹
محمد یوسف خان رشاد ۳۰۰
محمد غوث خان رشاد ۳۰۲
قوماندان سید امیر خان ۳۰۶
عبدالله خان منصوری ۳۰۸
سرور جویا ۳۱۴
عبدالغفار خان سرحد دار ۳۲۱

عنوان ..... **شمارهٔ صفحه**

عبدالغفور خان توخی ۳۲۵
غازی میر زمان خان کنری ۳۲۷
غلام دستگیر خان قلعه بیگی ۳۳۳
غلام فاروق خان تلگرافی ۳۳۶
مرحوم حیدر علی خان ترجمان ۳۴۷
قاری محمد انور خان بسمل ۳۵۸
قاری محمد ابراهیم صفا ۳۶۱
محمد اسماعیل سودا ۳۶۷
محمد اسلم بسمل زاده ۳۷۲
محمد طاهر بسمل زاده ۳۷۴
محمد نعیم بسمل زاده ۳۷۶
محمد اکبر اختر ۳۷۷
محمد هاشم اختر ۳۷۹
محمد رحیم خان کورير ۳۸۳
میر محمد عثمان خان رضا ۳۸۷
محمد ایوب خان مشهور به لالا ۳۹۰
چند سخنی در بارهٔ کاکا محمد هاشم خان ۳۹۵
احمد جان رحمانی ۳۹۷
خانم ماگه رحمانی ۴۰۲
میرمن مستوره افغان و شوهرش میرزا نور محمد خان مهمند ۴۱۵

عنوان ..... **شمارهٔ صفحه**

کرنیل محمد شریف خان شریفی ۴۱۹
محمد ابراهیم خان خلیل احمد الجامی ۴۲۲
کرنیل حبش خان ۴۲۹
میرزا شیر احمد خان ۴۳۱
محمد حسن خان ملک اصغر ۴۳۴
استاد خلیل الله خلیلی ۴۳۸

فصل ششم:

تبعید شدگان

خانواده ها در تبعید ۴۵۳
معین السلطنه سردار عنایت الله خان ۴۵۵
سردار امین الله خان ۴۵۸
محمد یعقوب خان و محمد سمیع خان ۴۵۹
محمد شریف خان و کرنیل عبدالرؤف خان ۴۶۶
سردار محمد رحیم خان ضیائی (شیون کابلی) ۴۶۷
محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی) و استاد خلیلی ۴۹۲

خانواده های تحت نظارت

خانوادهٔ محمد سرور خان نوابی ۵۰۲
غلام صدیق خان توخی و غلام غوث خان توخی ۵۰۵
ختم جلد اول ۵۰۶

مقدمه

به نام خداوند جان آفرین

بعد از سپاس فراوان به حضور خداوند یکتا و لایزال، می خواهم اختصاراً یکی دو مطلب را در پیشگفتار این تألیف خدمت خوانندگان والاگهر به عرض برسانم که رسالۀ «برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان» شامل سه بخش می باشد:

بخش اول حاوی یک سلسله مطالبی است که پیش کسوتان فرهیختۀ ما تا جایی که زمینه برای شان مساعد گردیده و به رویت اسناد و مدارک معتنابهائی بدسترس شان قرار گرفته، در آن مورد حتی الأمکان حقایق را با در نظر داشت جبر زمان برملا ساخته اند و بدین وسیله خدمت بزرگی را برای وطن و وطنداران انجام داده اند.

من مختصر این مطالب را تکرار احسن پنداشته به منظور این که نسل جوان کشور گذشتۀ شان را یک بار دیگر به یاد آورند، درین تألیف گنجانیده ام، زیرا اگر ما از گذشتۀ خود پیوسته نام نبریم، افتخارات رادمردان ما از خاطرات فراموش می شود و علایق ما با گذشته از هم میگسلد.

بخش دوم، صحبت از آن خانواده های ستمدیده و از آن جوانانی است که جمعی از آنها در راه آزادی جان های شیرین شان را از دست داده اند و جمع دیگر خجسته ترین ایام جوانی و بهترین فصل زندگانی

را در عقب میله های زندان به سر برده اند و خانواده هایشان به هزاران بدبختی مبتلا گردیده اند.

در مورد یک عده ازین هموطنان دانشمند و آگاه که با من هم قفس بودند و آنچه خود می دانستم و گرد آورده بودم، به رشتۀ تحریر در آورده ام و در قسمت یک عدۀ دیگر، پرسان و جویان به کعبه رفتن آسان گفته، سعی نمودم تا جائی که برایم میسر بود، به سراغ فرزندان و بازماندگان ایشان بیفتم و مدارکی بدست بیاورم که به تأسی از آن برای خوانندۀ عزیز معلوماتی را ارائه نموده و بتوانم بدین وسیله یکی از فرایض خویش را در برابر وطن و وطنداران عزیز انجام داده باشم.

اکثر ازین جوانان پیشقدم، طوری که در بالا ذکر کردم، با ریختن خون و گذشتاندن عمر شان در زندان ها، توانستد به صورت نسبی یک آزادی را برای ما بدست بیاورند، ولی قدرت های جابره حتی از ذکر نام آنها در تاریخ مملکت، ممانعت ورزیده اند و بالأثر در گمنامی مطلق باقی مانده اند. ما باید این شخصیت ها را الگوی خود قرار داده، از افکار مترقی و بهی خواهانۀ آنها در راه پیشرفت های برجستۀ فرهنگی و اجتماعی جامعۀ افغانی پیروی نمائیم.

از آن عزیزانی که فرزندان برومند شان مرا درین راستا یاری نموده اند، تصاویر و یک اندازه بیوگرافی آنها را در اختیار من گذاشته اند، من توانستم معلومات موثق تری را درین تألیف به تعریف بگیرم. ولی از آنانی که همچه مدارک میسر شده نتوانست، تنها به ذکر نام آنها اکتفا نموده ام که این نامها، یقین دارم در قلوب مردمان صاحبدل ما برای همیشه جاودان خواهد ماند.

بخش سوم مشتمل است از دست آورد ها و کار روائی های برخی از قدرتها در کشور، تحلیل و تبصره های هموطنان دانشمند و آگاه به باور محققین و پژوهشگران ژرف نگر، که من هریک ازین کار نامه های زشت و نکو را عریان و عاری از هرنوع تحریف و فارغ از هرگونه جانبداری گزافه گویی و به اتکای اسناد معتبر درین تألیف خدمت خوانندگان ارجمند تقدیم کرده و قضاوت را به ایشان گذاشته ام.

هشدار که چون بلبل ما بال فشاند
از صـــــد قفس آواز پر و بال براید
(*صایب تبریزی*)

خالد صدیق

نصیر مهرین

درین برگها

چهار سال پیش که کتاب "*ازخاطراتم*"، نوشتهٔ جناب خالد صدیق انتشار یافت، با اقبال نیکو و گسترده یی رو به رو شد. به دنبال چاپ نخست در آلمان، به زودی در امریکا و افغانستان نیز روی چاپ دید و موجی از ابراز علاقمندی به مطالعهٔ محتویات آن را ایجاد کرد. تعداد بیشماری از هموطنان در پی سراغ و دسترسی به آن شدند؛ و بار ها محل استشهاد نویسنده گان و تاریخ نگاران قرار گرفت.

برگردانی آن به زبان های آلمانی وانگلیسی هم دو مزیت دیگری را بار آورد: نخست، نسلی که در بیرون از وطن به جوانی رسیده و توان خواندن لازم به زبان فارسی دری را ندارند، از مطالعهٔ برگردان آن بهره-مند شدند. دوم، زمینه را برای مراجعهٔ علاقمندان و پژوهشگران خارجی به یکی از سرچشمه های مطمین و قابل اعتماد مساعد نمود.

اینک مطابق وعده یی که مؤلف گرامی در"*خاطراتم*" سپرده بود، "*برگی چند از نهفته های در تاریخ افغانستان*" به نشر میرسد. گونه یی از پیوند میان آن خاطرات و بحث دریافت زمینه ها و عوامل سیاسی آنها را میتوان دریافت. چنان به نظر میاید که "*برگهای نهفته . . .*" به پرسش خاطرات درد آمیز، به ارایهٔ پاسخ و چرایی آن عطف نموده است. و به این ترتیب "*برگهای نهفته . . .*"علل رویداد های اسف باری را توضیح می کند، که در"*خاطراتم*" خوانده ایم.

محتمل است که در نگاه نخست بخشی از محتویات کتاب باز آوردهٔ نبشته های پیشینیان به نظرمیاید؛ اما در ادامهٔ مطالعه، نیازی که مؤلف را به نوشتن برخی از رویداد های تاریخ سدهٔ پیشین واداشته، توجیه پذیر میشود. آوردن نکات تازه و جالب، ناگفته و ناخوانده هایی که پیرامون سرنوشت آزاردیده گان و قربانیان استبداد درین کتاب آمده اند، آنچه پیرامون مناسبات حکومت محمد نادرشاه و نامداران خانوادهٔ چرخی می خوانیم؛ قدم دیگری پنداشته می شود که به سوی اهمیت بررسی تاریخ استبداد و مضار آن برداشته شده است. درین راستا سزاوار یاد آوری است که اندک اندک از ریشه های نهفته و نخشکیده در تاریخ ما، برگهای حقایق جوانه می زنند. هر اندازه این نهفته ها آشکار می شوند، عمر پذیرش و پذیراندن تحمیلی تاریخ مجعول به نزدیک های پایانی اش میرسد.

برحق نقشی را که جناب خالد صدیق چرخی با نوشتن این اثر خویش بر جای می نهد، شایان توجه بسیار است. "*برگی چند از نهفته ها. . .*" این ویژه گی و مزیت را هم دارا است که اطلاعات مؤلف گرامی از کودکی تا واپسین سالها که بیش از هشت دهه را در بر می گیرد، سرچشمهٔ بخش قابل ملاحظهٔ نکات محوری کتاب بوده اند.

نصیرمهرین

هامبورگ/ آلمان

سیزدهم سنبلهٔ ۱۳۹۰ خورشیدی

عرض امتنان

شایستهٔ تذکر میدانم از دوستان و عزیزانی چون محمد آصف جان آهنگ از کشور کانادا، دکتور عبدالرحمن زمانی از کالیفرنیا، نصیر مهرین از شهر هامبورگ آلمان و احمد فؤاد لامع از ویرجینیا که هر یک در بخش های مختلف، به گونهٔ مطالب و معلومات مستند تأریخی، اهتمام، تایپ کمپیوتری و کامپوزیشن، این تألیف را یاری و مددگاری نموده اند، و همچنان محمد اکمل خالقی که پشتی این کتاب را دیزاین نموده، سپاسگذاری نمایم.

همچنان از دختر عموی عزیزم، خانم رابعه جان نوابی که در تقدیم یک تعداد اسناد و عکس های تأریخی مرا کمک نموده، تشکر می کنم.

در فرجام از فرزندان عزیزم، برشکی صدیق اسلمی، هما صدیق، فرید صدیق و محمد صدیق صدیق که هرگونه زمینه را برای من میسر ساختند تا من توانسته باشم در یک فضای بسیار آرام و انسجام فکری، کار این تألیف را به پایان رسانم و از همه ارجمندانی که به صدای من لبیک گفته و تصاویر و بیوگرافی های پدر های شان را که همه قربانی های دورهٔ استبداد بودند، در اختیار من گذاشتند، صمیمانه اظهار امتنان می نمایم.

مؤلف

فصل اول

جنگ های سه گانه افغان – انگلیس

جنگ اول و دوم افغان- انگلیس:

انگلیسها به سال ۱۸۳۸ میلادی، تجاوز نظامی شان را در افغانستان مقدمه چینی و پلان گذاری نموده و تصمیم گرفتند این کشور اسلامی را اشغال و تحت سلطهٔ خود قرار دهند.

بنابر آن در سال ۱۸۳۹ میلادی اردوی دولت استعماری وارد کشور ما شده و در نتیجه افغانستان مسخر گردید. شاه شجاع در قندهار تاج پوشی و در کابل با مراسم بخصوص در رأس قدرت قرار داده شد.

ولی در اثر قیام مردم مجاهد و سلحشور افغان، انگلیسها در سال ۱۸۴۱ میلادی شکست خورده در عرصهٔ کمتر از دو سال افغانستان را ترک گفتند.

دولت انگلستان این شکست بزرگ نظامی اش را از طرف یک مملکت کوچک جهان که بسیار شرم آور و ننگین برای شان تمام می شد، حمل بر عدم مساعدت هوا و شرایط سخت زمستانی نموده و به منظور جبران این سر افگندگی نزد جهان و جهانیان و ترمیم حیثیت از دست دادهٔ شان، تجاوز دیگری را بر افغانستان تهیه گرفته و به تاریخ۲۲ نوامبر سال ۱۸۷۸ میلادی بعد از گذشت سالهای زیاد، افغانستان را بار دیگر طرف تجاوز مسلحانه قرار داد.

در آن زمان امیر شیرعلی خان زمام قدرت را در دست داشت و وقتی که قشون انگلیس ها از سرحدات جنوبی افغانستان داخل کشور گردید، امیر موصوف به فکر این که او می تواند از رقابت های روس و انگلیس استفاده نموده و با استمداد از روس های تزاری و یاری نمودن آنها جلو تجاوز قشون انگلیس را بگیرد، بنا بر آن از کابل به صفحات شمال افغانستان رفت و از روسها کمک و معاونت خواست. ولی روسها به این تقاضای امیر موصوف جواب منفی داده و همه امیدواری های امیر شیر علی خان به یأس و افسرده دلی مبدل گردید.

دیری نگذشت که امیر شیرعلی خان در شهر مزار شریف پدرود حیات نمود و انگلیسها بعد از معاهدۀ ننگین گندمک با امیر محمد یعقوب خان موفق گردیدند تا افغانستان را به صورت رسمی تحت سلطه و استعمار دایمی قرار بدهند.

در جولای ۱۸۷۹ شهر کابل را مجدداً اشغال کردند و (کیوناری) به حیث سفیر انگلیس به تاریخ ۲۴ جولای به کابل آمد و به گونۀ (مکناتن) در شهر کابل حکمرانی می نمود. مکناتن بعد از جنگ اول افغان و انگلیس به نام سفیر انگلیس در کابل حکمران مطلق بود.

باز هم ملت غیور و مردم مجاهد افغان آرام ننشسته، غرور و روحیۀ آزادگی و آزاد منشی شان به هیچ صورت قبول کرده نمی توانست زیر یوغ اسارت غیر و مملکت بیگانه زندگی داشته باشند. اولاً در شهر کابل قیام عمومی را علیه قوأ اشغالگر به راه انداخته و به مقر انگلیس ها در هر جا هجوم بردند و به تاریخ سوم سپتمبر کیوناری را در بالاحصار به قتل رسانیدند.

این جنگ اگرچه به خون ریزی های زیاد و بی سابقهٔ مردم افغانستان تمام شد، ولی در سال ۱۸۸۰ میلادی در اثر جنگ بسیار مهم و تاریخی میوند، باز هم انگلیسها شکست خوردند و قوای دولت استعماری از خاک افغانستان رانده شده و افغانستان بار دیگر به همت مردم سلحشور و آزادهٔ خود، از زیر قیمومیت و سلطهٔ انگلیسها فاتحانه بدر شده توانست.

مجاهدین غیور و سر به کف گرفتهٔ که از اطراف و اکناف میهن جمع شده بودند و هر یک از هر گوشه و بیشهٔ کشور به جمع آوری قوأ پرداخته و قیام کابل را به راه انداختند، نام های شان به خط زرین در صفحات تاریخ افغانستان ثبت و یاد آنها جاویدان است.

انگلیسها که در جنگ دوم با دادن تلفات زیاد بالاخره به شکست فاحش و شرم آور مواجه شدند، باین اصل پی بردند که شکست اول آنها در افغانستان هم روی تصادف صورت نه گرفته، عدم مساعدت هوا در آن موثر نبوده بلکه غیرت و شهامت همهٔ ملت مجاهد افغان، ایمان قوی و باور مردم افغانستان به استقلال و آزادی کشور شان بود که با وجود عدم توازن قوأ و وسایل جنگی، ملت کوچک افغان بر یگانه قدرت بزرگ در جهان غالب گردیده، آبرو و حیثیت دنیائی وی را از بین برد.

بعد از آن انگلیس ها مفکورهٔ خود را تغییر داده، باین عقیده آمدند که افغانستان را از طریق جنگ، طوری که قبلاً سنجیده بودند، استیلا کرده نتوانسته و با مردم غیور و با شهامت افغان در مبارزه و نبرد صف به صف توان بیشتر ندارند و غیر از شرمساری و خجالت نزد جهان و جهانیان بهرهٔ دیگر نخواهند داشت، تاکتیک و میکانیزم جنگ را به روی دست گرفتن مفاهمه و مذاکرات سیاسی با افغانیان تغییر داده و

بر حکمرانان آن وقت افغانستان، پالیسی استعماری شان را قبولاند که در نتیجه افغانستان تا سال ۱۹۱۹ عیسوی یکی از مستعمرات انگلستان به شمار میرفت.

جنگ سوم افغان و انگلیس

بعد از این که امیر حبیب الله خان در شکارگاه کله گوش لغمان به شهادت رسید، شاهزاده امان الله خان ملقب به عین الدوله پس از تصفیه نمودن کار وراثت سلطنت با کاکایش سردار نصرالله خان که یکی از مدعیان و داوطلبان مهم پادشاهی بوده و در رأس گروه محافظه کاران قرار داشت، بر اریکهٔ قدرت نشست و خود را به حیث وارث تاج و تخت اعلان نمود.

اعلیحضرت امان الله خان در بیانیهٔ تاریخی که در مسجد عیدگاه ایراد نمود و مولف این کتاب عین متن آن را برای خوانندگان محترم در بخش مربوط به اعلیحضرت موصوف نقل کرده ام، مردم مبارز و با شهامت افغان را به استحصال استقلال افغانستان از دست یک قدرت استعماری جهان دعوت نمود و ملت سلحشور افغان از این دعوت مشروع پادشاه محبوب شان حسن استقبال نموده و از همانجا و در همان روز جهاد مقدس را علیه قوأ متجاوز و اشغالگر انگلیس به راه انداختند.

در این جنگ انگلیس ها با دادن تلفات سنگین مالی و جانی، بالاخره خاک افغانستان را ترک و برای بار سوم خود را در برابر جهاد دستجمعی اقوام با شهامت، با ایمان و مسلمان افغانستان که عدم تن دادن به اسارت و بردگی خود را در ازمنهٔ قبل از استیلأ انگلیس ها، در مقابل چنگیز خان و اسکندر کبیر به جهانیان ثابت ساخته بودند، خوار و ذلیل پنداشته و مغلوب شدن شان را بدون استدلال شرایط اقلیمی و پندار های عوامل تصادفی، قبول کردند.

در این جنگ انگلیس ها به نیکوئی پی بردند که مقاومت های ملی ضد استعماری اقوام و عشایر افغانستان را به گونهٔ که اسلاف آنها نتوانستند، ایشان هم نمی توانند درهم شکنند و افغانستان را با تجاوزات نظامی تسخیر و در آن حکمرانی نمایند.

ولی این مرتبه زمانی که هنوز محاربه بین افغانیان و انگلیسها در محاز (تل) جریان داشت، شاه افغان به فکر اینکه مبادا انگلیس ها باز هم از حیله کار گرفته در آنطرف سرحد افغانستان دوباره به جمع آوری قوأ مبادرت ورزیده و تجهیزات بیشتر از پیشتر نظامی اتخاذ و بر افغانستان با قوای افزون تر و مجهزتر که برای افغان ها خیلی ها سنگین تمام خواهد شد، حمله نماید، از درایت کار گرفته، متارکهٔ جنگ را اعلان و راه مذاکره را با دشمن در مورد استحصال استقلال افغانستان و به رسمیت شناختن آن از طرف انگلیسها پیشنهاد نمود.

همان بود که بعد از چندین مذاکرات، معاهدهٔ ۸ اگست ۱۹۱۹ راولپندی و ضمایم آن به امضای (سر هملتن گرانت) صورت گرفت و استقلال داخلی و خارجی افغانستان به رسمیت شناخته شد.

افغانستان اولین مملکت آسیائی است که با قوای استعمار انگلیس دست و پنجه نرم کرده و با وارد کردن تلفات سنگین به قوای دشمن، موفق گردید تا استقلال باستانی و تاریخی خود را احراز نماید.

این جهاد برحق افغانها در راه آزادی ملت و مملکت، در کشور های آسیائی و اسلامی، بخصوص در نیم قارهٔ هند تأثیر زیادی بخشید. مردم افغانستان واقعهٔ تاریخی ۱۹۱۹ میلادی را به حیث عید ملی نامیده و همه ساله در کابل و سراسر کشور به یادبود آن روز فرخنده، بزرگترین جشن ملی برگزار می گردد.

از تاریخ ۱۹۱۹ میلادی به بعد، افغانستان به حیث یک کشور آزاد و مستقل، روابط دیپلوماسی خود را با همسایگان و سایر ملل جهان بر قرار و توسعه بخشیده و در جمیع مجالس بزرگ بین المللی سهم گرفته و به حیث یک عضوی از اعضای جامعۀ ملل، با همگان به اساس همزیستی، دوستی و احترام متقابل زندگانی را آغاز نمود.

اعلیحضرت امان الله خان در ۱۳ اپریل ۱۹۱۹ میلادی مطابق به ۱۲۹۸ خورشیدی در بار عام را منعقد ساخت و درین دربار ذواتی را که به مرگ پدرش امیر حبیب الله خان متهم و زیر اشتباه بودند، تحت بررسی و بازپرس قرار داد و رسماً آزادی افغانستان را اعلان کرد و گفت:

« من خود و کشور خود را از لحاظ جمیع أمور داخلی و خارجی بصورت کلی آزاد، مستقل و غیر وابسته اعلان می دارم. کشور من بعد از این از نعمت آزادی چنان برخوردار خواهد بود که سایر کشور ها و اقوام جهان از آن مستفید خواهند شد.

به هیچ قدرت جهانی اجازه داده نخواهد شد تا یک سر مو به حقوق و أمور داخلی و سیاست خارجی افغانستان مداخله کند و اگر کسی زمانی چنان تجاوز نماید، من حاضرم تا با این شمشیر گردنش را قطع کنم.»

بعد از آن روی خود را به طرف نمایندۀ برتانیا گشتانده گفت:

« ای سفیر! آنچه من گفتم، شما فهمیدید؟»

نمایندۀ برتانیا جواب داد:

«بلی فهمیدم.»

کوتاه سخن که این قیام عمومی مردم افغانستان علیه قوای اشغالگر انگلیس، اراده و عزم راسخ زعیم آنها، اعلیحضرت امان الله خان به دولت استعماری انگلیس ثابت ساخت که افغانها در پهلوی پابندی به سجایای مذهبی، از احساس سرشار ملی برخوردار هستند و محرک قوی جنبش هائی که در شرق به میان آمد، هم زادۀ خاصیت های ستودۀ مردم آن بوده.

ولی متأسفانه که ریفورم های اجتماعی امیر امان الله خان با عکس العمل های شدید ارتجاع داخلی و تنگ نظری های متعصبین و عقب گرایان طرف واقع شد. انگلیسها که از ده سال به این طرف مترصد اوضاع و در صدد بر انداختن قدرت امیر امان الله خان بود، ازین فرصت استفاده اعظمی نموده و آتش نفاق را در بین افغانها دامن میزد. بالاخره دورۀ سلطنت وی در سال ۱۹۲۸ خاتمه یافت.

درین راستا می توان به استناد تاریخ و گفته های اشخاص آگاه و کسانی که آغشته به کار های سیاسی و مراقب احوال بودند، خاطر نشان ساخت که دولت استعماری انگلیس دسیسۀ دیگری به کار برد و طرح دیگری ریخت و با بازیچۀ اغتشاش حبیب الله کلکانی که بعداً به صورت موقت قدرت حکومت افغانستان را در دست گرفت و به صفت امیر حبیب الله خادم دین رسول الله پادشاه افغانستان گردید، بالاخره شخص مطلوب خود را روی کار آورد و پلان هایش را که در نظر داشت، بدان وسیله جامۀ عمل پوشانید.

من این موضوع را اگر عمر باقی بود و صحت مساعدت کرد، انشأالله در مبحث دیگر این کتاب، به صورت مشرح تا جائیکه معلومات بدست آید، تفصیل خواهم داد.

اعلیحضرت امان الله خان در حال سخنرانی به مردم و اعلام استقلال

پیامد های جنگ سه گانهٔ افغان – انگلیس

درست است که این جنگ ها از یک طرف سبب ریختن خون هزاران جوان سلحشور و باهمت افغان گردید، از جانب دیگر افغانها موفق گردیدند بزرگترین ابر قدرت جهان را از پای در آورند و به جهانیان ثابت سازند که این ملت اسارت و بردگی را هرگز نمی پذیرد.

ولی پیامد بزرگ این جنگ ها به میان آمدن پدیده های دیگری بود که در اثر آن همدلی و همبستگی بیشتری بین مردم ایجاد گردید و یک عده جوانان روشن فکر و با درد، دست بهم دادند و به صورت یک نیروی واحد، با حفظ اعتماد بر نفس و فرار از نا باوری ها، در پیشبرد نو اندیشی های خویش روی صحنه آمدند، برنامه ساختند و روحیهٔ طرح حاکمیت ملی و انفاذ قانون را در جامعه بنیانگذاری کردند.

آنها درد های ملت را نسبت به دیگران بیشتر درک نموده، با دانش مکتسب، خردمندی و ضمیر آگاه، برنامه های اصلاحاتی را در همه أمور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور روی دست گرفتند. در راه روشن ساختن ذهنیت و تنویر مردم خود تلاش ها نمودند، از اعدام ها و به زندان انداختن ها هراسی نداشتند، در برابر بی عدالتی ها و اتلاف حقوق عامه قد علم نمودند و زیر عنوان جوانان و یا حلقهٔ مشروطه خواه در میدان مبارزه درآمدند.

فصل دوم

نگاهی به دورۀ پادشاهی اعلیحضرت امان الله خان (دورۀ امانی)

زمانیکه امان الله خان پسر مرحوم امیر حبیب الله خان پس از شهادت پدرش به روز جمعه ۹ حوت سال ۱۲۹۷ خورشیدی برابر به سال ۱۹۱۸ عیسوی رسماً به پادشاهی افغانستان برگزیده شد، در اولین نشریۀ خود به تاریخ ۲ حوت ۱۲۹۷ نوشت:

« بر همۀ شما رعایای صادقه و ملت نجیبۀ خویش این را اعلان و بشارت میدهم که من تاج سلطنت اسلامیۀ افغانیه را به نام استقلال و حاکمیت آزادانۀ داخلی و خارجی افغانستان به سر نهاده ام.»

و اضافه نمود:

« مانند مردم افغانستان یک قوم جلیلیی که آزادی را سعادت خود ها و از ادوار تاریخ به هر طرف دنیا بار بار شناختانده باشد، چطور میشود که نام حمایت و یا آقایی کدام دولت خارج غیر دین و ملت خود را بر خود قبول کند؟ در حفظ دین، ناموس، دولت و ملت خود بیدار و بر نگهبانی و دوستی وطن خود هوشیار باشید. باقی از درگاه حضرت اقدس لایزال برای خود و شما و جملهٔ اهل اسلام و همه بنی نوع انسان خیر و توفیق میخواهم.»

بعد از آن به روز ۱۴ حمل ۱۲۹۸ خورشیدی برابر به ۱۹۱۹ عیسوی در مسجد کبیر و جامع عیدگاه در محضر عام بالای منبر سنگی برآمده مسألهٔ استرداد استقلال را یکبار دیگر و با صراحت هرچه تمام تر ابلاغ فرموده، گفت:

شما حاضرین به تمام افراد این جامعهٔ اسلامیه خبر بدهید که: امان الله از عزم و مطالبهٔ حقیقی خود که مقصد از استقلال کامل این مملکت است، هرگز نمیگذرد و شما ملت مسلمان، باغیرت و با وجدان افغانستان باید با تمام قوای هستی خود با امان الله این خدمتگار فداکار خود، همکاری و استواری تمام در امر مقدس جهاد از خود نشان بدهید. من از حیات خود و فرزند خود در این راه گذشته ام. اولین مدرسهٔ هستی، دامان والدین است و شما ملت باید اولاً خود را برای حفاظت دین و وطن و حفظ ناموس استقلال تربیت نمائید زیرا شرافت حیات در استقلال است. خدایا! استقلال یا مرگ!

و بعد از این کلمات از همین مسجد جامع عیدگاه به سوقیات عساکر مجاهد آغاز فرمود.

اعلیحضرت امان الله خان غازی که بعد از استرداد استقلال و گرفتن آزادی سیاسی و اجتماعی و تمامیت خاک وطن و برون رفتن از زیر سلطهٔ دولت بریتانیا لقب غازی را برای خود اختیار نمود، برای پیشبرد این مرام و آرزو ها و مفکوره های مترقی متعدد دیگری که داشت و میخواست مملکت را از فقر و ملت را از عقب گرایی ها نجات بدهد و با یک تعداد زیاد جوانانی که از خانواده های سرشناس و همهٔ اقوام کشور در دربار پدرش، امیر حبیب الله خان شهید، به نام غلام بچه[1] ها مشاغل متنوعی داشته و مصروف خدمت بودند، به حیث یک شهزادهٔ روشن فکر و فعال، ارتباط خوب و مناسبات نزدیکی را بنیاد گذاری نموده بود. وقتی که به سن ۲۶ سالگی زمام سلطنت را بدست گرفت، می خواست با همکاری این طبقهٔ جوان که هر یک از اعتماد و حسن نیت شاه با درایت و ترقی خواه بخوبی برخوردار بود، ایدیولوژی مترقی و خواسته های نیک خود را در همهٔ امور پیاده نموده و مملکت را که یک عمر در گیر و دار خانه جنگی ها گرفتار و عمر دیگر زیر یوغ اسارت انگلیس بود، نجات داده و آنرا هم پایهٔ کشور های پیشرفته دیگر جهان سازد.

اعلیحضرت امان الله خان که فطرتاً واجد یک قلب صاف و احساس ستوده و از صفات عالیهٔ انسانی برخوردار و به همهٔ افراد ملت و جهانیان خوش بین بوده و در راه فراهم نمودن یک زندگی با دانش و مرفه برای

---

۱ غلام بچه طوریکه نزد عوام معمول است، معنی برده را نمی دهد. و غلام بچه ها به معنی پسران جوان بوده و در افغانستان به نام خان زاده ها یاد میشدند.

ملت و انکشاف مملکت، جلوگیری از خرافات و آوردن تحولات معقول در هر رشتهٔ حیات اقتصادی، اجتماعی و مدنی مردم خود، در پرتو دین مقدس اسلام بصورت واقعی آن، پلان ها و پروگرام های وسیع و عام المنفعهٔ داشت، روی این حسن نیت و طینت پاک و وسعت نظر، از سایر جوانانی که در دربار پدرش امیر حبیب الله خان شهید مشغولیت داشتند، انتظار یاری و همکاری صادقانه داشته و هر یک را به کار ها و مشاغل دولتی مقرر نموده و با همکاری همگانی آرزو های متعالی خود را در راه خدمت به مردم و کشور افغانستان میخواست بر آورده سازد.

دست آورد های اعلیحضرت امان الله خان از سفر خارج

اعلیحضرت امان الله خان ضمن مسافرتی که با هیئت معیتی شان به اروپا داشت، از کشور آلمان نیز دیدن نموده و در اثر مذاکرات دوستانه بین دولتین موفق گردید که از دولت آلمان مبلغ شش ملیون مارک برای مدت هشت سال قرضه بگیرد و مبلغ مذکور را جهت خریداری فابریکه ها، ماشین های صناعتی، سامان و لوازم دفاع از وطن، موتر ها و سایر لوازم تخنیکی که از نیازمندی های اولیه بشمار میرفت، اختصاص بدهد.

اعلیحضرت امان الله خان و ملکه ثریا
حین سفر به اروپا

فابریکه ها و ماشین های صناعتی:

۱ـ کارخانهٔ پشم ریشی
۲ـ کارخانهٔ بافندگی سان کوره
۳ـ کارخانهٔ بافندگی پارچهٔ جیم
۴ـ ماشین کوچک دکمه سازی
۵ـ ماشین های حفظ میوه (برای تأسیس شرکت حفظ میوه که در استالف مد نظر بود.)
۶ـ کارخانهٔ کشمیره بافی و نختابی
۷ـ ماشین حفظ شیر
۸ـ ماشین حفظ مسکه
۹ـ ماشین زراعتی
۱۰ـ ماشین کار فولاد
۱۱ـ سامان و لوازم دوربین ها
۱۲ـ بمبهٔ آب کشی
۱۳ـ ماشین ساختن گردم طیارهٔ کلان هشت نفری یونکرس.
۱۴ـ سامان و لوازم جراحی و ادویه
۱۵ـ ماشین های قند سازی
۱۶ـ ماشین های چوچه کشی مرغ
۱۷ـ ماشین های طباعتی
۱۸ـ کمره های زینگوگرافی مخصوص طبع نوت های بانکی و طبع رنگه

سامان و لوازم دفاع از وطن:

۱ـ تفنگ: ۵۳۵۰۰ میل و با هر میل تفنگ، یک هزار کارتوس.
۲ـ توپ: ۱۰۶ میل و با هر میل توپ، ۱۰۰ فیر مرمی
۳ـ دستگاه میترالوجی: شش عدد
۴ـ طیاره، هشت فروند
۵ـ تانک، شش عراده
۶ـ موتر زره پوش، پنج عراده
۷ـ خود حربی (کلاه فولادی) یکصد هزار
۸ـ دوربین، ۳۵۰ حلقه

فابریکه ها:

۱. فابریکهٔ قند سازی برای جلال آباد بطور مکمل.
۲. فابریکهٔ کاغذ سازی
۳. فابریکه های نختابی جبل السراج و پلخمری
۴. فابریکهٔ سان بافی
۵. فابریکهٔ بافندگی پارچه های پشمی
۶. فابریکهٔ شستن و بستن پشم
۷. فابریکهٔ بستن پنبه (عدل بندی)

ماشین ها:

۱. ماشین ساخت مواد کیمیاوی
۲. ماشین جاکت سازی و جراب بافی

۳. ماشین های اکسریز برای شفاخانه ها
۴. ماشین حساب
۵. ماشین های مسکه و پنیر
۶. ماشین های تیل کشی و آب کشی

موتر ها و سایر لوازم تخنیکی:

۱ـ موتر، هشتاد و یک عراده
۲ـ موتر اطفائیه، دوازده عراده
۳ـ دستگاه رادیو با هشت صد عدد لودسپیکر
۴ـ سامان جراجی برای شفاخانه های ملکی و عسکری
۵ـ ادویه برای شفاخانه ها بقدر مصارف یکساله
۶ـ سامان و لوازم برق
۷ـ سامان و لوازم تعلیمی برای وزارت معارف مثل لابراتوار ها و نقشه ها و سامان قرطاسیه، نقشه کشی و رسامی
۸ـ تراکتور های زراعتی

سامان، لوازم و ماشین های فوق الذکر که شکل نمونه را داشتند، در ایام همان مسافرت ایشان به اروپا، خریداری و تصمیم گرفته شده بود که بصورت عاجل به افغانستان فرستاده شوند.

اعلیحضرت امان الله خان و ملکه ثریا در جریان سفر به اروپا

لویه جرگۀ پغمان

مولد اعلیحضرت امان الله خان

اعلیحضرت امان الله خان غازی شب پنجشنبه برج جوزای سال ۱۲۷۱ خورشیدی که برابر به سال ۱۸۹۲ عیسوی شود، در نزدیک دهکدۀ زرگر پغمان (محل تاق ظفر) به دنیا آمد و در سال ۱۲۸۳ خورشیدی برابر به سال ۱۹۰۴ عیسوی به لقب عین الدوله ممتاز و بروز جمعۀ ۲ حوت ۱۲۹۷ خورشیدی برابر به سال ۱۹۱۸ عیسوی بطور خصوصی و بروز جمعه ۹ حوت سال مذکور رسماً به پادشاهی افغانستان برگزیده شد. و این است متن لوح تاریخ ولادت آن در پغمان که از طرف اهل معارف برگذار شده است:

« این تذکار سعادت و یادگار شهامت درین زمین بیاد روز مولود آن رهنمای راه ترقی و مقتدای معرکۀ استقلال، چتر ارتقاء زده که خاک پاک این مولد از ریاحین بخشی وجودش حیات بیزی میکند و از فیض قدومش طراوت انگیزی، یعنی قهرمان معرکۀ روز نو و شهسوار میدان اقبال، امیر معارف، سمیر المجاهد، الغازی اعلیحضرت امیر امان الله خان ابن امیر حبیب الله خان شهید ابن اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان مرحوم که علم و ثروت در عصرش توأم رسید و تمدن و ترقی به این عهد کمر همت بست. چون مرکز قوای این جامعه از طاقت این جوان بخت نیرومند گردید، ما زمرۀ فدائیان وطن از متعلمین و معلمین و مامورین معارف برای تائید تذکار مولود مسعود شاهانه که لیل پنجشنبه پنجم ذیقعده سنه ۱۳۰۹ هجری قمری به منزل حاجی اسد خان قریب درۀ زرگر واقع پغمان بوقوع آمد، این یادگار را با نشان

معارف در مقام هذا تثبیت نموده، برای آیندگان خود این خاطرهٔ استقبال از مولد و استقلال را یادگار گذاشتیم.»

حاجی اسد خان، در اثر باقی دهی منزل نشیمن او ضبط گردید و در سنه ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ قمری درین وقتی که مرض هیضه شیوع داشت، والدهٔ امان الله خان منزل مذکور را به پول خود خرید و در آنجا سکونت گرفت و امان الله خان در همان منزل بدنیا آمد.

منار ولادت و طاق ظفر:

اعلیحضرت امان الله خان به روز پنجشنبه پنجم ماه ذی القعده سنه ۱۳۰۹ هجری قمری در منزل حاجی اسد خان، واقع قریهٔ همجوار ده زرگر پغمان که والدهٔ ایشان به پول شخصی خود از وی خریداری کرده بود، تولد گردید.

به مناسبت این روز مسعود، بعد از اینکه اعلیحضرت امان الله خان زعامت مملکت را بدست گرفته و متعاقباً جهاد را علیه دولت اشغالگر انگلیس اعلام نمود و در سال ۱۹۱۹ عیسوی افغانستان در پرتو عزم راسخ و ارادهٔ قوی این شاه جوان، حایز استقلال گردید، منارى به نام منار ولادت امان الله شاه از طرف اهل وزارت معارف مزین بانشان معارف و طاق ظفر از طرف شورای ملت در یک وقت تحت ساختمان گرفته شده و به تاریخ ۱۳۰۲ خورشیدی اعمار منار ولادت و به تاریخ ۲۱ سرطان ۱۳۰۳ خورشیدی اعمار تاق ظفر در پغمان به پایان رسید.

عبارت ذیل از طرف شورای ملی آن وقت در لوح تاق ظفر تحریر یافته است:

« به تقدیر مظفریت و تذکار جانبازی های یگانه نخبهٔ آمال افغانیان و قهرمان قوم پرست[۲] با وجدان الغازی الاعظم اعلیحضرت امان الله خان که از بدو جلوس خود جهت تحصیل حیات با شرف و امحای زندگانی منفور ملت عزیز خود اعتصام آزادی مغصوبه و استرداد حقوق مشروعهٔ جامعهٔ افغان را به عهدهٔ غیرت گرفته و متعاقباً در سایهٔ حدت عزم و

[۲] ذکر کلمهٔ قوم مراد از ملت و مردم میباشد.

قیام فوق العادۀ خویش تا ۲۸ اسد ۱۲۹۸ استقلال نامۀ افغانستان را حصول نمود، این بنای مفخرت احتوا که شاهد بعث بعد الموت مان است، در صیفیۀ پغمان مینا نشان، بنام طاق ظفر بنیاد کرده شد و نیز اسمای نامی همان جوانان سرفروش که در طی اثبات فداکاری و جدیت، شهید راه استقلال و حریت گشته و کار نامه های مقدس خور شانرا سرمشق ما و اولاد آنها گذاشته اند، در حواشی این رواق ثبت گردید تا آئینۀ صحنۀ خونین مجاهدین و تاریخ سربازی های شهریار شجاعت قرین ما بوده، برای آتیۀ اخلاف افغانستان، محرک غلیان قومی و تازیانۀ غیرت ملی باشد.»

تاق ظفر در پغمان

گفتار های اعلیحضرت امان الله خان

متن بیانیهٔ اعلیحضرت امان الله خان در کراچی

«من از همه برادران هندوستانی نهایت شکرگذارم که آنها بسیار با خلوص و محبت تمام از من خیر مقدم به عمل آوردند. از وقتی که به سرزمین هند قدم نهاده ام، تا همین لحظه ملت هند از حد زیاد اظهار لطف و محبت کرده اند، به ویژه از تمام هندو ها و سکهـ ها و فارسی ها که با احساسات سرشور و جذبات مفرط از من خیر مقدم انجام داده اند، از صمیم قلب اظهار تشکر و امتنان دارم.

حضرات! شما در متن سپاس نامهٔ خویش متذکر شده اید که گویا من با رعایا پیش آمد و برخورد منصفانه و سلوک مربیانه انجام می دهم، من به ارتباط این مهم می خواهم اکیداً به شما گوش زد و تفهیم نمایم که من همواره وقتاً فوقتاً و بدون شک به آن ها گوش زد و ذهن نشین کرده ام که بنده خدمتگار رعایا هستم و این خدمتگذاری که من کرده ام، گفتهٔ فریبندهٔ تشریفاتی نه بلکه یک حقیقت منطقی است. فی الواقع من خویشتن را خدمتگار ملت می پندارم.

(*نعره های تحسین و مرحبا*)

عزیزان من! این حقیقت باید به شما روشن شود: در زندگی من مهم ترین و ارزشمندترین مقصد و هدف صرف این است تا بتوانم رعایا را تا سرحد فوز و فلاح، اعتلأ و ترقی و سعادت برسانم، سعی و تلاشم جریان

دارد حتی الوسع منافع ملی شان را در پرتو آزادی و استقلال، تأمین کنم.

هرگاه اعتماد و اطمینان ملت در زمینه حاصل گردد و به آن منزل و هدف نهائی که نهضت و ترقی کامل است، قریب گردند آنگاه من احساس آرامی روحی و مسرت قلبی خواهم کرد و سپاس خداوندگار را به جا خواهم آورد.

واقعیت اینست که تکلیف رعایا تکلیف من و آرامی آنها آرامی درونی و روانی مرا فراهم می دارد. این أمر جزء کرکتر و سجایای من گردیده که آواز و صدا و احیاناً فریاد رعایا را با تعمق و توجه، با هوش و گوش سمع نموده، با در نظرداشت توقعات و خواهشات مطلوب و منطقی ایشان می کوشم ترتیب اثر داده شود، هرگاه من کار و عمل مفید و مؤثری انجام می دهم که در آن رضا و رغبت رُعیا نیز محسوس می شود، بدون شک برای من نیز خوشی و سرور زاید الوصف دست می دهد. به همه احساسات قلبی که همچو موهبتی وجودم را فراگرفته، از درگاه خداوند بی نیاز با عجز و التماس می نمایم و مساعدت می طلبم که در راه خدمت صادقانه ملت توفیق عنایت فرماید.

(*نعره های تحسین*)

برادران من! در حدود سلطنت من هرشخص، خواه مسلمان یا هندو و همچنان قوم و قبیله و تبار دیگری، همه روی همرفته حقوق (مُساویانه) دارند و خودم شخصاً از لحاظ وابستگی های گوناگون، قومی و نژادی و لسانی اندک تفوق طلبی و ارجحیت و برتری را نفی و جداً رد می کنم.

آن عصر و زمان سپری شده که کشور ها در رنج و ألم (استبداد) ناشی از تبعیض گرفتار بودند و فرمان روایان مملکت و اُمرا و خان و خوانین و ملک و رؤسای قبایل صاحب عزت و راحت بودند و غربا و مساکین و مردمان بی پناه و بی بضاعت صرف برای فرمان بردن و اطاعت به مثابهٔ محکومین به سر می بردند. ما شاهد تغییر و تحول زمان خود هستیم، این تغییرات سریع و چشمگیر، بنا برحکم جبر زمان، حق و حقوق و عدالت و مُساوات جوامع بشری را در ساحات بین المللی نیز در قفأ دارد، علی الرغم لجاجت ها و سرشخی ها، غلامی و بردگی و به زنجیر کشیدن ها، رنگ باخته و دارد تحویل انزوا و اضمحلال و بگونهٔ رو به زوال می رود.

تمام اهل کشور ما از نگاه مراتب اصولی و قانونی و حقوقی حق مُساوی دارند، احدی حق و امتیاز آن را ندارد که هر نوع فضیلت و برتریت و اقتدار را بدون استحقاق در حیطهٔ قدرت خود حفظ و طوری بنمایاند که گوئی همه را به ارث آورده و در آن ملکیت و تصاحب دارند، و این در جهان به تجربه رسیده که زورگوئی ها با قانون فطرت و طبیعت در تضاد است، زیرا من به این امر باور و ایمان دارم که تمام انسان ها در یک مقام مساوی قرار دارند و تنها فضیلت و تقوا ما را از هم تفکیک کرده می تواند.

(*نعره های تحسین*)

عزیزان! اگر احساسات بعضی ها جریحه دار نشود، یک سخن را باید وضاحت دهم:

در عصر کنونی ملا های متعصب دین و مذهب ما را در ید خود به طوری آورده اند که به آن وضع اسفناک و تأثر آور بخشیده اند، ملا های تنگ نظر و پرطمع و نفس پرست، پیش چشمان همۀ ما، مذاهب را بدنام و رسوا کرده، در ضمن بندگان ساده دل خداوند (ج) را در گمراهی آماده می سازند و جوامع اسلامی را به خطر روبرو می کنند. منظور از اتخاذ دین و مذهب میان جوامع بشری، بندگی و خدا پرستی است، بندگان خالق متعال به این امر نیز مکلفیت دارند تا در میان خود حسن سلوک و زیست با همی داشته، تجاوز را گناه بشمارند و یکی از اهداف اسلام در جامعۀ انسانی نیز همین شیوه است و هر مسلمان وظیفه دارد تا به گونۀ مخلوق خدا را به خدا پرستی و تقوا رهنمود باشند و با در نظر داشت مذاهب مختلف و سلوک و برخورد انسانی را اتخاذ و ترویج بدارند.

چون پروردگار خالق عالمیان است و این واقعیت در نظر باشد و تفهیم گردد که در قبال این عالم فانی، یک عالم باقی وجود دارد و کسانی که با بندگان و مخلوقات خدا و خالق بی نیاز به نحوی از انحأ و رنگی از رنگ ها و نامی از نام ها و عنوان ها، جفا روا می دارند، گوئی با دین و آئین جفا روا می دارند.

برادران! درین صورت انسان هائی که با جرس قافلۀ جهان و حیات بشری روانند، در سفر جلو رو باید ذخیره و توشه ای از حسنات داشته و با خود حمل بدارند، با قبول این اصل مسلم، به منظور تزکیۀ نفس، عبادت خداوند (ج) بهترین راه رستگاری تعیین شده و به ارتباط مسایل دنیوی جهت فوز و فلاح معاملات در میان آمده و دستور العمل های مطرح و تدوین و ترویج و مرتب گردیده که یکی از مهمات آن

اتخاذ شیوهٔ جهان بینی وسیع و روابط نیک با کشور ها و اقوام عالم بوده، ایجاب دوستی ها و محبت ها دارد که مطابق با دستورالعمل ها میثاق ها صورت پذیرد.

محبت ها با انسان ها و هموطنان از تعلیمات بزرگ دینی و مذهبی است و نمی شود در چوکات آشیانه و لانهٔ خود منجمد بمانیم.

لیکن جای بسیار تأسف و تأثر است که برخی از ملا های بی اطلاع از اصل مزایای دین و مذهب، پیرو نفس و خواهشات نفسانی خود گردیده، از راه صفا و هموار دین انحراف و انصراف نموده، مورد استعمال اغیار قرار می گیرند و ناگزیر می شوند دین را تحریف کنند که این اعمال آن ها انجام خطرناک دارد.

قرون ماضیه که علمای حقیقی و حقیقت جو بسیار داشته، حق پرسی و حق جوئی شعار شان بود، با ذهن و ضمیر روشن و قلوب پاک عمل می کردند که راه منصفانهٔ شان همواره روشن و تابناک می نماید، بنابر شهادت اسناد تاریخی، آنها آنقدر به احکام الهی و شریعت غرای محمدی (ص) پابند بودند که در پرتو فهم و دانش و تعالیم اسلامی از جاه طلبی و نفس پرستی جداً احتراز داشتند، چون پرهیزگار واقعی بودند و پروردگار در پاداش به آنها حرمت و عزت و شهرت جاودان عطا فرموده، در عصر موجوده، عده ای به نام و عنوان علمای دین، خصوصیات اصیل و ممتاز فضیلت های دینی و مذهبی را رها کرده، ظاهر داری را به منظور نفس پرستی اختیار نموده اند و به همین لحاظ کسی به اعمال آنها به حیث رهنما ها وقعی نمی گذارند. در هرجا خوار و ذلیل شناخته می شوند. سخنان وسوسه کنندهٔ شان در نهایت مضار

جامعه را فراهم و دولت های صالح و غمخوار جامعه را پریشان و نارام ساخته، به آسیاب بیگانه آب می ریزند.

قماش دیگری که به جای مفاد در جامعه، مضار شان محسوس است، پیر های نامقدس و صوفی نما های کاذب و شیخ های نفس پرست سرباری های جامعه ای غرق در جهل اند که اکثر این ها گدا های متکبر از خارج، به خصوص از هند برتانوی به خاک افغانستان نازل شده اند، ولی ریشه و رشته به بیرون از مرز ها دارند و در وطن ما جال های از فریب و خدعه گسترانیده، ریشه ها و رشتهٔ حساس و ظریف اجتماعی ما را با دندان متأثر می سازند و مخلوق خدا را به گمراهی و خرافات می برند.

به من روشن و معلوم است که به همین منوال فقیر نما ها از افغانستان به هندوستان داخل می شوند، عاطل و باطل و کاهل در مسیر راه ها می خزند و بعضاً با مهارت مردم را به هیجان می آورند.

من به عبارت صاف و پوستکنده و بدون حاشیه روی می گویم که چنین پیران کاذب، تشنهٔ مریدان جاهل و امثال آن ها مایهٔ بدنامی و احیاناً بربادی وطن و مردم و ملک و مملکت اند.

چون از خدا (ج) دور اند و همچنان این ها اند که بر پیکر پاک و پاکیزهٔ دین و مذهب مقدس لطمه و آسیب می رسانند، به تعلیمات مذهبی صدمه می زنند و انواع بدنامی ها را مهیا می کنند و در نهایت دین مقدس و عالی جا و عالی مقام مسلمانان را در محضر جهانیان منحط و خرافاتی جلوه می دهند، درین صورت من به صراحت می گویم که از چنین ملا ها و صوفی نما ها و پیران تجارت پیشه و طرز العمل شان در جامعه منزجرم و حتی اظهار نفرت دارم.

(*نعره های تحسین*)

بر علمأ و مشایخ و پیرانی که خویشتن را رهنمایان دین قلمداد می کنند، هنوز موقع در دست دارند تا به اعمال خود تجدید نظر اصلاحی بعمل آرند و پیرامون آن خواسته های زشت خویش که در عصر امروز و فردا بازار گرم ندارد و چسپ و صدق آن در جامعه دشواری ها بار می آورد، قهر و غضب خود را حفظ و سرکوب کنند و عکس آن اگر در راه سعادت جامعه سعی و تلاش نمی ورزند و یا نمی توانند، لا اقل از سنگ اندازی های متواتر و نفس پرستی های افراطی و سیر ناشدنی و مبالغه آمیز بکاهند و در برابر مردم ساده دل و بی بضاعت از فشار های غیر مرئی و روانی کم کنند تا مبادا مقام و احترام شان در جامعه از ریشه و بن ویران گردد.

از دین و مذهب سؤ استفاده بردن نزد خالق متعال گناه کبیره حساب می شود.

اجازه بفرمائید چند سخن مختصر در موضوع دیگری به عرض برسانم: در سپاس نامۀ برادران پارسی چنین جمله تذکر یافت:

(*افغانستان فرزند ایران است.*) من به این گپ وقوف و باور ندارم که افغانستان کهن و باستان که تاریخ چهارهزار ساله دارد. فرزند کشوری باشد در حالی که خودش از نگاه تاریخی در مقام پدر کهن قرار دارد.

به هر حال، می خواهم به این اصل تأکید کنم که زمان و عصر ما حالا زیاد سر مسایل کی پدر و کدام فرزند است، فکر نمی کند. بلی، ملت های روشن بر اصل محکم پیوند ها و متحد شدن ها و تساوی

حقوق و برابری ها می اندیشند. و اصل اسلام بنا به أمر خداوند، مشوق و رهنمود برادری ها و برابری هاست.

(*نعرهٔ تحسین*)

من وقتی از کابل حرکت می کردم، متجاوز از سی هزار نفر برای وداع جمع شده و این ازدحام را مردمانی از مذاهب و اقشار و اقوام مختلف تشکیل داده بودند. من آنجا نیز به نحوی و گونه ای تفهیم و خاطر نشان کردم که از نگاه من همه مُساوی المقام اند و همه را برادر خود می خوانم. من برای سنی ها و شیعه ها این نکته را گوشزد می کنم که من پابند قانون اسلام هستم و گاهی از اندیشه های احیاناً جداگانه شیعه ها و سنی ها متأثر نبوده و نیستم. چون بلا استثنأ خدمتگار تمام رُعیا می باشم و من به اصل این گفته باور و ایمان دارم و سخت معتقد به این گفتهٔ جاودانه هستم:

بنی آدم اعضای یکـــدیگر اند
که در آفرینش زیک جوهر اند
چـــو عضوی بدرد آورد روزگار
دگـر عضـــؤ ها را نماند قرار

با توجه به این اصل، وقتی برای شخصی تکلیف عاید می گردد، من نیز احساس تکلیف و بی قراری می کنم، التماس دارم هر فرد به این حقیقت غور و تعمق کرده، با بندگان خداوند (ج) حسن سلوک را دریغ نکنند و در زمینه سخاوتمند باشید.

من به شما برادران نصیحت کنان می رسانم که با همدیگر و هم وطن تان منصفانه معامله داشته باشید و به حق و حقوق مقابل تان احترام بگذارید و بیش از این اختلافات بی مایه و بی پایه را دفن کرده، به جای آن روابط برادرانه و دوستانه را در روح و ذهن و ضمیر تان پرورش بدهید و با خوشی و سرور زندگی را بسر رسانید.

یک جملهٔ کوتاه باید بگویم که: من مهمان و شما میزبان من هستید، به این لحاظ اجازه بفرمائید صرف چای خوری کنیم و حضرات شما نیز همراه ما در مجلس خوشی و چای خوری اشتراک بفرمائید.»

این بود اصل متن خطابهٔ اعلیحضرت امان الله خان در کراچی که از آن عالم وسعت نظر، آفاق بینی، نیات و آرزو های نیک، عدالت، واقع بینی ها، دلسوزی ها در حق رعیا، تساوی حقوق، آزادی، روشنفکری، پندار نیکو در مورد همنوعان و بالاخره آرزوی ترقی و تعالی کشور و آسایش ملت استنباط شده می تواند.

حالا بیائید آن سطح نظر وسیع و سخاوتمندی ها را که شالودهٔ سلطنت و مملکت داری اعلیحضرت امان الله خان بر آن پایه گذاری شده بود، با دیدگاه های تنگ و تاریک و اراده های شوم حکمروایان خلف وی که دولت داری افغانستان را با اعدام ها و به زندان انداختن های شخصیت های نخبهٔ مملکت و تبعیض ها آغاز نمودند، در ساحهٔ مقایسه قرار بدهیم، و قضاوت آن را برای مردم شریف و حق بین کشور خود بگذاریم.

من این موضوعات را تا جائی که مؤخذ به دست آمد و از زندانیان سیاسی که با من هم قفس بودند، و شخصیت های آگاه و متفکر کشور

شنیده ام و برخی از آن رویداد های ظالمانه را به چشم خود دیده و متحمل شده ام، درین تألیف و کتاب «*از خاطراتم*» با تفصیل تذکر داده ام.

ولی بازهم می خواهم یک داستان کوچکی را که خیلی مضحک بود و در عین حال ممثل منتهای تنگ نظری های خانوادۀ حکمران شده می تواند و من آن را از یک جوان با احساس به نام آقای حسن جان نوری پسر ابراهیم جان نوری منسوب به خانوادۀ مسکینیار شنیده ام، خدمت خوانندۀ عزیز به عرض برسانم:

آقای حسن جان نوری می گوید:

«من پسر خوردسالی بودم و یک روز از ایام عید بود، محمد هاشم خان کاکا، سابق رئیس ضراب خانه پدر کلان مادری من، نظر به مناسبات نزدیکی که با محمد هاشم خان صدراعظم برادر نادرشاه داشت، مرا با خود نزد محمد هاشم خان صدراعظم به رسم ادای عید مبارکی برد.

محمد هاشم خان صدراعظم، طوری که مرسوم بود، حین اعطای چند قِران به نام عیدی برای من، از پدر کلانم پرسید:

بگو ببینم اسم این نواسه ات را چی گذاشته ای؟

پدر کلانم در جواب گفت:

اسمش حسن است.

دیدم محمد هاشم خان صدراعظم بر آشفته شد و با لهجۀ شدید تر، پدرکلانم را مورد سؤال قرار داده گفت:

این نام های شیعگی چیست که تو بالای پسر و نواسه ات گذاشته ای؟

و بعداً به صورت استهزأ به سخنان خود ادامه داده گفت:

عجب است، نام پسرت نور علی و نام نواسه ات حسن! مگر نام دیگر به دنیا قحط بود؟ برو نام او را تغییر بده و یک نام دُرست برایش پیدا کن! »

آقای حسن جان علاوه می کند:

«در آن زمان که طفل خوردسالی بودم، مفهوم سخنان محمد هاشم خان را درک کرده نتوانسته، متعجب و متأثر گردیدم که چرا صدراعظم صاحب می خواهد نام مرا پدرکلانم تغییر بدهد؟

ولی بعد ها که به سن رشد و جوانی رسیدم، فهمیدم که تا کدام پیمانه تعصب و نفرت در مقابل مذهب شیعه نزد این دولت موجود است که حتی از گذاشتن یک اسم بالای اولاد خانواده ها که به مذهب شیعه و سنی هیچ مناسبتی ندارد، احساس حسادت می کند.

این داستان کوچک که در ذهن یک جوان در آوان طفولیتش حک گردیده و به حیث یک خاطرۀ مذموم باقی مانده، به قول معروف (*مُشت جو نمونۀ خروار است*) در زمان سلطنت خانوادۀ حکمران، خواهران و برادران شیعه مذهب ما بعد از این که از صنف دوازدۀ مکاتب و لیسه ها موفقانه فراغت حاصل می کردند، ولو که نمره های خوبی هم بدست آورده می بودند، از شمول به دانشگاه های حقوق و علوم سیاسی و حربی محروم بودند. همچنان افراد این طبقه با وجود داشتن شایستگی

و اهلیت، نمی توانستند در وزارت های أمور خارجه و حربیه احراز موقعیت نمایند.

تاریخ این گونه اعمال را مسلماً یک جنایت بزرگ و ضد کرامت انسانی و ضد حقوق بشر محسوب نموده، مورد نفرین قرار می دهد.

* * *

حالا یکی دو گفتار و خطابه های اعلیحضرت امان الله خان را که حاکی از وسعت نظر، آزاد اندیشی و وحدت ملی ایشان می باشد، در اثر امان الله خان به نام (*حاکمیت قانون در افغانستان*) که جناب حبیب الله رفیع بر آن مقدمه و تعلیقات نوشته، می خوانیم که به ملت افغانستان چنین می گوید:

«باز به شما می گویم که این خیالات جاهلانه را کاملاً از دماغ های تان کشیده تا بتوانید مراتب مودت و اخوت را بین خویش مستحکم کنید و کسانی را که برای عزت و ترقیات تان می کوشند و شب و روز در خدمت سرگرم می باشند، به نظر احترام و تقدیر بنگرید. می باید که شما ازین یک سلسله خرابی و اضرار قومیت و پره و جنبه داری را حس می کردید. به مجردی که دشمنان شرف و اسلامیت تان بر خاک مملکت تان دست یافته بود، علی الفور در پی تفریق، شیعه و سنی و درانی و غلجایی افتاده، از پره و جنبه داری برای خود معلومات حاصل کرد و از همین فرقه بندی و قومیت پسندی ما هر فایده یی را که گرفته توانستند، گرفتند.

افسوس دارم که شیعه و سنی هردو مسلمان و هردو کلمه گوی و هردو از اصل قبیله می باشند، پس چه چیز این دو فرقهٔ معظمهٔ اسلامیه را به اندازه یی از همدیگر دور کرده که همواره مناقشهٔ شان بر مجادله می انجامد.

ای کاش که اگر شما عقل دوربین می داشتید، و علت این تیره گی را که دست زمانه در بین شیعه و سنی افگنده است، به چشم حقیقت می دیدید و می سنجیدید که ازین مخالفت آیا اسلام منفعت گرفته است و یا خساره کشیده؟

و دشمنان ما ازین خصومت در میان ما چقدر عظمت یافته اند؟ آنها ما را به دست خود ما جدا کردند، تکه تکه نمودند، پارچه پارچه ساختند و تمام قوای ما را به تحلیل رسانیدند.

عرب را از ترک چه جدا کرد؟ قومیت ترک را از عرب چه متنفر ساخت؟ قومیت مقامات مقدسه را که زیر اثر اغیار آورد؟؟؟؟ (۱۲۸)

در جای دیگر می گوید:

«در مکتب اهل هنود رفتم، تعداد طلبهٔ شان را نسبتاً کمتر یافتم و آن علت دارد، زیرا که هندو های قندهار را ما از دست خود از مکتب رَم دادیم چنانچه که سال گذشته کدام سرمعلم یک یا دو نفر هندو بچه را به زور مسلمان کرده. چنانکه پیشتر گفتم، مسلمانی به زور و دادن پول نیست و باید با هندو های مملکت خود این طور وضع را اختیار نکرده و اسباب تنفر آنها را روی کار نیاوریم.

معلم و مدیر مکتب به جز از دادن تعلیم، هیچ حق این أمر را ندارند که به مسلمان شدن و هندو ماندن آنها غرض به کاری داشته باشند.

اگر آنها به مهر خود و رضای خود از عقاید پاک و اوامر صحیح اسلامی متأثر شده مسلمان می شوند، پس باید که به زور تعلیم نه بلکه به محکمه و نزد قاضی رفته و ایمان بیاورد. باید کوشش ما و شما از عالم بودن و دانسته شدن تمام افراد افغانستان باشد، چه مسلمان باشند و یا هندو و یا دیگر کسی باشد. اگر مسلمان باشد، باید که ما کوشش کنیم تا او یک مسلمان صاحب دیانت، با تعلیم و فهمیده شود و اگر هندو و یا دیگر کسی باشد، باید ما او را یک هندوی مکمل، صاحب تعلیم بسازیم تا از هر واحد آنها حسب لزوم اگر خواست خداوند باشد، برای افغانستان خدمات بگیریم و هرکدام شان چون با تعلیم و دانسته باشند، حتماً جهت ترقیات و تعالیات مملکت خود می کوشند.

یک غلطی که در مکتب هندو ها دیدم که آنها دینیات خود را تعلیم نمی گرفتند. برای آینده أمر کردم در ساعاتی که مسلمانان دینیات اسلامی خود را می خوانند، باید کلیه هندو نیز دینیات هندویی را بخوانند.

از یک هندو بچه خواستم که دینیاتش را امتحان بگیرم. یک کتابی را خواند که از طرز عبارت اش معلوم میشد آن کتاب دینیات شان نبوده بلکه یک قصه بود، چنانچه عبارتی از آن به یادم مانده این که (بلبل ایسا کرتاهی)

می دانید اهل هنود در افغانستان یک جز بسیار ضعیف می باشند، می باید که ما و شما مراعات خاطر آنها را به هر طوری که بتوانیم به آنها

دلداری بدهیم، به هیچ صورت اوشان را از خود خفه و دلگیر نسازیم.
(۲۱۰)

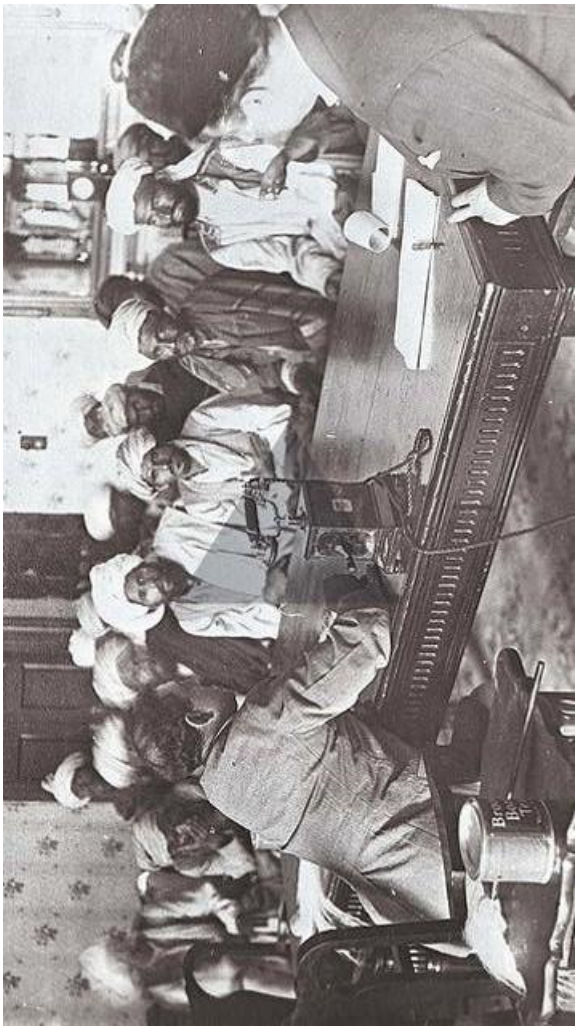

اعلیحضرت امان الله خان حین صحبت با مردم در قصر شاهی

فشرده یی از یک بیانیهٔ دیگری اعلیحضرت امان الله خان ۱۲۸ - تاریخ مختصر افغانستان

دین پاک اسلام خصوصیت بزرگی دارد و از ادیان دیگر برتری دارد زیرا در ادیان روهبانیت، گوشه گیری از دنیا و مافیها شامل بوده و از ترقیات، احکامی موجود نیست. فقط دین پاک اسلامی ماست که نه تنها برای فلاح و نجات اخروی بلکه جهت سعادت و نیکبختی و ترقیات دنیوی ارشادات مزیدی در آن موجود است.

خدا می داند که ملت غریب و عاجز خود را به اندازه یی دوست دارم و در مقابل خیر و بهبود، آرامی و آسایش طبقهٔ عاجز ملت خود، نه خان، نه ملک، نه ملا و نه سید و دیگر صاحبان رسوخ را اهمیتی میدهم.

بلی، من این مسئله را باربار گفته ام، اگر ملت غریب ما آرام و خاطر جمع گردند، طبعاً خان و ملک و ملا و سید شما هم آباد و آسوده می باشند و اگر خدای نخواسته آنها پریشان حال و نارام باشند، پس من آرامی خان و ملک و ملا و سید را نخواسته، بلکه از خودم را هم نمی خواهم.

مراد من که در بعضی جا ها از قوم گفته ام، تنها درانی، غلجایی، خربون، شیرزاد، مهمند و صافی نمی باشد بلکه طبق مقررات شرعیه، قوم و خویش من آن اشخاص را می دانم که کلمهٔ پاک لا اله الاالله محمد رسول الله را به جای می آورند.

ازینکه هزاره، افغان باشد یا تاجک، شیعه و یا سنی باشد و یا در کنار آن سکونت داشته باشد، می باشند.

شما باید این گفتار قومیت های فضولانه را از خود دور کنید و تفرقه اندازی ها را از میان خود بردارید و همهٔ برادران اسلامی را به نظر محبت و اخلاص ببینید.

من بسیار آرزومندم که از میان ملت محبوبم این خرافات قومیت و فضولیات، تفرقه و جدایی دور گردد.

به خانه جنگی ها و توربورگری ها و اودرزادگی ها که در حقیقت تخم آن را بیگانگان، بنابر منافع خویش در ما پاشیده است، و به نقص مسلمانان می باشد، از خود دور کنیم. اگر یک نفر را بنا بر حرکت شیطانی و جهالت تو میکشی و ترا به واسطهٔ کردارت، حکومت می کشد، گویا درین صورت دو نفر ما کم شده است و فامیل ها به ماتم نشسته است پس از ضعف ما دشمن قوی می گردد. »

اعلیحضرت امان الله خان حین سخنرانی در لباس محلی

اعلیحضرت امان الله خان در قندهار
قبل از ورود نادر شاه به کابل

امان الله خان پس از اعلان مجدد پادشاهی اش در قندهار، اولتر از همه با دولت بریتانیا تماس گرفته توسط شجاع الدوله خان وزیر مختار افغانستان در لندن از دولت مذکور تقاضا نمود تا اسلحهٔ را که هنگام مسافرتش در انگلستان خریداری کرده بود و قسمت اول آن به کراچی رسیده بود، برای او به قندهار بفرستد.

شاه و وزیر خارجه اش غلام صدیق خان که با او به قندهار آمده بود، شاید دو منظور داشتند که از یک سو بدست آوردن سلاح و از جانب دیگر تصدیق پادشاهی اعلیحضرت امان الله خان از جانب انگلیس. اما کارگردانان دولت مذکور حاضر نبودند در هیچ یک از این دو موضوع با او همکاری کنند.

چنانچه از مداخلهٔ اسناد دیپلوماتیک ظاهر میشود، همفریز وزیر مختار انگلیس در کابل، در این زمینه بر همه پیش قدمی داشت.

وی در پیامی که وزارت خارجهٔ انگلستان فرستاد، از نهایت هیجان دستور زبان انگلیسی را حتی زیر پا گذاشته بود، مدعی گردید که امان الله شاه و غلام صدیق خان چرخی جمعاً در تمام افغانستان حتی یکنفر دوست ندارند.

سر آستین چمبرلین وزیر خارجه در جواب سوالی در پارلمان توضیح کرد که چون شاه امان الله قبلاً از استعفایش بحکومت اعلیحضرت اطلاع داده است، تا هنگامی که مردم افغانستان عموماً علی الرغم این

اعلان او را به پادشاهی نپذیرند، حکومت انگلستان نمی تواند حکومت او را حکومت قانونی افغانستان بشناسد.

در ماه فبروری همفریز از کابل به پشاور رفت. پیش از حرکت از کابل، وی با وزیر خارجهٔ جدید صاحب زاده عطاءالحق خان ملاقات نمود و تقاضای او را مبنی بر دوام اقامت در کابل رد کرده به این ترتیب راه را برای حمایت دولت خودش از شخص دیگری که از همان هنگام شاید در نظر بود، باز نمود.

از قراین چنین بر می آید که کارمندان انگلیس در پشاور، به شمول همفریز، راجع به زمامدار دولت آیندهٔ افغانستان نظر مشخصی داشتند. حبیب الله وسیلهٔ بود برای پر کردن خلای سیاسی در مرحلهٔ انتقالی که آنها را به شخص مطلوب شان، نادر خان میرساند.

فصل سوم

سلطنت امیر حبیب الله (خادم دین رسول الله)

امیر حبیب الله پسر امین الله خان، از قریهٔ کلکان کوهدامن و از قوم تاجیک بود که هنگام جلوس بر تخت امارت چهل سال داشت.

این دهقان زادهٔ ماجراجو و با شهامت که از نعمت سواد تا آخر زندگی محروم مانده بود و هرگز تصور نمی کرد که دست زمانه او را بر صریر سلطنت بنشاند، نخست در املاک محمد ولی خان دروازی در قلعهٔ مرادبیگ کوهدامن خدمت می کرد، بعد در قطعهٔ نمونه شامل خدمت عسکری شد، پس از دو سال با تفنگ خود فرار کرد و در پشاور در دکان سماوارچی مشغول به کار شد. از آن جا به پاره چنار رفت و به اتهام سرقت زندانی گردید.

در قیام خوست ۱۹۲۴ میلادی به کمک مخالفان دولت شتافت، از آن جا به سوی بخارا رفت تا در جنگ علیه روس ها شرکت کند. از آن به بعد در مملکت به زعم بعضی ها به دزدی و قطاع الطریقی و به عقیدۀ برخی دیگر به (عیاری) پرداخت. به این مفهوم که او بر فقرأ و بی نوایان مهربان و با سخاوت بود و در برابر صاحبان قدرت بی رحم و سخت گیر. شهرت حبیب الله به جائی رسید که دولت امانی به او موافقت کرد، پول و اسلحه برایش داد تا با یاران هم پیمانش علیه شورشیان سمت مشرقی بجنگد، ولی بدبختانه او این پول و سلاح را علیه حکومت به کار برد و به تحریک گماشتگان بیگانه، حمله بر کابل را پیش گرفت تا آن که به سلطنت رسید.

امیر حبیب الله چهار بار ازدواج کرد: خانم اولش حلیمه از کلکان، خانم دوم سروری بیگم ملقب به بی بی سنگری، از قلعۀ مرادبیگ و خانم سوم مُلکی از پشتون های قره باغ بودند.

امیر از بطن بی بی سنگری یک پسر و دو دختر داشت که پسرش در خورد سالی در زندان درگذشت و دخترانش بعد از زندان، به طور گمنام زندگی کردند.

او وقتی که به سلطنت رسید، بنابر توصیۀ نزدیکان دربار، در جستجوی زن چهارم شد که با رسوم دربار های گذشته آشنا و صفات یک ملکۀ رسمی را دارا باشد. گفته می شود که در آن وقت کسی به رضایت فامیل و نظر عروس اعتنأ نداشت، زور و مقام کار خود را می کرد و به این اساس امیر یک دختر زیبا از خانوادۀ اعیانی محمدزائی را به نام بینظیر (خواهر استاد عبدالغفور برشنا) خواستگار شد و به زودی او را در عقد خود آورد و لقب ملکه به او داد.

فیض محمد کاتب، نویسندۀ سراج التواریخ در آخرین اثر خود که به شکل یادداشت های روزمره، وقایع را درج نموده و اصل آن اکنون در پوهنتون نیویارک بوده و اخیراً توسط R. Mc_Chesney تحت عنوان (*کابل در محاصره*) به زبان انگلیسی ترجمه شده است، در مورد این ازدواج، چنین می نگارد:

مؤرخ اول اپریل:

حبیب الله که صاحب یک حرم بزرگ بود، تصمیم گرفت که با دختران سردار نصرالله خان مرحوم و سردار امین الله خان پسر امیر عبدالرحمن خان که در آن وقت در زندان بود، ازدواج نماید. لاکن آن ها به این ازدواج تن در ندادند و وقتی حبیب الله متوجه شد که قبلاً آن ها در عقد کسی دیگر بودند، نخواست از زور کار بگیرد و از آن منصرف شد.

بعد نظر خود را متوجه دختر زیبای سردار محمد علی پسر سردار پیرمحمد و نواسۀ سردار سلطان محمد خان کرد. وقتی که ازین دختر جواب رد شنید، متوسل به زور شد اما دختر تصمیم گرفت به خوردن زهر خود را ازین ازدواج جبری نجات دهد. اما به لطف خداوند او زنده ماند.

دو هفته بعد حبیب الله باز تلاش کرد تا دختر را به ازدواج راضی سازد.

کاتب فیض محمد خان در یادداشت مؤرخ ۱۶ اپریل خود چنین می نویسد:

مؤرخ ۱۶ اپریل:

«حبیب الله برای گرفتن دختر محمد علی به زور مصمم شد و دستور داد تا او را نزدش بیاورند، اما دختر باز هم رد کرد. او به خانۀ مادر دختر عسکر فرستاد تا به زور او را بیاورند ولی مادر و دختر مرگ را بهتر از این کار دانستند و مقاومت کردند. بالاخره آن ها را به زور نزد او آوردند. اما حبیب الله در آن وقت دست تجاوز به آن دختر دراز نکرد ولی یک ماه بعد باز امیر برای گرفتن آن دختر محمدزائی تلاش کرد و حرم خود را به خانۀ سردار عبدالقدوس خان صدراعظم در برج یادگار شهرآرأ انتقال داد و ارگ را از زنان دیگر خود تخلیه کرد.»

دست چپ: بی بی سنگری، همسر دوم حبیب الله کلکانی
دست راست: بینظیر، همسر چهارم حبیب الله کلکانی

فیض محمد کاتب در ادامهٔ این ماجرأ می نویسد:

مؤرخ ۲۶ اپریل:

«امشب حبیب الله خان دستور داد تا دختر سردار نصرالله خان را با مادرش (مادر عزیز الله خان) به زور در ارگ نزد او آوردند. موصوفه گفت که نکاح او با امان الله خان توسط حافظ محمد حسن در حضور شاهدان قبلاً صورت گرفته است. حبیب الله به آن ها اخطار داد که در صورت غلط بودن موضوع به آن ها شدیداً جزأ خواهد داد. او زن را شب با خود برد و فردا به او اجازه داد به خانهٔ خود برود. و اما دستور داد که تمام حرم امیر حبیب الله سراج به همه غنیمت داده شوند. طوری که دختران و زنان هزاره را امیر عبدالرحمن و پسرش به غنیمت داده بودند، تا مردم از آن درس عبرت بگیرند.»[۳]

می گویند بینظیر وقتی که به عقد امیر حبیب الله در آمد و حیثیت ملکهٔ او را یافت، به کمک صاحب زاده شیرجان خان وزیر دربار، کوشید تا دربار سادهٔ امیر را به شکل دربار شاهان اسبق تغییر دهد. او امیر را که تا آن وقت هنوز با لباس دهقانی بر تخت می نشست، با لباس شاهانه آراست و به امیر آداب درباری آموخت و به شأن و شوکت او افزود. این شیوه به زودی در بین همه اراکین کوهدامنی دولت نمونه شد و هر یک در پی تقلید آن درآمدند. تا جائی که حمید الله برادر امیر، آرزومند وصلت با یکی از دختران محمد نادر خان گردید که در

[۳] (مراجعه شود به صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵ کابل در محاصره، آخرین اثر مؤرخ شهیر فیض محمد کاتب هزاره که تحت عنوان (کتاب تذکر انقلاب) به شکل وقایع روزمره در زمان-سقاوی در سال ۱۹۳۱ تحریر شده و نسخهٔ قلمی آن در یونیورستی نیویارک محفوظ است. مک چسنی Mc-Chesny آن را به زبان انگلیسی در آورده است.

آن وقت همهٔ آن ها در ارگ زندانی بودند ولی این وصلت صورت نگرفت. [۴]

ملکه بینظیر برعکس ادعای بعضی ها، از امیر فرزندی به دنیا نیاورد و چند سال بعد از مرگ امیر، شوهر دیگر اختیار کرد.

امیر حبیب الله هنگام جلوس خود را به نام «خادم مردم» یاد کرد. حضرت شوربازار او را ملقب به « خادم دین رسول الله» ساخت. امیر درین موقع گفت:

« مه در دین وارد نیستم و سواد ندارم»

حضرات گفتند:

«ما در دین وارد هستیم و سواد داریم» [۵]

اما امیر در بین مردم عوام به (بچهٔ سقو) و دورهٔ سلطنت او در تاریخ به (دورهٔ سقوی) شهرت دارد. در حالی که پدرش به شغل سقأ اشتغال نداشت. می گویند که پدر او متولد قریهٔ (سقی) یکی از قرأ نزدیک کلکان بود و علاوتاً پدر امیر هنگام جهاد ضد انگلیس در کوهدامن، برای مجاهدین آب میرسانید. حبیب الله مرد دهاتی ساده و غیر سیاستی بود، چنانکه شعار می داد که بخارا را باید آزاد کنیم و یا دروازهٔ صندل را از هند بیاوریم. اما با تمام این سادگی، گاهی به نکته

[۴] (برای شرح مزید: صفحات ۲۴۹ و ۳۱۷ تا ۳۲۳ دیده شود.)

[۵] (به صفحهٔ ۲۲۸ کتاب از عیاری تا امارت (امیر حبیب الله کلکانی) اثر حکیم عبدالشکور، چاپ اول پشاور ۲۰۰۲ مراجعه شود.)

های عمیق اشاره می کرد، مثلاً روزی در باغ ارگ باغبان پیر را در حال بیل زدن دید و پرسید: بابه چه می کاری؟

بابه جواب داد:

- صاحب، گل.

امیر گفت:

- گل چه به کار است، کچالو کشت کو که عسکر سیر باشه!

اجراأت امیر و الغای کارنامه های رژیم امانی

امیر حبیب الله کلکانی در اولین روز های سلطنت، فرمانی صادر کرد و مقرری بیش از ۴۰ نفر اعضای حکومت و مأمورین عالی رتبهٔ ملکی و نظامی، به شمول مشاورین مذهبی (بیشتر خانوادهٔ حضرات مجددی) و حربی دربار را اعلام نمود که ترکیبی از همرزمان کوهدامنی او با یک عده رجال اداری اسبق مخالف رژیم امانی و همچنان شماری از سرداران موقع شناس و فرصت طلب بودند که در هر دوره با پر روئی و تملق خود را به دستگاه قدرت پیوند می دادند. یکی از همین سرداران، طوری که شاه امان الله را (امان الله کبیر) خطاب می کرد، اکنون اغتشاش سقوی را (انقلاب کبیر) می نامید. [۶]

با ترکیب غیر متجانس این مقرری ها، اراکین حکومت به دو دسته تقسیم شده بودند: یکی گروپ همرزمان کوهدامنی که اغلب بی سواد و فاقد کفایت لازم اداری بودند و هر یک خود را سلطان مطلق العنان دانسته، به زور تفنگ و بی رحمی تمام عمل می کردند و دیگری گروپ باسواد بودند که در پی انسجام أمور از هم گسیخته سعی داشتند.

امیر نیز از هنر دولت داری هیچ نمی دانست و فاقد سواد و تجربه لازم بود تا موقف روشن در انسجام أمور داشته باشد و اجراأت حکومت را وارسی کند.

---

[۶] جهت آشنائی با نام های این اشخاص و مقام های شان، مراجعه شود به صفحات ۲۸۰ تا ۲۹۲ کتاب «*از عیاری تا امارت امیر حبیب الله کلکانی*» اثر حکیم عبدالشکور.)

می گویند امیر فرمان های مقرری را در جعبهٔ میز خود نگه می داشت و وقتی که شخص برای اخذ فرمان تقرر خود نزد امیر احضار می گردید، امیر نخست فرمان را به او می داد تا به جهر بخواند. بدین وسیله امیر مطمئن می شد که متن فرمان مطابق به هدایت اوست.

عین مشکل را سایر اراکین کوهدامنی داشتند. به این مثال کوچک می توان به عمق مشکل پی برد و آیندهٔ رژیم را پیش بینی کرد.

پس از اعلام مقرری ها، امیر اولین فرمان شاهی را مبنی بر لغو کامل کارنامه های عصر امانی در ۱۹ فقره و ۳ منظمه اعلام کرد که برای درک بهتر مسایل، عین متن فرمان را که در آرشیف ملی موجود است، درین جا نقل می کنیم:

فرمان پادشاهی

چون به مرحمت حضرت الهی و تأییدات دین رسالت پناهی، به خلع امان الله مخرب دین که یگانه آرزوی ما و شما بود، موفق شدم، از بدو جلوس خود اجراأت نامشروع او را ممنوع نموده ام، برای آگاهی شما غیرت داران دین سید الأنام ذیلاً می نگارم:

۱-سلام که طریقهٔ مسنون است و با اشارهٔ کلاه رواج داده بود، مطابق سنت سُنیه امر دادم.

۲-دستار که طریقه و سنت آن حضرت است و ادای نماز به آن کامل می گردد، موقوف کرده بود، حکم دادم که بالکل دستار رواج باشد.

۳-البسۀ اسلامی که ترک شده بود، برحال دانسته، مشابه کفار را منع کردم.
۴-ترک ستر را که حکم کرده بود، مسترد کردم.
۵-برآمدن زنان و دختران بالغه را بدون اجازۀ ولی شان و مکتب مستورات را موقوف کردم.
۶-قطع ریش و گذاشتن بروت را موقوف کردم.
۷-مکاتب انگریزی، فرانسوی و جرمنی را موقوف کردم.
۸-فرستادن دختر ها را که در خارجه نموده بود، چون بدناموسی ملت بود، جایز ندانستم و آن ها را خواسته، دیگر فرستادن را قطعاً ممنوع نمودم.
۹-آنچه کوشش برای ترقیات دنیای دو روزه بدون ملاحظات دینی داشت و از آن ها ضرر دینی به ظهور می رسید، ممنوع نمودم.
۱۰-استخفاف علم و علما را می نمود و برخلاف آن احترام شان شرعاً واجب است.
۱۱-نفاق اندازی که به واسطۀ ترک مذهب و خرابی عقیدۀ خود در اسلام انداخته بود، برطرف نمودم. زیرا تمام رویه را بر طبق مذهب حنفی نمودم.
۱۲-حساب، هندسۀ انگریزی را که رواج داده بود، موقوف کردم.
۱۳-سنۀ قمری را که به شمسی تبدیل نموده بود، موقوف کردم.
۱۴-روز جمعه را که به پنجشنبه تبدیل کرده بود، متروک ساختم.
۱۵-حقوق بیت المال را که به خواهشات نفسانی خود صرف کرده و مصارف ملا و مؤذن و مساجد را قطع کرده بود، جاری ساختم.
۱۶-أمر معروف و نهی منکر را که مانع شده بود، رواج دادم.

۱۷-حضرات مجددی را که پیشوای مسلمانان است، محبوس ساخته بود، رها ساختم که تلقین دینی نمایند.
۱۸-شراب خواری را که رواج داده بود، بالکل موقوف کردم.
۱۹-ملا عبدالله خان مرحوم سمت جنوبی[۷] را که در راه سربازی دین مقتول ساخته بود، امر دادم که مرقدش آباد و درست کرده شود.

از نزده فقرات فوق شمایان را اطلاع دادم که مستحضر باشید و علاوتاً از فقرات فوق الذکر، مراعات اهالی را به فقرات ذیل نیز نمودم:
۱-بخشش باقیات سال های ماضی الی اخیر ۱۳۴۷ هجری (۱۳۰۷ شمسی) که از قسم مالیاتی بر ذمهٔ رعیا و ملکان باقی مانده باشد.
۲-ملازمت نظام خوش به رضأ به معاش بیست روپیه و چار سیر غله و سال دو دست دریشی و یک جوره بوت.
۳-معافی اضافات مالیاتی از قبیل طُرُقی و سرک پُلی و باقی و غیره.

این همه تکالیف خلاف شریعت را ممنوع کرده، مالیهٔ حقیهٔ اسلامی را که شارع حکم داده، منظور کرده ام و در آسوده حالی احوال رُعیا، چنانچه باید و شاید کوشیده و می کوشم و تمام اجراأت مملکتی را بر طبق جواز شرع انور نموده و می نمایم و از شمایان خواهش دارم که بعیت های قومی خود را گرفته، با اعزه و اشراف و سادات و علمأ و خوانین و ملکان با حضور والای ما حاضر شوید که علمأ و سادات به مکافات خوب نایل و خورسندی حضورم از شما حاصل گردد.

[۷] مشهور به ملای لنگ. (*مؤلف*)

وظیفه و مستمری سادات و خوانین را به قرار بسته سلطنت امیر شهید، حکم منظوری دادم.

(*مُهر امیر حبیب الله خادم دین رسول الله*)[۸]

حکیم عبدالشکور در کتاب «*از عیاری تا امارت*» می نویسد:

در بارهٔ متن این فرمان که با سبک غیر معمول و از نظر ادبیات بسیار نارسا نوشته شده است، روایتی وجود دارد که چون امیر سواد نداشت و نیز به کسی از اهل قلم اعتماد نمی کرد، هدایت داد تا متن و مواد فرمان را بسیار ساده و عام فهم بنویسند و آن را به جهر برای امیر بخوانند، آنگاه در هر فقره کلمات مشابه و کوتاه از قبیل (منع کردم، موقوف کردم، مسترد کردم، متروک کردم، ممنوع کردم و غیره) درج فرمان شده است.

موضع مهم درین فرمان خلع امان الله به دلیل مخرب دین بیان شده، در حالی که مشاوران مذهبی امیر می خواستند موضوع تکفیر شاه را نیز درج متن نمایند، ولی امیر به جواب آن ها گفت: شاه مخلوع شخص غازی و مجاهد و استقلال بخش بود و نمی زیبد وی را کافر گفت. پس از آن مخالفین سرسخت شاه وقتی دیدند مساعی ایشان درین راه به هدر است و نمی توانند حکم تکفیر شاه را درین فرمان درج سازند، در صدد دسیسهٔ دیگری بر آمدند که ذیلاً تفصیل داده می شود:

[۸] (جبههٔ صلح- یک روزنهٔ امید، شمارهٔ ۳۲ کاروان جولای ۱۹۹۴ میلادی)

استفاده از دین برای تأمین منافع قشری و سیاسی

استیوارت ریه تامی در کتاب «*آتش در افغانستان*» ۱۹۱۴-۱۹۲۹ میلادی
Stewart Rhea – Fire in Afghanistan ۱۹۱۴-۱۹۲۹, ۱۹۷۳
این داستان را چنین شرح می دهد:

«در یکی از روز های سرد زمستانی (اوایل دلو) امیر حبیب الله هدایت داد بر طبق لست مرتبه، همکاران شاه امان الله را فوراً نزدش حاضر کنند. امر فوری به جا شد و اشخاص مورد نظر را در هر جا که یافتند، به ارگ آوردند. امیر در داخل قصر در دم کلکین نشسته بود. شیرجان وزیر دربار اعلام کرد که اعلیحضرت با شما سخن می گوید. بعد هرکدام ازین اشخاص را که از سردی میلرزیدند، نزدیک کلکین آوردند. نخست کاکای امان الله خان، محمد عمر را، بعد حیات الله و محمد کبیر را پیش کردند. با آن که آن ها قبلاً بیعت نموده بودند، در حالی که حاکم کوهستان را در درخت از یک پا آویزان کرده بودند، نوبت به میر هاشم وزیر مالیه رسید.

حبیب الله به او خطاب کرد:

- تو لاتی (کافر) بزرگ هستی.

وی در پاسخ گفت:

- من لاتی نیستم، یک مسلمان حقیقی و سید هستم.

حبیب الله سؤال کرد:

- آیا تو همان نبودی که بودجه را ساختی؟

او در جواب گفت:

- بلی! بودجه یک سیستم قدیمی حساب است. در خانه، دوکان و همه جا بودجه دارند. بودجه یک نام جدید است که به محاسبه داده اند.

حبیب الله گفت:

- آیا این نام کفری نیست؟

وزیر مالیه گفت:

- نخیر!

بعد امیر گفت:

- برو با ما نان و نمک شو! وزیر دربار برای تان یک کاغذ می دهد و شما باید آن را امضأ کنید.»

ستیوارت علاوه می کند:

«همۀ این اشخاص رسمی سابقه را به یک اتاق رهنمائی کردند و به آن ها کشمش پلو دادند. شیرجان با قرآن کریم که کاغذ طومار مانندی به آن وصل کرده بود، داخل اتاق گردیدو آن را باز کرده و نقطۀ را که مأمورین متذکره امضأ نمایند، به آن ها نشان داد، ولی اجازۀ خواندن آن را نداد.

برای این که آن ها اجازۀ خواندن محتویات آن را نداشتند. همۀ این اشخاص بدون چون و چرا آن را امضأ کردند. تنها عبدالهادی خان داوی در ذیل امضای خود نوشت: جزئیات مسایل را علمأ می دانند. »

عین همین گزارش را سید قاسم رشتیا که شخصاً در صحنه حضور داشت، توضیح داده، که در جریدۀ ولس به نشر رسیده است. این کاغذ طومار مانند که بیش از هفتاد و پنج نفر اشخاص حاضر محبس آن را ناخوانده امضأ کردند، همان اعلامیۀ مشهور رژیم سقوی است که در روز پنجشنبه ۶ شعبان ۱۳۴۷ قمری به نشر رسید. گفته می شود که در جملۀ امضا ها، امضای میأ معصوم مجددی (ملقب به میأ جان آقا، پدر صبغت الله خان) و امضای محمد صادق خان (گل آقا) هم دیده می شود. و حتی گفته می شود که متن آن به رهنمایی حضرت صاحب شوربازار ترتیب و تحریر شده بود. (حکیم عبدالشکور، از عیاری تا امارت) الغیب عندالله (مؤلف).

داکتر سید عبدالله کاظم، سابق استاد فاکولتۀ اقتصاد پوهنتون کابل، در کتاب «*زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد*» که اوضاع تاریخی کشور را در آن بررسی و تحلیل خوبی نموده است، می نویسد:

اکثر مؤرخین کشور، در آثار خود کوشیده اند وقایع سیاسی و جریان جنگ های قدرتمندان را بیشتر شرح دهند و کمتر به تحلیل حواشی مسایل پرداخته اند. درین جا با آن که بر طوالت بحث و تکرار مطلب افزوده می شود و ذکر جزئیات تا حدی از توان این اثر به دور می رود ولی بعضاً توجه به همین جزئیات، دریچۀ فروغ یک سلسله واقعیت های تاریخی را برای علاقمندان تحقیق باز می کند. به این منظور اقتباس مطالب و ذکر فقرات اعلامیۀ فوق الذکر، شیوۀ تحریر، طرز استدلال و در نهایت و هدف آن به مقایسۀ آن فرمان قبلی که عین موضوع را احتوا می کند، به طور کُلی بیانگر این مطلب است که چگونه

یک عده رهبران و علمای دینی منافع شخصی، سیاسی و قشری خود را در لفافۀ اصول دینی و مذهبی پیچانیده و ذهنیت مردم عادی را از اصل واقعیت، تحریف می دارند.

امیر حبیب الله کلکانی (بچۀ سقأ) در جمع یاران و درباریانش

اعلامیهٔ تاریخی پنجشنبه ۶ شعبان سنه ۱۳۴۷ قمری

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمائیر کافی اهالی و افراد ملت اسلامی افغانستان مخفی مباد!

قبلاً با جمعی از اهالی ذکور افغانستان دست بیعت به امارت السلطنه را بر مدار اساسات أمر شرع شریف غرا، بر امیر امان الله به قرار شرایطی که از آن أمورات شرع شریف تخلف نکند، داده بودیم. چون موصوف به شرایطی که اطاعت او به مراسم شرعی بر ما لازم باشد، اجابت نکرده و خسره در أمورات شرعی و سیاسی نموده و عملیات او آنچه بود، به خلاف احکام قرآنی و رویهٔ دین حضرت سید المرسلین ملاحظه و بدعیات و نواقصات او، ظاهر که به خلاف أمر شرع محمدی است، ذیلاً توضیح است:

۱-این که سلام که از طریقهٔ مسنونهٔ قولی رسول کریم است، آن را ترک و به اشارهٔ که عادت کفار است، ما اهالی اسلامی را جبراً ترغیب نموده.

۲-این که دستار که طریقه و سنت آن حضرت است که ادای نماز با آن کامل می گردد و عوض آن کلاه که به رسم و هیأت کفره و ادیان باطله است، به اهالی اسلامی و حکم و تارک آن را مجرم نشان داده است،

۳-این که آنچه البسۀ اسلامیه که ملبوس سلف بود، آن را ترک و همه را به البسۀ کفر مشابهت و أمر داده بود، که تا حال به روی کار است.

۴-این که به مضمون آیات قرآنی که مرد اجنبی از زن اجنبیه و زن از مرد بیگانه چشم خود را نگه دارد، این امر عظمای خداوندی را گذاشته، به خلاف آن اعلان ترک ستر داد.

۵-این که خروج زن کبیره و بالغه را بدون اجازۀ زوجش، و ضرورت شرع مشارع جواز نداده، این امان الله همگی دختر ها و زن ها را به مکتب مقرر کرده، پردۀ ناموس ما مسلمانان را دریده که تا امروز مکتب اناثیه جاری بود.

۶-این که احیای لحیه (ریش) و قطع شارب (بروت) که از سنت قولی و فعلی رسول الله بود، امروز بر خلاف آن جاری نموده بود.

۷-همگی اهالی أمرا که حکم دختر بالغ را دارند، به مکتبی که مفاد دینی و علم شرایع بلکه در اعتقادات شان خلل های زیاد واصل و خود بچه های همگی بی باک شده اند. طلب علم بر همه مسلم و مسلمه فرض کفایت است، مقصد از علم احکام قرآنی است، نه این که خط و حساب انگریزی و یا نام بلاد و سلاطین ماضی را دانسته، کفر را یاد بگیرند.

۸-این که در هیچ ملت و مذهب اسلامی رواج نشده و نیست که دختران بالغهٔ اسلامی را از دار اسلام کشیده، بدون محارم در بلاد کفر روانه کرده که تا خط و مناعت انگریزی را یاد بگیرند، ازین کار قبیحه اش ما جمیع اهالی اسلامی مطعون همگی اهالی بلاد کفر و اسلامیه شده بودیم، در هیچ زمان و هیچ پادشاه چنان ظلمی صریحه را نکرده و نخواهد کرد.

۹-این که عملیات ظاهر امان الله آنچه است، دلالت به خرابی اعتقاد باطل او داشت که به أمور شرع شریف معترض است، آنچه کارات که از او ملاحظه می شود، به مقصد چهار روزهٔ دنیای فانی و برخواهشات نفسانی است. ترقی خواه دین پاک که سرمایهٔ ابدی است، پرداخت نداشت.

۱۰-این که رسول کریم (ص) حُب علم را مثل حُّب و دوستی خود نشان داده، امان الله همراه علم و علمأ عداوت ذاتی داشت، علم و علمأ را بد می دید و استخفاف شان را خوب می دانست، این علامهٔ کفر است.

۱۱-این که به قرار مضمون آیات قرآنی که شخص بانی فتنه و فساد فی مابین مسلمین شود، یعنی بدعیات خلاف مذهب مهذب حنفی را جاری و پامالی دین پاک را اختیار کند، گویا قاتل جمیع مسلمین است. کسی که احیای دین را نماید، گویا احیای تمام مسلمین را می نماید. این فساد که امروز برپا است، از دست امان الله است. چون طریق

اسلامیه را گذاشته، پیشنهاد خود تشبیهات فعلی و قولی اهل نسأ را ساخته بود، می خواست که رشتهٔ اسلامیه را از گلوی ما اهالی کشیده، پیرو افعال کفر نماید.

۱۲-این که سنهٔ قمری که ملفوظ آیات قرآنی است، آن را محو و شمسی را رواج داده بود.

۱۳-این که اعلان ها نموده بود که سنه و تاریخ انگریزی بعد از این تحریر کنید، مقصدش این که رفته رفته کتُب معتبرهٔ فقه شریفه را محو و کتُب منسوخهٔ کفر را رواج بدهد.

۱۴-این که از زمان رسول اکرم (ص) علی الحال ایام معین و معاملات خرید و فروش را بعد ندای جمعه نهی فرموده، امان الله تغییر نام را نمود. روز جمعه را روز شنبه، و پنجشنبه را جمعه تاریخ نهاده، تحریف دین را نموده، ظاهراً خلاف أمر شرع شریف است که اختراع عندی نموده.

۱۵-این که اموال بیت المال مسلمانان به مصرفی که شارع جواز داده، نکرده، ملا ها و مؤذن ها و خدمتگاران مساجد که در وقت ملوک سابقه مقرر بوده اند و معاش از بیت المال داشتند، همه را امان الله موقوف کرد، آذان و اقامت امر معروف و نهی منکر و رئیس محتسب که تقویت دین و شعایر اسلام بر آن ها مرتب بود، همه را ترک و منع ساخته، این خلاف امر مشروعه است.

۱۶-این که حضرات مجددی که مقتدای عالم اسلامیه بود و می باشند، چنانچه در اول سلطنت، کمر امارت او را بسته و تلقین و طریقه ازو ها هم نموده و خود او را به دسیسهٔ غیر حق، به خیالات فاسدهٔ خود، محبوس و حاجی ملا عبدالرحمن خان مرحوم که یک عالم جید حقانی و ملا امام حضرات مجددی بود، خود او و اقوام او را به باعث این که از منهیات خلاف شرع او را مانع بود، به قتل رسانید.

۱۷-این که شراب خوری که گناه کبیره و به قرار آیات قرآنی که نهی مطلق است و بت پرستی که شرک جلی است، در بین خود و مأمورین خود و غیره مسلمین رواج و أمر داده بود.

۱۸-این که ملا عبدالله مرحوم از سمت جنوبی که یک شخص عالم جید حقانی و فدایی و مجاهد دین پاک رسول الله بود، به باعث حق و رفع منهیات و اقدامات بدی که امان الله نموده، مانع او بود تا که هزاران نفوس اسلامی ما را جبراً در مقابله اش کشیده و ما اهالی اسلام را به قتل رسانید تا که همرای علمای سمت مذکور عهد قرآنی نموده، آنها را طلب نموده که دیگر کار خلاف شرع کاری نمیکنم، به فریب خود او و علمأ و اکابر سمت مذکور را مقتول و باقی نفری شان را خراب و فرار ساخت. عداوت او همرای علمأ و اهل دین حقانی و ذاتی، عقیده اش را خراب ملاحظه کردیم. این که رسول کریم خبر داده این که کسی که همرای من بغض و عداوت کند، گویا همرای خداوند عالم عداوت کند. نعوذاً بالله، باقی چه خواهد ماند؟

فوقاً همه رویه، عقیده و کارات و عملیات و اختراعات خلاف دین امان الله که تا امروز جاری بود، نظر به افعال ظاهره و عقیدهٔ باطنه اش کفر او را ثابت می نمود که کُلیه رویهٔ او به خلاف رویهٔ احکام الهی و سنت مصطفوی و سلوک و آداب ائمهٔ دین است. به مضمون این آیات قرآن عظیم الشأن (و من لم یحکم بما انزل الله فأولیک هم الکافرون) چون حضرت خداوند ج که کفیل و معتصم دین پاک حضرت صاحب لولاک است،

سبباً دو شباب شجاع، بهادر و غیور و دلیر دین پرور که یکی خادم دین رسول الله امیر حبیب الله خان ساکن کوهدامن دارلسلطنهٔ کابل و دوم سیادت و شجاعت نشان سید حسین خان ساکن چاریکار که وزیر جنگ عمومی افغانستان است. او را خداوند عالم تصرف کافه و همه عالیه داده که تا به توفیق و استعانت یزدانی و دیانت فطری خود ها کمر دین حضرت رسول الله را به صداقت بسته، باعث قطع بدعیات، و ذریعهٔ حافظهٔ ننگ و ناموس ما زمرهٔ اسلامیه گردیده، دلیرانه شمشیر همت را برملأ و آشکار کشیده، در مقابلهٔ امان الله مخترع بدعت ایستاده که تا او را محصور و مضمحل ساخته که سد باب فتنه و فساد او گردیده و به برکت احیای دین آن حضرت، صریر آرای تخت سلطنت افغانستان گردید و بر تخت سلطنت و امارت استقلال یافت که ما اهالی اسلامی از ایقاع این فتنه های بالغهٔ متعددیه از تهلکهٔ ابدیه نجات یافتیم....

لهذا امان الله امیر سابقهٔ خود ها را رد نموده او را از امارت سلطنت خود ها زمرهٔ اسلامیه جمیع اهالی افغانستان موقوف کردیم و بیعت تازهٔ

صحیحهٔ جدیده به قرار أمر خداوند و هدایت حضرت رسول اکرم و صحابهٔ معظم، به امر حبیب الله خان که شخص صادق، خدمتگار و پیرو دین پاک محمدی و طریقهٔ مجددی و علمای جید حقانی و به اوصاف حمیده و شجاع و غیور و رعیت نواز بود، به او نمودیم، و او را به رضأ و رغبت به سلطنت تخت کابل و امارات افغانستان قبول داریم که کافهٔ أمورات امارات را تنفیذ اقامت حدودات را مطابق احکام الهی و سیاسات آن را بر وفق سیاسات شرعی اجرأ بدارد.

و ما جمیع اهالی اسلامی از خداوند باری درخواست توفیق سعادت و أمورات امارت و رعیت پروری و انصاف و عدالت او را مسئلت داریم که الهی آفتاب عمر و اقبال و استقلال سلطنت در اوج و دریای حشمت و اجلالش موج در موج باد و به نون والصاد مبارک باد سلطنت افغانستان بر خادم دین رسول الله امیر حبیب الله، فقط باقی مباد هرکه نخواهد بقای شاه.

تحریر پنجشنبه ۶ شعبان المعظم سنه ۱۳۴۷ قمری[۹]

در پای این اعلامیهٔ مفصل مطبوع در ۱۹ فقره، به تعداد بیش از هفتاد و پنج نفر امضأ نموده اند که اسمای بعضی از رجال مشهور و سرشناس را غبار چنین تذکر داده است:

[۹](متن کامل اعلامیه از صفحات ۳۰۴ تا ۳۱۰ آیینهٔ افغانستان (طرح مسایل ملیت ها) گرفته شده است.)

سردار فیض محمد خان ذکریا، سردار شیر احمد خان، سردار حیات الله خان، سردار محمد عمر خان، سردار عزیز الله خان، میرزا میر هاشم خان، میرزا محمد حسین خان، میرزا مجتبی خان، میرزا سید حبیب خان، قاضی محمد اکبر خان، حبیب الله خان، محمود خان یاور، عبدالهادی خان داوی.[۱۰]

و همچنان یک عده از حضرات مجددی، سادات، روحانیون، وکلأ، قضات، ملک ها، تجار و دیگر مردمان ملکی نیز در ذیل اعلامیه امضأ کرده اند. [۱۱]

ولی متفکرین و مردم آگاه کشور یقیناً متن این اعلامیه را که در آن افتراآت هم وجود دارد، به هیچ صورت پذیرا نگردیده و می دانستند که امضأ کنندگان این اعلامیه از مواد مندرجهٔ آن اصلاً اطلاعی نداشته اند.

همچنان آن ها به نیکوئی می دانستند که استدلالاتی که درین اعلامیه و در متن فرمان پادشاهی هم تذکر رفته، هیچیک دلیل تکفیر شده نتوانسته و مغایر احکام شرعی نمی باشد.

علاوتاً کسانی که به أمور سیاست آغشته اند و انگیزهٔ این تحول ناگوار را از آغاز تا فرجام تحت مطالعهٔ دقیق قرار داده اند، می فهمیدند که بازی اصلی دست کیست و آوردن امیر حبیب الله کلکانی به صورت موقوتی روی صحنه، چه معنی دارد و پی آمد های آن چه می باشد.

---

[۱۰] (صفحهٔ ۸۲۷ افغانستان در مسیر تاریخ)

[۱۱] (صفحهٔ ۳۰۹ آیینهٔ افغانستان)

این موضوع فکر می کنم درین تألیف چندین جا مفصلاً توضیح گردیده که تکرار بیشتر آن را زاید می دانیم و طور نمونه نظر یکی از آن متفکرین را به نام داکتر سید عبدالله کاظم که تحلیلگر منهمک جریانات سیاسی می باشد، از کتاب «*زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد*» نقل می کنیم. داکتر عبدالله کاظم سابق استاد فاکولتهٔ اقتصاد پوهنتون کابل می نویسد:

«نگاهی بر متن اعلامیهٔ فوق، چند نکته را واضح می سازد. از آن جمله:

۱-در آغاز اعلامیه آمده است: ما جمیع اهالی ذکور افغانستان دست بیعت به ...

این عبارت معنی می دهد که گویا همین تعداد باید از همه اهالی ذکور کشور نمایندگی داشته باشند تا این سند مشروعیت همگانی و ملی پیدا کند، در حالی که هیچ یک از امضأ کنندگان حیثیت نماینده را نداشتند و گذشته از آن، اغلب آن ها به زور آورده شده بودند و بسیاری از آن ها مجریان أمور در گذشته بودند، چطور می توانستند علیه خود اثبات جرم نمایند.

۲-کسانی که کاغذ را امضأ کردند، اکثر آن ها نمی دانستند که محتوای کاغذ چیست و فقط زیر فشار آن را امضأ نموده اند که این کار نه تنها مشروعیت سند را از بین می برد، بلکه اخذ امضأ به جبر به ذات خود یک جرم است.

۳-هیچ موردی که به اساس آن شرعاً حکم تکفیر یک مسلمان را صادر کرد، بر علیه متهم، یعنی شاه امان الله در اعلامیه دیده نمی شود.

آنچه بر آن استناد شده، از قبیل اجابت نکردن مراسم شرعی، خسره در أمورات شرعی و سیاسی، دریدن پردۀ ناموس ما مسلمانان، رواج اسلامی، علمیات ظاهر دلالت به خرابی اعتقاد باطل کردن، بانی فتنه و فساد، تشبیهات فعلی و قولی اهل نصارا، عداوت با علمأ بدعیات مخالف مذهب مهذب حنفی و غیره، هیچ یک این مسایل از نظر شرعی موجب تکفیر یک مسلمان نمی شود.

۴-در بعضی از مدعیات اعلامیه افترأ صورت گرفته، مثلاً: در فقرۀ ۸ ادعا شده که دختران در بلاد کفر اعزام شده اند، در حالی که ترکیه بلاد کفر نبوده و نیست. در فقرۀ چهارده گفته شده که روز جمعه را شنبه و پنجشنبه را جمعه تاریخ نهاده، در حالی که تغییر در رخصتی عمومی از روز جمعه به روز پنجشنبه بوده است.

علاوتاً در فقرۀ ۴ از ترک ستر صحبت شده، در حالی که شاه امان الله صریحاً در لویه جرگۀ ۱۳۰۷ پغمان این نکته را توضیح کرد که او از ستر اسلامی جداً حمایت می کند ولی مقصد از رفع حجاب، یعنی برقع (چادری) است آن هم به طور اختیاری که پوشیدن آن یک اصل حتمی شرعی برای زنان مسلمان نیست.

۵-با آن که تمام فقرات این اعلامیه بر اساس اصول اسلام و مذهب حنفی استدلال شده است، ولی اکثر مواردی که به آن استناد گردیده، با اصول اسلامی به طور کل هیچ ارتباط نمی گیرند. طور مثال پوشیدن دستار به حیث شرط اکمال ادای نماز، البسۀ اسلامی (در اسلام با

رعایت ستر، نوع لباس قید نشده است)، منع تدریس لسان خارجی و علوم جدیده، حتمی بودن پرداخت مصارف ملا و مؤذن و مساجد، تبدیل سنهٔ قمری به شمسی، نوشتن سنه و تاریخ انگریزی که این کار با محو کتب متعبره فقه شریف و ترویج کتب منسوخهٔ کفری هیچ ارتباط ندارد.

همچنان محبوس ساختن بعضی از حضرات مجددی و یا اعدام ملا عبدالله و همکارانش.

۶-این که عداوت با (علم و علمأ) علامهٔ کفر است و عداوت با علم و علمأ گویا عداوت با پیغمبر و نعوذاً بالله با خدا خواهد بود، مرتبت علمأ را به جائی می رساند که باید غیر مستقیم (نعوذاً بالله) به نیابت خدای بزرگ در روی زمین عز مقام حاصل کنند.

این توجیه، موقف علمای دین را از حد احترام به حد اطاعت مطلق می کشاند که این حد سزاوار انسان عادی نیست ولو عالم جید باشد. عالم بودن حتماً معنی متقی بودن و رستگاری را ندارد. بسا مواردی است که علمای دین برای استحکام موقف و منافع شخصی، سیاسی و قشری خود از مقام علمیت و یا رهبریت مذهبی استفاده های سؤ کرده اند و مردم بیچاره را به اطاعت از خواست و نظر خود کشانیده اند.

۷-فقرات ۵ و ۷ مبنی بر مسدود کردن مکتب نسوان و منافی دانستن تدریس علوم جدیده با موازین اسلامی را باید یک حرکت قهقرائی "معارف ستیزانه" و "زن ستیزانه" تعبیر کرد و آن را کاملاً به ضرر اسلام دانست.

یقین دارم بر کسانی که از تاریخ تمدن اسلام واقف اند و خود را عالم دین و پیشوای طریقت می دانند، واضح خواهد بود که علمای اسلامی قبل از اروپا پیشتاز در انکشاف علوم جدیده بودند و بدون تردید، بسا مسایل علمی امروز جهان، اساساً محصول دست و دماغ علمای اسلام است.

تعجب درین است که همین علمأ و طراحان اعلامیه، چند سال بعد که خود در مسند و مقام دولت قرار گرفتند و بار دیگر تعلیم علوم جدیده در پروگرام درسی مکاتب رسماً جا گرفت و زبان های خارجی جزء آن گردید و بعداً مکاتب نسوان باز شد، خاموشانه به تأیید آن پرداختند. اگر همچو موضوعات مغایر اساسات دین اسلام و موجب تکفیر یک شخص، آن هم شاه کشور بود و فتوای قیام علیه او صادر گردید، چرا بعداً که اشتراک در قدرت سیاسی کشور صورت گرفت، همچو اعتراض دینی بلند نگردید؟

خلاصه آنچه از محتوای دقیق این اعلامیه واضحاً بر می آید، ضدیت با شاه امان الله بیشتر روی تقسیم قدرت سیاسی و تأمین منافع شخصی و قشری، انگیزۀ اصلی این نوع اقدامات بود، تا ماهیت اصلاحات.

درین جا اصلاحات فقط به حیث وسیلۀ تبلیغ منفی و حربۀ بُرنده و خطیر مخالفان داخلی و خارجی علیه رژیم امانی قرار گرفت. به عبارت دیگر، این اقدامات یک جنگ آشکار بین عنعنه گرائی محافظه کارانه و تجدد گرائی پیش از موقع را نشان می دهد. شاه امان الله باید قبل از آن که کلاه های مردم را تبدیل می کرد، سعی بلیغ می کرد تا نخست

کله ها را عوض می کرد و این یک عملیهٔ طولانی بود که نباید عجولانه روی دست گرفته می شد.

کوتاهی او در عدم شناخت شرایط زمان و ایجابات ذهنی جامعه بود که منتج به همچو مصیبت تاریخی گردید. ولی کسانی که در راه این تحول عظیم، بر طبق منافع خصوصی خود سنگ اندازی کردند و چرخ را در مسیر معکوس به حرکت در آوردند، در پیشگاه تاریخ و نسل های آینده که از این حادثه متحمل خسارات و مشقات بی شمار شدند، مسئولیت بزرگ دارند. مردم ما امروز ضربت محکم این حرکت عقب گرایانه را تا عمق استخوان احساس می کنند. آن ها نمی دانستند که بالاخره یک روز پرده از روی سیستم استبداد برداشته شده و حقایق به میان می آید و این طبقه در برابر داور حقیقی، وجدان خود و ملت افغانستان، چه نوع گناهان عظیم را مرتکب گردیده و با بار سنگین سرافگندگی ها بر دوش، پاسخگو می باشند؟

سقوط حکومت امیر حبیب الله خادم دین رسول الله

به استناد گفته های سایر مؤرخین کشور و منابع معتبر تحلیل گران اوضاع سیاسی افغانستان در ممالک دیگر، سقوط سلطنت اعلیحضرت امان الله خان و رژیم امانی، یکی از اهداف اولیهٔ دولت انگلستان و ستراتیژی آن بود که یک دورهٔ مختصر روی کار آمدن امیر حبیب الله کلکانی و به قدرت رسیدن آن، جزء این ستراتیژی بود.

تشویق و تقویهٔ قوای سقوی، معالجهٔ حبیب الله در سفارت انگلیس وقتی که در جنگ کابل نامبرده زخمی شد، فراهم نمودن زمینه خروج سردار عنایت الله خان معین السلطنهٔ سابق و پادشاه جدید از کابل به کشور هندوستان توسط طیارهٔ انگلیسی و بالاخره به رسمیت شناختن سلطنت امیر حبیب الله خادم دین رسول الله و فعالیت طیاره های انگلیسی به طرفداری قوای سقوی بین قوای اعلیحضرت امان الله خان

که اکثر آن از اقوام هزاره بودند و جنگجویان سقوی همه و همه شامل برنامۀ دولت استعماری انگلستان بود که بعد از انجام آن، شخص مطلوب یعنی نادر شاه را مساعدت نماید که زمام قدرت را در افغانستان در دست گیرد.

لودویک آدمک در کتاب «*روابط خارجی افغانستان در نیمۀ اول قرن بیست*» می نویسد:

«کوشش انگلیس ها در آن بود تا هرچه زودتر به حکومت سقوی پایان دهد تا راه را برای سلطنت نادر خان باز نمایند. روی همین انگیزه بود که همفریز سفیر انگلیس کوشید تا ۵۸۶ نفر اعضای کوردیپلوماتیک مقیم کابل را (البته به استثنای آلمانی ها و ترک ها) در ظرف مدت دو ماه در ۸۲ پرواز طیاره های انگلیسی به پشاور برساند و آن ها را از آن جا به کشور های شان برگرداند. چون حبیب الله پایتخت را در تصرف داشت و به این ترتیب حیثیت دولت را بدست آورده بود، انگلیس ها در هراس بودند که مبادا با موجودیت سفارت ها و اعضای آن در کابل، رژیم سقوی از طرف کشور های دیگر به رسمیت شناخته شود. لهذا همفریز به بهانۀ خطر جانی برای خارجی ها، آن ها را جهت خروج فوری از کابل قناعت داد و بدین وسیله احتمال شناسایی رژیم را از بین برد.»

امیر عبدالرحمن خان در جلد اول کتاب تاریخ افغانستان به نام «*تاج التواریخ*» می نویسد:

«در سال ۱۲۷۳ شمسی وقتی جورج کرزن (بعداً لارد کرزن) به افغانستان سفر کرد و از مریضی امیر عبدالرحمن خان آگاه شد، طی

یک نشست از امیر که تا آن وقت نخواسته بود در بارهٔ جانشین خود اظهار مطلب کند، صریحاً پرسید که جانشین او کی خواهد بود؟ و امیر راز دل خود را مبنی بر گماشتن سردار حبیب الله خان به او گفت. کرزن ظاهراً آرام شد.»

ولی مبصرین دیگر اظهار نظر می کنند که انگلیس ها بر احفاد امیر از جمله سردار نصرالله خان و فرزند ارشدش، سردار حبیب الله خان چندان اعتماد نداشتند. لذا آن ها از همان وقت در جستجوی یک بدیل مورد اطمینان و مطلوب خود برای سلطنت آیندهٔ افغانستان بر آمدند که آن بدیل باید از سلالهٔ محمدزائی اما با دودمان امیر دوست محمد خان در رقابت باشد.

برای این مأمول هیچ خانواده ای مساعد تر از خانوادهٔ سردار یحیی خان نبود. سردار یحیی خان پسر سلطان محمد خان طلائی و خُسر امیر محمد یعقوب خان بود که انگلیس ها بر او مظنون شدند و وی را در سال ۱۸۹۷ میلادی به هند تبعید کردند. وقتی امیر عبدالرحمن خان به سلطنت رسید، از انگلیس ها تقاضا کرد تا خانوادهٔ یحیی خان را نیز از کابل دور کرده و در هند مقیم سازند.»

باقی داستان را در کتاب لودیک آدمک به نام «*شخصیت های تاریخی و سیاسی افغانستان*» می خوانید.

رژیم سقوی بالاخره مطابق این برنامه گذاری، به تاریخ ۲۲ میزان ۱۳۰۸ خورشیدی برابر به ۱۴ اکتوبر ۱۹۲۹ میلادی سقوط کرد و نادرشاه در ۲۳ میزان ۱۳۰۸ خورشیدی اولاً از طرف چند نفر معلوم الحال به پادشاهی شناخته شد و بعداً چند نفر دیگری که در آن

مجلس محدود حضور داشتند، هم به نامبرده دست بیعت دراز کردند، سید قاسم رشتیا در کتاب «خاطرات سیاسی» خویش می نویسد که: سه نفر از حاضرین مجلس، محمد ولی خان وکیل سلطنت در عهد امانی، شیر احمد خان ذکریا شوهر همشیرۀ نادر خان و میر هاشم خان وزیر مالیۀ امانی نظر دادند که بهتر است سپه سالار به حیث وکیل سلطنت شناخته شود و موضوع پادشاهی به لویه جرگه محول گردد. ولی به این نظر اهمیت داده نشد و بیان آن در آینده به سرنوشت سه نفر مذکور، تأثیر منفی گذاشت.

سخن کوتاه که نادرشاه به این ترتیب قدرت زمام داری افغانستان را بدست آورد و اولتر از همه در قدرت خانوادگی و استحکام سلطنت مبادرت ورزید و همه أمور کلیدی دولت، عضویت در کابینه، تسلط در اردو و نمایندگی های سیاسی افغانستان را در خارج، به نزدیک ترین اعضای خانواده سپرد و بدین گونه کشور افغانستان را یک بخشش خداوندی برای خود و خانوادۀ خود می پنداشت.

نامبرده به منظور حفظ قدرت انحصاری، برادر خود محمد هاشم خان را به حیث صدراعظم و برادر دیگر خود شاه محمود خان را به حیث وزیر حربیه و فیض محمد خان ذکریا را که یکی از عموزادگان بود، به حیث وزیر خارجه و محمد گل خان مهمند را که مثل یک برادر برای او خدمت کرده بود، به حیث وزیر داخله تعیین نمود و دو برادر دیگر خود را به دربار لندن و جرمنی به حیث سفیر فرستاد و جوانان خانواده را در پُست های ملکی و نظامی مؤظف ساخت که صلاحیت و قدرت آن ها در اجرای أمور مربوطه به مراتب بیشتر از رؤسائی بود که ظاهراً در رأس اداره قرار داشتند.

در پهلوی این همه اعمال خود خواهانهٔ که در آغاز سلطنت از وی به مشاهده رسید، فعالیت های شوم تر دیگری را انجام داد که موجب تباهی ملت و سیر قهقرائی کشور گردید.

نادر شاه بعد از مدت کمی، دستکش های سرخ را در دست نموده، به قلع و قمع اشخاص نامور، دانشمند و ملی مبادرت ورزید که مفکورهٔ ضد انگلیس داشته و با اعمال و عقاید خود او اختلاف نظر داشتند.

آزادی طبقهٔ نسوان را که بیشتر از پنجاه در صد نفوس مملکت را تشکیل می دهد، سلب و مکاتب را به روی دختران مسدود نگهداشت و آن ها را از کسب تعلیم و تربیه که حق فطری شان می باشد، محروم ساخت.

با وجود صراحت مادهٔ ۱۴ قانون اساسی ۱۳۰۹ که بیان می دارد:

«عموم تبعهٔ افغانستان نظر به قابلیت و اهلیت، به قدر ضرورت حکومت استخدام می شوند.»

درین جا قراری که ملاحظه می شود، از عموم تبعهٔ کشور ذکر شده است، ولی به زنان افغانستان که نصف تبعهٔ افغانستان می باشد، نه تنها در حکومت مأموریتی ارفاق نگردید، بلکه برای سال های طولانی با اجبار چادری (برُقع) پوشیدن، حق هرگونه کار کردن در بیرون خانه هم از آن ها سلب گردید.

در ماده ۲۰ این قانون اساسی نوشته شده است که:

« تعلیم ابتدائیه برای اطفال تبعهٔ افغانستان واجبی و حتمی است.»

در حالی که پنجاه در صد این اطفال را دختران تشکیل می دهد، ولی حکومت بر علاوهٔ این که دختران خردسال را مجبور به مکتب رفتن نساخت، بلکه دروازه های مکاتب را که در وقت سلطنت اعلیحضرت امان الله خان، دختران کشور در آن درس می خواندند، برای مدت سالیان متمادی بست و جلو تعلیم و تربیه آن ها را گرفت.

محرومیت ها و محدودیت های را که نادر شاه رسماً بر زنان و دختران افغانستان وضع نمود، نه در مواد قانون اساسی ۱۳۰۹ و نه در خط مشئ ۱۰ فقره یی دولت به نظر می خورد.

جملهٔ مختصری که در فقرهٔ اول خط مشئ دولت ذکر گردیده، عبارت است از:

«حجاب در افغانستان موافق به دین و شریعت محمد (ص) قایم خواهد بود.»

این جمله به هیچ وجه، شرعاً تعبیر شده نمی تواند که اجباری بودن مجدد چادری را برای زنان معنی بدهد. مگر تا جائی که همه می دانند، این جمله در عمل زیر تأثیر عرف وعنعنه تعبیر گردیده و اکیداً هدایت داده شد که زن ها نمی توانند بدون چادری از منزل خارج گردند.

پوشیدن چادری به هیچ صورت نمی تواند یک اصل از اصول شرعی و اسلامی باشد. در اسلام موضوع ستر برای زنان تأکید شده ولی نه پوشیدن رو و دست ها.

این عمل که عرف و عادت جای یک حکم شرعی را پیدا کرد، حرکت یک تعداد از علمای تاریک نظری بود که نادرشاه از آن به حیث

یک حربه علیه طبقهٔ نسوان مملکت، استحکام سلطنت خویش و کنار آمدن با علما کار گرفت.

دیگر این که مادهٔ ۱۹ قانون اساسی ۱۳۰۹ «شکنجه و دیگر انواع زجر را موقوف ساخته و تصریح می کند که خارج احکام شرع شریف و اصول نامه های دولت برای هیچ کس مجازات داده نمی شود» مگر ما همه دیدیم که زجر و شکنجه های طاقت فرسا که بعد از انفاذ این قانون بر مردم بی گناه، در جریان سال های متمادی روا داشته شد و صد ها نفر بدون تحقیق و حکم محکمه، وحشیانه اعدام گردیدند و هزاران نفر دیگر بدون سوال و جواب به زندان ها رفتند، ده و بیست تا بیست و پنج سال عمر خود را در حبس های پر مشقت گذرانیدند و اکثر از آن ها در زندان ها جان سپردند که مؤلف یکی از آن زندانیان و شاهد عینی برخی ازین رویداد ها می باشد. این ها همه عملاً بیانگر نقض کامل این ماده از طرف حکومت و عُمال ان بوده و مثال های درین مورد به فراوانی موجود می باشد که برای شرح آن چندین کتاب به کار است.

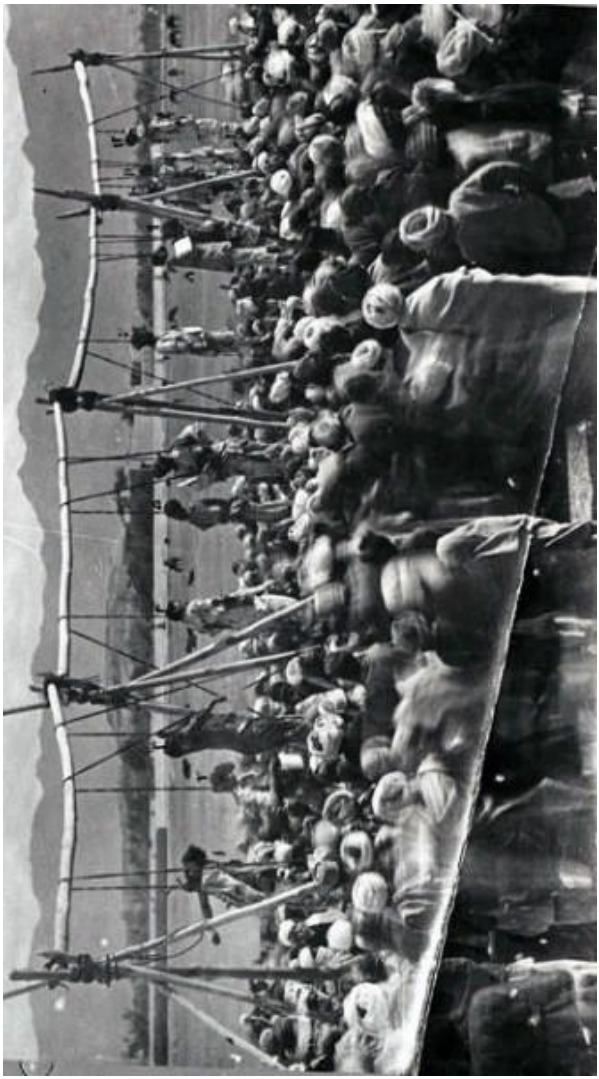

اجساد امیر حبیب الله کلکانی و یارانش که به نظارهٔ مردم آویزان گردیدند

فصل چهارم

سلطنت نادر شاه

قدری در بارهٔ معرفی خانوادهٔ نادر شاه

در جنگ دوم انگلیس و افغان، (۱۸۸۰-۱۸۷۸) هنگامی که امیر محمد یعقوب خان جبههٔ ملت افغانستان را ترک و معاهدهٔ گندمک را امضاء نمود، دولت انگلیس از وجود چنین پادشاه تسلیم شده، بی نیاز و با قیام مردم افغانستان مقابل گردید.

بعد از آن امیر محمد یعقوب خان اسیر را در دسمبر ۱۸۷۹ ترسایی از کابل به هندوستان تبعید نمود و متعاقباً سردار یحیی خان (یکی از پسران سردار سلطان محمد خان طلائی) خسر امیر محمد یعقوب خان را از کابل به دیره دون هندوستان فرستاد. خانوادۀ یحیی خان از ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۱ میلادی مدت بیست و سه سال در دیره دون میزیستند و با جیرۀ مختصری که حکومت انگلیس بایشان میداد، میساختند زیرا اعضای این خانواده فاقد سرمایه برای تجارت و فاقد تخصص برای اشتغال وظیفه در رشتۀ از شقوق امور بودند. پس از سردار یحیی خان، پسران بزرگش سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان رؤسای فامیل و هریک دارای فرزندان متعددی بودند، از آن جمله سردار محمد نادر خان است که در دیره دون به سال ۱۸۸۳ میلادی بدنیا آمد و پنج برادر داشت:

سردار محمد عزیز خان، محمد هاشم خان، شاه ولی خان، شاه محمود خان و محمد علی خان.

زمانیکه امیر عبدالرحمن خان بصورت تحمیلی از جانب انگلیس اجازه داد که این خانواده از تبعیدگاه دیره دون به افغانستان بیایند، درست آخرین سال سلطنت وی در سال ۱۹۰۱ میلادی بود.

در این وقت سردار محمد نادر خان هژده سال داشت و با سایر برادران و عموزادگان خود در هندوستان تحصیلات خصوصی نموده به زبان های اردو و انگلیسی آشنایی خوبی پیدا کرده بودند. علاوتاً بدون تردید این ها از کودکی با تمدن هند و انگلیس شناسا و مأنوس گردیده و تحت تاثیر ادارۀ مستعمراتی انگلیس قرار گرفته بودند.

پس وقتی که به افغانستان برگشتند، تطابق با محیط جدید و مغایر با محیط هندوستان برای جوانان شان بسیار مشکل بود و بنابر آن در قشر خانوادگی خویش پیچیدند و از جامعهٔ افغانی دور ماندند و برعکس در دربار کابل فرو رفتند و آداب شاه پرستی فراگرفتند تا حدی که برای درباریان دیگر نمونهٔ مثال گردیدند و هم شخص امیر حبیب الله خان را بخود جلب نمودند که شاه در سال ۱۹۰۲ میلادی با خواهر سردار محمد نادر خان ازدواج نمود و این وصلت باعتبار خانواده بیشتر افزود. مگر این اعتبار و معروف شدن تنها در حلقهٔ دربار بود و ملت هنوز ایشان را نمی شناخت.

امیر حبیب الله خان این خانواده را رشد و حتی در اردوی افغانستان هم مقام داد. پدران اینها محمد آصف خان و محمد یوسف خان مصاحبین خاص و ندیم همیشگی شاه گردیده، محمد نادر خان، برادرانش و عموزادگانش در امور عسکری و ملکی رتبه های عالیه را اشغال نموده و سردار شاه محمود خان در پهلوی سایر وظایف درباری آمر قطعهٔ سوارهٔ خانزادگان دربار گردید و به این ترتیب دربار افغانستان متدرجاً در دست این خانواده افتاد.

پس از قتل امیر حبیب الله خان در اوایل ۱۹۱۹ زمانی که امان الله خان عین الدوله، پسر سومی شاه زمام سلطنت را در دست گرفت، علی الرغم عدم اعتماد اردوی شهر جلال آباد که نادر خان را به صفت شخص مشکوک در حادثهٔ قتل امیر شهید در ولایت لغمان میشناختند و بنابر آن نامبرده را با برادرانش و خانواده اش اولاً اسیر نموده بعداً بصورت زنجیر پیچ، زولانه در پا از جلال آباد به کابل فرستاده بودند، دولت امان الله خان از نزدیکی حوالی شهر کابل آنها را توسط چند

کالسکه دولتی داخل ارگ کابل نموده ظاهراً بنام محبوس ولی خیلی محترمانه از آنها استقبال به عمل آورد.

همچنان در جریان دولت داری اعلیحضرت امان الله خان این پنج برادر در کار ها و مشاغل نظامی و ملکی دولتی مامور گردیده و مقامات عالیه را اشغال نمودند.

از جمله محمد نادر خان به حیث سپه سالار در اردوی افغانستان مقام شامخی را بدست آورده و مورد اعتماد بیشتر اعلیحضرت امان الله خان غازی قرار گرفت.

به سلطنت رسیدن نادر خان

زمانیکه محمد نادر خان به تاریخ ۲۳ میزان سال ۱۳۰۸ خورشیدی برابر به اکتوبر سال ۱۹۲۹ عیسوی با همکاری و مساعدت نایب سالار جانباز خان و فرقه مشر شیر محمد خان، عموزادگان برادران چرخی از لوگر به کابل وارد شد، سر راست به سلام خانه رفته، به حضور یک تعداد از سران لشکر جنوبی، موسفیدان و بعضی از اراکین دولت اعلیحضرت امان الله خان، بیانیهٔ راجع به نجات وطن، به قول خودش از دزدان، و تعیین پادشاه جدید ایراد کرد و تقاضا نمود که جهت تعیین پادشاه جدید باید لویه جرگه دعوت شود.

در جواب این تقاضا اولاً از طرف سران قبایل سمت جنوبی انعقاد یک لویه جرگه درین مورد بی لزوم وانمود شده و بعداً فیض محمد خان ذکریا از جملهٔ اراکین دولت اعلیحضرت امان الله خان که در آن وقت به حیث وزیر معارف وظیفه داشت، نظر و تقاضای مردم سمت جنوب را تأئید و اظهار داشت که اکثر اعضای لویه جرگهٔ امانی در کابل و در همین محضر وجود دارند و بر قبولی پادشاهی از جانب او اصرار دارند.

محمد نادر خان پس از اندک وقفه باین پیشنهاد موافقه نمود و بار سنگین سلطنت را بدوش گرفت که بصورت قطع ماهیت قانونی نداشته و علیه تمام تعهدات او با اعلیحضرت امان الله خان و گفتار موصوف در جریان مبارزه بود.

طوری که قبلا تذکر دادیم، وقتی که اعلیحضرت امان الله خان در قندهار به جمع آوری لشکر مشغول بود، سه نفر از جملهٔ مأمورین

افغانستان را در خارج که به کاردانی شان اعتماد داشت، با یک تعداد صاحب منصبان جوان که در ترکیه مصروف تحصیل فنون حرب بودند، برای کمک خود به افغانستان خواست.

این سه نفر عبارت بودند از شجاع الدوله خان وزیر مختار در لندن، که به ولایت هرات در نظر گرفته شده بود، غلام نبی خان سفیر افغانی در ماسکو، که به مزار شریف در نظر گرفته شده بود و محمد نادر خان که به قندهار خواسته شده بود. به اساس این درخواست اعلیحضرت امان الله خان، این سه تن می بایست مراجعت می کردند.

شجاع الدوله خان و غلام نبی خان چرخی به نامه هائیکه از طرف اعلیحضرت امان الله خان برای شان رسیده بود، اطاعت نموده، اول الذکر به شهر هرات و اخیر الذکر به شهر مزار شریف وارد شدند. ولی محمد نادر خان نامۀ اعلیحضرت امان الله خان را به چیف کمیشنر ولایت سرحد شمال غرب هندوستان نشان داد و بعد از ملاقات با همفریز، عدم اطاعت خود را ازین نامه برای آنها اظهار داشته، در عوض اینکه مطابق به هدایت مندرجۀ نامه به قندهار برود و با اعلیحضرت امان الله خان بپیوندد، به سمت جنوب افغانستان حرکت کرد.

محمد نادر خان و دو برادرش، محمد هاشم خان و شاه ولی خان از سفارت برتانیه در پاریس ویزه گرفته، توسط کشتی به بمبئی آمدند ولی درینجا به نمایندۀ حکومت هند که با او ملاقات نمود، اظهار داشت که نامبرده طرفدار دولت برتانیه می باشد و آرزو دارد که این سیاست را به شکلی که با استقلال افغانستان موافق باشد، تطبیق نماید و علاوه کرد که در برابر امان الله شاه یا هیچ شخص دیگر تعهدی ندارد.

نمایندۀ دولت انگلیس ازین گفتار محمد نادر خان چنین نتیجه گرفت که نادر خان می خواهد راه را برای داوطلبی خودش جهت احراز مقام اعلی در کشور افغانستان باز بگذارد.

در اواخر فبروری ۱۹۲۹ سه شخص که هر کدام به گونه ای در جریان حوادث در افغانستان موثر بودند، به شهر سرحدی پشاور رسیدند:

- محمد نادر خان توسط ریل از بمبئی.
- همفریز وزیر مختار انگلیس از کابل توسط طیاره.
- و والی علی احمد خان پای پیاده از ولایت مشرقی.

از آنجا که برنامۀ مسافرت محمد نادر خان و همفریز وزیر مختار برتانیه در کابل هردو در اختیار حکومت هند بود و همفریز محمد نادر خان را دوست دیرینۀ خود می خواند، به هیچ صورت نمی توان این مواصلت باهمی را در یک مقطع زمان، تصادف پنداشت.

این برنامه قبلاً پی ریزی شده بود و محمد نادر خان در ملاقاتیکه علی العجاله با همفریز به عمل آورد، صریحاً از وی سوال نمود که دولت او کدام شخصی را برای زمامداری افغانستان ترجیح می دهد؟ علاوتاً از همفریز خواهش کرد تا راجع به خط حرکتش به او مشوره بدهد.

همفریز در جواب اظهار داشت که دولت برتانیه حاضر است دست کمک و مساعدت را به سوی شخصی دراز کند که به تأسیس یک حکومت پایدار در افغانستان موفق شود. محمد نادر خان را شنیدن این جواب خیلی مسرور و مشعوف ساخته، اظهار داشت که گفتار وزیر مختار قسمت بیشتر تشویش مرا رفع نمود.

از طرف دیگر، طوری که قبلاً باین موضوع اشاره کردیم و اسناد حکومت هند نشان می دهد، به تاریخ ۴ مارچ سال ۱۹۲۹ محمد نادر خان با چیف کمیشنر ولایت سرحد شمال غرب نیز ملاقات نموده، نامۀ اعلیحضرت امان الله خان را که راجع به رفتن او به قندهار برایش فرستاده بود، به کمشنر مذکور ارائه کرد و گفت که وی از آن اطاعت نمی کند.

محمد نادر خان یک برادرش را که محمد هاشم خان می باشد، از پشاور به مشرقی فرستاد و برادر دیگرش، شاه ولی خان را با خود گرفته به سمت پاره چنار که در سرحد افغانستان واقع بود و از آنجا بسوی سمت جنوب افغانستان در حرکت افتاد. از سوی دیگر و در عین حال به اعلیحضرت امان الله خان اطمینان داده پیامی فرستاد که ایشان هردو برای مقصد واحد کار می کنند، اما او ترجیح می دهد که در سمت جنوبی فعالیت داشته باشد.

در حقیقت محمد نادر خان به وسیلۀ این پیام می خواست اعلیحضرت امان الله خان را خاطر جمع سازد که وی به مرام ایشان فعالیت دارد. تا از جریان ملاقات های او با همفریز و چیف کمیشنر سرحد بی خبر بماند.

موضوع دیگر اینکه، مسلمانان هندوستان به اعلیحضرت امان الله خان عقیدۀ راسخ داشته و سخت گرویده بودند.

زمانی که محمد نادر خان در هندوستان بود، این مسلمانان او را از این رهگذر آرام نگذاشته و در هرجا از وی سوال می کردند که نقشۀ او چه می باشد و تقاضا می کردند که برای یاری اعلیحضرت امان الله خان به قندهار برود.

از آن جمله شخصی به نام ظفر علی نمایندۀ مجلس خلافت که یک حزب پان اسلامیست بود، در ایستگاه قطار لاهور با او و برادرانش ملاقات نموده و با ایشان یک جا به پشاور آمد.

چندی گذشت و آقای ظفر علی خان خلاصۀ مذاکراتش را با محمد نادر خان و برادرانش در جریدۀ زمیندار لاهور نشر نمود. در این نشریه از قول محمد نادر خان گفته شده بود که نامبرده می خواهد پادشاهی را از بچۀ سقأ انتزاع و به اعلیحضرت امان الله خان اعاده کند.

همچنان وقتی که نادر خان بر تخت پادشاهی نشست، مولانا ظفر علی خان توسط تلگرامی که متن آن در شمارۀ ۲۴ اکتوبر همان سال زمیندار درج است، این وعده را به محمد نادر خان یاد آوری نموده، از وی تقاضا کرد تا به وعده اش وفا نماید، ولی جوابی در زمینه بدست آورده نتوانست.

محمد نادر خان در پاره چنار با آر- آر ملکونیکی پولیتکل اجنت (کُرم) که قبلا در وزارت مختاری دولت انگلستان در کابل مأموریت داشت، ملاقات نموده، یک بار دیگر تلاش ورزید تا از دولت برتانیه تعهد امداد و معاونت بگیرد. اجنت مذکور در حالی که از دادن جواب صریح در مورد خود داری کرد، ولی بطور غیر مستقیم حالی نمود که قبایل جنوبی و مشرقی از کار کردن او برای امان الله شاه، در اندیشه می باشند، اما حاضرند خودش را به عنوان امیر آینده بپذیرند.

پس از آن که محمد نادر خان از پشتیبانی دولت بریتانیه کاملاً مطمئن گردید، به تاریخ ۸ مارچ با برادرش شاه ولی خان از سرحد عبور نموده و به سوی مرکز خوست حرکت کرد.

مگر بسیار به زودی این عمل نادر خان و اینکه چه مرام و مقصد دارد، در کابل و قندهار افشأ گردید. حبیب الله خان کلکانی که قبلاً به محمد نادر خان پیشنهاد همکاری را نموده بود و با عایله او در کابل رفتار نیک داشت، از بی اعتنائی وی به پیشنهاد هایش بر آشفته شده، اعضای خانوادۀ او را زیر مراقبت گرفت.

اعلیحضرت امان الله خان هم توسط اعلامیۀ که بوسیلۀ عبدالحکیم خان وکیل التجار در پشاور پخش نمود، محمد نادر خان را نمایندۀ انگلیس شمرده و مردم را از همکاری با وی منع کرد. کوتاه سخن که محمد نادر خان در خوست به مشکلات زیادی مواجه شده، چندین مرتبه تلاش نمود با برادرش شاه ولی خان خود را به لوگر برساند، ولی در اثر عدم همکاری بعضی از قبایل از طرف قوای بچۀ سقأ شکست خورده و موفق باین عمل شده نتوانست.

بار دیگر محمد نادر خان پس از چند اقدام ناکام که در آن قوای حبیب الله کلکانی به سرداری محمد صدیق خان و سور جرنیل نقشه های او را نقش بر آب ساختند، به انگلیسها مراجعه نموده از ایشان اجازه خواست تا از قبایل آن طرف سرحد دیورند کمک بخواهد.

مأمورین حکومت ظاهراً درخواست او را رد کردند ولی در عمل مخالفت هم ننمودند و بدین وسیله نمایندگان محمد نادر خان موفق شدند سران قبایل وزیری را قانع سازند که به کمک محمد نادر خان لشکر بفرستند.

در سپتمبر سال ۱۹۲۹ میلادی یک تعداد وزیری ها به منطقۀ جاجی که نادر خان پس از عقب نشینی از گردیز به آنجا پناه برده بود، رسیده و یک لشکر مختلط از جاجی و وزیری متشکل گردید.

ملاقات محمد نادر خان به همفریز در پشاور و مشوره دادن به او راجع به اینکه از تعهدات اعادۀ پادشاهی به امان الله شاه خود داری کند و اطمینان دادن محمد نادر خان به نمایندۀ وایسرا در بمبئی درین قضیه که اگر محمد نادر خان کامیاب گردد، چنان سیاستی را انتخاب نمایند که با حفظ استقلال افغانستان، با نظر دولت برتانیه موافق باشد، یعنی افغانستان از استقلال سیاست خارجی خود صرف نظر نماید. این سخن در روز های بعدی به پیمانۀ وسیعی در افغانستان شایع گردید و مردم آگاه ما بخوبی فهمیده می توانستند که محمد نادر خان پیش از ورود به افغانستان، قرار دادی را با انگلیسها امضأ نموده و از استقلال افغانستان صرف نظر کرده بود.

چون در این مورد کدام سند کتبی وجود ندارد، می توان گفت که به اساس معاملاتی که در روز های بعدی صورت گرفت، این موافقه به صورت شفاهی و روی اعتمادی که دو طرف به همدگر داشت، بین طرفین صورت گرفته بود که افغانستان استقلال داخلی خود را حفظ نماید اما در أمور خارجی و بین المللی به مشوره و ارادۀ انگلستان رفتار کند و انگلستان هم دولت جدید را بطور موثر اما نامرئی در برابر دشمنان داخلی و خارجی آن یاری و معاونت نماید. چنانچه این وضع در بین دو طرف تا زمانی که انگلیس ها از نیم قارۀ هند خارج گردیدند، دوام پیدا کرد.

اعلیحضرت امان الله خان در قندهار بعد از آن که از دولت برتانیه مأیوس گردید و انگلیسها اجازۀ ورود اسلحه را که از اروپا برای افغانستان خریداری کرده بود، از طریق کراچی قبول نکردند، به اتحاد

شوروی رو آورده و غلام صدیق خان چرخی، وزیر خارجه را به ماسکو فرستاد.

درین وقت غلام نبی خان چرخی هم به عنوان سفیر کبیر افغانستان در ماسکو وظیفه داشت.

قرار اظهارات پدرم غلام صدیق خان چرخی که نعمت دیدار ایشان بعد از سی و دو سال زندگی، در آخر سال ۱۹۶۲ میلادی در برلین، بعد از تحمل رنجها و محرومیت های زیادی برایم مقدور گردید[۱۲]، روسها به این عمل که اسلحۀ خریداری شده از طریق اتحاد شوروی به افغانستان وارد شود، در اثر مذاکرات زیادی که فی مابین صورت گرفت، بالاخره موافقه کردند. مگر ستالین از یک طرف موافقۀ مذکور را قبول و از جانب دیگر یک شرط را در میان گذاشت و گفت: من قبول میکنم که اسلحۀ خریداری شده از اروپا از طریق اتحاد شوروی به افغانستان برسد ولی مشروط به اینکه اعلیحضرت امان الله خان خاک افغانستان را ترک نکند.

همین بود که اسلحۀ مذکور از طریق روسیه به افغانستان رسید. علاوتاً دولت روسیه هم به اساس داد و ستد همسایه داری که با افغانستان داشت، با مهمات زیاد حربی این عمل را تقویه کرد و غلام نبی خان چرخی از سفارت ماسکو جانب تاشکند حرکت نموده و از آنجا به جمع آوری قوأ از اتباع افغانستان که در پار دریا وجود داشتند، پرداخته، از راه تخار، بدخشان و مزار شریف به افغانستان داخل شده و به مبارزه علیه شورشیان قیام نمود.

[۱۲] به کتاب (خاطراتم) اثر همین نویسنده مراجعه شود. مؤلف.

در مورد پیشرفت های مبارزۀ غلام نبی خان چرخی نظر به اظهارات محترم جمشید شعله که شاهد عینی این صحنه به حساب میرود، مفصلاً تذکر داده میشود. حالا می پردازیم به شرح حوادث بعدی:

محمد نادر خان طوری که تا اینجا گفته آمد، به کمک یک تعداد قبایل وزیری آنسوی خط دیورند، بالاخره با برادر اش شاه ولی خان به ولایت لوگر رسیده و در قریۀ چرخ با نایب سالار جانباز خان چرخی و فرقه مشر شیر محمد خان چرخی می پیوندد.

این دو برادر در قلعۀ غلام حیدر خان چرخی که به نام تالار یاد می شد، اقامت اختیار کرده، مرام و نقشۀ خود را که می خواهد افغانستان را از دست شورشیان نجات داده و به یاری اعلیحضرت امان الله خان مبارزه نماید، با نایب سالار جانباز خان چرخی و فرقه مشر شیر محمد خان چرخی در میان میگذارد و ازین دو نفر که عموزادگان برادران چرخی بودند، در جمع آوری قوأ از جاجی و مچلغو و لوگر تقاضا میکنند تا او را مددگاری نمایند.

نایب سالار جانباز خان و فرقه مشر شیر محمد خان چرخی ازین عمل حسن استقبال نموده، این دو برادر را در قلعۀ غلام حیدر خان چرخی جا داده و دست به کار شدند و به زود ترین فرصت از قبایل جاجی و منگل و مردم لوگر، التمور و چخانسور قوأ جمع کردند.

این اقوام که از ایشان نام برده شد، به سپه سالار غلام حیدر خان چرخی ارادت و عقیدت زیاد داشتند. لهذا به صدای جانباز خان و شیر محمد خان چرخی که برادر زاده های سپه سالار غلام حیدر خان چرخی بودند، لبیک گفته، جمع غفیری به همکاری حاضر شدند.

پس از آن، قراری که بزرگان قوم چرخی قصه می کردند، می گفتند هر روز چندین گوسفند ذبح می گردید و برای مردمی که به دعوت اینها جمع می شدند، غذا تهیه می شد، جلسه ها صورت می گرفت و اسلحه تقسیم می گردید. این عمل جزء عنعنات اقوام افغانستان است که در یک جلسه و گرد هم آئی، مردمان صاحب رسوخ آن قوم برای ولس و مردم خود غذا تهیه می کردند و در بعضی اوقات و حالات مهم، پول نقد هم می بخشیدند.

از قول مرحوم نایب سالار جانباز خان شنیده شده که:

« محمد نادر خان و برادرش شاه ولی خان در روز های اول آمدن شان به چرخ، هر کدام به صورت جداگانه نهار خود را صرف می کردند. غذای نهار آنها عبارت بود از یک کاسه گک کوچک دال و نان خشک، طوری که در مملکت هندوستان معمول است، بعد از صرف غذا حاضر می شدند با مردمی که بصورت پراگنده و به تعداد دسته های کوچک به اطراف ما جمع می شدند، صحبت نمایند. بالاخره من برای محمد نادر خان گفتم که سپه سالار، به این صورت ما نمی توانیم مردم و قوم را طرفدار خود بسازیم. ما باید طوری که عنعنات ملی و قومی ما ایجاب می کند، در پهلوی این که ما از اعتبار خود در بین قوم کار می گیریم، باید برای آنها خرچ کنیم، حسب عرف و عادات این سرزمین، گوسفند ذبح کنیم، غذا تهیه کنیم و در مصارفی که این راه پر مشقت مبارزه ایجاب می کند، سخت گیر نباشیم. همین مردم است که جوقه جوقه به اطراف ما جمع شده و یک نیروی قوی را تشکیل می دهند. ما به تنهائی هیچ کاری را از پیش برده نمی توانیم و بالاخره از رسیدن به هدف و مرام خود ناکام می مانیم.

بعد از آن من به این کار شروع کردم و هر روز هدایت می دادم که به تناسب مردمی که در مجلس ما شرکت می کردند، گوسفند ذبح کنند و غذا تهیه نمایند. به این ترتیب هر روزی که بزرگان قوم نزد ما جمع می شدند، از جمع آوری بیشتر قوأ اطمینان می دادند و در ختم مجلس همیشه صحبت از نجات دادن افغانستان از دست شورشیان و استقرار دوبارۀ سلطنت اعلیحضرت امان الله خان بود.»

موضوع دیگری که از زبان مادران در زندان سرای علیخان شنیده ام، ازین قرار است:

آنها در ضمن صحبت های دیگر، جریان یک روزی را قصه میکردند که در آن روز محمد نادر خان به معیت جانباز خان و شیر محمد خان داخل حرمسرا شده و نزدیک کلکین هر اتاقی که ما در آنجا زندگی می کردیم، دقایقی چند می ایستاد و تقاضای دعای خیر و نصرت می نمود. می گفت، خواهران و مادران! شکر خداوند را بجا می آورم که شما در امن هستید. ما راه بسیار دشواری را پیش رو داریم. تمنا می کنم در حق ما دعای خیر و موفقیت نمائید.

با ادای این کلمات از جلو یک کلکین رد شده و به کلکین دیگری نزدیک می شد و عین گفتار را تکرار می کرد.

خانوادۀ ما اعم از مادران، خواهران، پسران خرد سال و بزرگسال، خدمه و ملازمین، زمانی که حبیب الله خان کلکانی شهر کابل را اشغال نمود، به سمت جنوبی نقل نموده، چندی در جاجی و چندی در مچلغو و بالاخره به قریۀ چرخ در قلعۀ سپه سالار غلام حیدر خان چرخی، پدر کلان مولف اقامت اختیار کردند.

پدرم غلام صدیق خان چرخی و عمو هایم غلام نبی خان چرخی، غلام جیلانی خان چرخی و عبدالعزیز خان چرخی به خارج مملکت بودند.

ادارۀ امور خانه و سرپرستی این خانواده را نایب سالار جانباز خان که اولاد و عایلۀ خود ایشان هم در آن جمع حضور داشتند، به عهده داشت.

نامۀ مورخۀ ۲۲ عقرب ۱۳۰۸ – ۱۶ نوامبر ۱۹۲۹ محمد نادر خان که عنوان پدرم غلام صدیق خان چرخی نوشته شده و در آن نامه از چگونگی احوال خانوادۀ ما برای پدرم اطمینان داده است، مؤید اینهمه گفتار می باشد.

کوتاه سخن این که بعد از جمع آوری قوأ و دست بهم دادن قبایل جاجی و لوگر و مردم التمور و چخانسور، محمد نادر خان با برادرش شاه ولی خان، نایب سالار جانباز خان چرخی و فرقه مشر شیر محمد خان پلان و نقشۀ حمله بر کابل را طرح نمودند و این قوأ به قیادت شیر محمد خان چرخی از راه تنگی واغجان که جنگ های خونینی در آن تنگی صورت گرفت، توانستند لشکر حبیب الله کلکانی را شکست داده و به شهر کابل داخل شوند.

شیر محمد خان چرخی اولین افسری بود که داخل شهر کابل گردیده و مستقیماً به تلگراف خانه رفته و تلگرامی عنوان اعلیحضرت امان الله خان در روم مملکت ایتالیه مخابره نمود و به اعلیحضرت امان الله خان فتح کابل را اطمینان داده، تاج و تخت را برای ایشان تبریک گفت.

شرح این گذارش را می توان از گفتار یک نفر زندانی سیاسی به نام فاروق جان تلگرافی که در کتاب (از خاطراتم) اثر مؤلف، بصورت مفصل ذکر گردیده، بدست آورد.

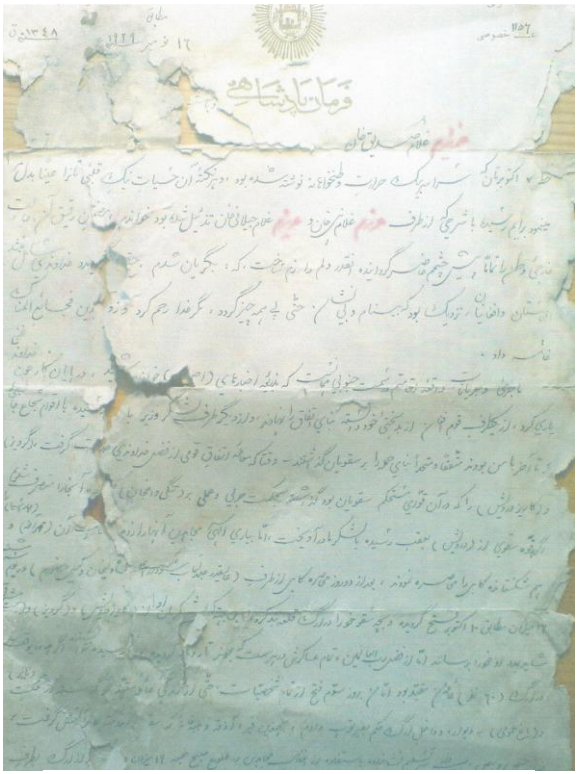

اصل نامۀ نادرشاه عنوانی غلام صدیق خان چرخی

طرزالعمل حکومت نادر شاه

برای شناختن چهرهٔ حقیقی دولت نادرشاه، مردم به انتظار بیشتر نیازمند نبودند، زیرا نادر شاه به مجردی که زمام قدرت را بدست آورد، با عجلهٔ هرچه تمام تر تصمیم گرفت تا پروگرام ها و برنامه های را که قبلاً روی دست داشت، به دستور دولت حمایت کننده در افغانستان تطبیق و عملی نماید.

نادرشاه در سال اول سلطنت خود به قلع و قمع جوانان روشن فکر آغاز و هر یک را به بهانه ها و توطئه های مختلف مجازات نمود.

به اساس نوشتهٔ آقای غبار در صفحهٔ ۴۰ جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، نادر خان اولین ضربهٔ خود را بر فرق جمعیت (جوانان افغان) فرود آورد. درین وقت غلام محی الدین خان آرتی از راه شوروی به ترکیهٔ کمالی رفته بود و آقای غبار در برلین بود که عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیهٔ کابل را در قصر دلکشا احضار و به مجرد رسیدن امر کرد که او را همانجا بدون محکمه، نزدیک برج ساعت، نظامیان گارد گلوله باران کنند و نعش او را روی خری نزد زنش در شور بازار فرستادند.

آقای میر محمد صدیق فرهنگ در صفحهٔ ۴۱۶ کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، چنین مینویسد:

با اینکه نادر شاه به قلع و قمع تحول طلبان و مشروطه خواهان مصمم بود، ولی نخواست این کار را دفعتاً و در یک مرحله انجام دهد. بنابر این در آغاز پادشاهی عبدالهادی خان داوی و میر سید قاسم خان را از گروه تحول طلب اعتدالی بالترتیب به سمت وزیر مختار در برلین و

معین وزارت معارف مقرر کرد و عبدالرحمن خان لودین را از دستهٔ تندرو موقع داد تا به ریاست بلدیهٔ کابل انتخاب شود. همچنان برای اعضای دیگر گروه های مذکور وظایفی در داخل و خارج تعیین نمود که این حرکت را جز حیله چیز دیگری نمی توان تعبیر کرد.

ولی چندی بعد عبدالرحمن خان لودین که نادر شاه بحیث رئیس بلدیه در مرحلهٔ نخست توسط فرمان ۲۴ قوس ۱۳۰۸ از صداقت و خدمت بی آلایش او ستایش نموده بود، در ماه اسد سال بعد به اتهام خیانت، بدون تحقیق و محاکمه، به امر شاه در باغ ارگ تیرباران شد.

همچنان تاج محمد خان پغمانی را شاه احضار کرد و بگفت او را در تپهٔ شیرپور در دهن توپ ببندند و آتش بزنند. بعد از آن فیض محمد خان کارشناس باروت سفید، احمد شاه خان و سید محمد خان صاحب منصبان و تعداد دیگری از روشنفکران باز هم بدون محاکمه و اثبات جرم به توپ پرانده شدند و برخی دیگر چون غلام محی الدین خان انیس، ناشر جریدهٔ انیس و غیره در زندان از بین برده شدند و یک عدهٔ دیگری مدت های طولانی، در حدود پانزه سال در زندان ماندند.

بعد از انجام این اعمال، در روزنامهٔ دولتی اصلاح فردای آن روز اعلاناتی نشر میشد که هر یک از این قربانیان استبداد را به جرائیم مختلفی از قبیل خیانت، شراب خواری، بی دینی و زندیق بودن به مردم معصوم کشور معرفی مینمود.

غلام محی الدین خان آرتی چند سال بعد از ترکیه به هند آمد و او را در پشاور توسط شخص مرموزی با گلولهٔ تفنگ کشتند.

میر غلام محمد غبار که از جرمنی به کابل برگشت، مدت ده سال با زنجیر و زولانه زندانی و بعد از آن تبعید گردید. اطفال او از مکاتب اخراج و اقارب وی از ماموریت های دولت برطرف ساخته شدند.

سایر حلقه های سیاسی کابل، طوری که آقای غبار مینویسد، مانند جمعیت (جوانان افغان) نیز نظر نیکی به دولت جدید نداشتند.

پروفیسور غلام محمد خان رسام میمنه گی، مقارن شکست نادر خان در جنگ شاه مزار از طرف قوای سقوی، بدیدن محمد ولی خان وکیل که در انزوا میزیست، رفت و از شکست نادر خان حرف زد، محمد ولی خان چنین جواب داد:

" نادر خان حتماً کابل را میگیرد و پادشاه میشود، آن وقت است که مردم خواهند دید که افغانستان هندوستانی بازار شده است."

آقای غبار ۲۵ سال اول دولت خاندان نادر شاه را به سه مرحله تقسیم مینماید:

مرحلهٔ اول: استقرار ارتجاع، اختناق و تطبیق دهشت و ترور از سال ۱۹۲۹ با جلوس نادر شاه آغاز و تا سال ۱۹۳۳ با کشته شدن وی خاتمه یافت.

مرحلهٔ دوم: دوام مطلقیت و استبداد باتغییر تاکتیک: از کشته شدن نادر شاه ۱۹۳۳ تا ختم جنگ دوم جهانی ۱۹۴۶

مرحلهٔ سوم: آغاز تغییر ستراتیژی، بعد از ختم جنگ جهانی دوم ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳ میلادی.

علاوتاً محمد نادر شاه در سال اول سلطنت خود در کابل پاییز ۱۹۲۹ جنرال پینن بیگ خان، میرزا محمد اکبر خان، امیر الدین خان، عبداللطیف خان کوهاتی، محمد نعیم خان کوهاتی، عیسی خان قلعۀ سفیدی، تازه گل خان لوگری، سلطان محمد خان مراد خانی، محمد حکیم خان چهاردهی وال، احمد شاه خان کندکمشر احتیاط، دوست محمد خان غند مشر پغمانی و سید محمد خان کندکمشر قندهاری را بدون محاکمه و بازپرس گلوله باران نمود و یک عدۀ دیگر را آقا سید احمد خان، میر احمد شاه خان، احمد جان خان و پسرش، نیک محمد خان، عبدالرحیم خان محمد آغه ئی، شیر دل خان و نور دل خان لوگری و عبدالرحیم خان پیارو خیل، تعبید و محبوس کرد.

به این ترتیب زمانی که مردم اعلان خبر اعدام ها، زندان انداختن ها و تبعید ها را در شمارۀ ۸ مورخ ۲۳ قوس ۱۳۰۸ شمسی جریدۀ اصلاح بعد از دو ماه میخواندند، به خوف و دهشت مواجه و متحیر می شدند که این همه اعمال ضد انسانی و ضد قوانین اسلامی و بین المللی از طرف دولت مستبد نادر شاه، بدون حکم محکمۀ شرعی یا عرفی و یا نظامی، یکی پی دیگری صورت میگرفت و اسباب ترس و بیم عوام الناس میگردید.

این همه خونریزی های جنون آمیز نادر شاه و به زندان انداختن ها، هر روزی که میگذشت روز دیگر، بیشتر موجب سلب اعتماد، باور و اطمینان مردم میگردید و به خصوص قشر روشن فکر و آگاه کشور، وقتی ملاحظه میکردند که دولت پیوسته از عناد و لجاجت کار گرفته و به اصلاح خود تمکین نمی کند، مایوس گردیده، بیشتر به این نظر میرسیدند که نادر شاه در افغانستان از جانب دولت انگلستان به

سلطنت رسیده، نامبرده اولاً به انتقام گیری کشته شدگان انگلیس در جنگ های افغان انگلیس پرداخته و بعداً عقده های شخصی خود را در برابر اشخاصی که در دوره های ماموریت مختلف نسبت بایشان داشت، بر آورده میسازد. دستگاه استخبارات در مرکز و ولایات به ریاست میرزا محمد شاه خان ننگرهاری به پیمانهٔ وسیعی فعالیت مینمود. جاسوسان این ادارهٔ منحط وظیفه داشتند بیشتر طبقهٔ جوان روشن فکر را تعقیب نموده، برای هر یک دسیسه های بسازند و سبب آزار مردمان شوند.

علاوتاً اشخاصی که مطلوب دولت نبودند، از ماموریت ها طرد و به داخل و خارج مملکت تبعید و اطفال آنها از مکتب اخراج میگردیدند.

در دفتر خاطرات سردار محمد رحیم خان ضیائی (شیون) از خشونت تعصب آمیز محمد نادر خان علیه مشروطه خواهان و نیرو های طرفدار اعلیحضرت امان الله خان، از جمله سرکوب خونین عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیهٔ کابل، شاه محمد ولی خان وکیل اعلیحضرت امان الله خان، محمد مهدی خان سرمنشی شاه امان الله، فقیر احمد خان پنجشیری مشروطه خواه، رئیس جنگلات، وابسته به حلقهٔ میر سید قاسم خان لغمانی کارمند وزارت خارجه و در نهایت از غلام نبی خان چرخی، غلام جیلانی خان چرخی و سرنوشت غم انگیز خاندان چرخی و امیر حبیب الله خادم دین رسول الله، شیر جان، خواجه محمد صدیق و دیگر یاران کلکانی، افشا گری ها و نکوهش گستردهٔ تذکر رفته است.

نادر شاه شریعت اسلامی، محاکم عدلی و تمام دوائر قضائی، عرف و عادات ملی و رسومات افغانی را زیر پا گذاشته، با حبیب الله و

همراهانش که به روی قرآن خود را تسلیم حکومت نمودند، معاملهٔ نادرستی را انجام داد.

قتل حبیب الله و همراهانش، نادر شاه را در اذهان عامه به صفت یک شخص پیمان شکن و سوگند خور معرفی نموده و با دادن حق مجازات افراد یک قوم به قوم دیگر، حیثیت دولت را در انظار تزلزل داده تخم نفاق و بد بینی را در بین اقوام بذر نمود.

انگلیس ها به نحوی از انحأ در حادثهٔ جنگ داخلی دخیل بودند و سعی داشتند از آن به سود خود بهره برداری نمایند. چنانچه در پایان کار به این مقصد رسیدند.

نظر مردم نسبت به دولت نادر شاه

آقای میر غلام محمد غبار در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ صفحۀ ۳۸ نظر مردم افغانستان را نسبت به دولت نادر شاه چنین مینویسد:

در شب آن روزی که سپه سالار به پادشاهی اعلان شد، یک دسته از روشن فکران کابل جمعیت (جوانان) جلسۀ حزبی را در خانۀ موصوف واقع دروازۀ لاهوری دایر و قضیۀ تعیین حرکت خویش را در برابر دولت جدید طرح نمود.

هریک نظریاتی داشتند که علی العموم منفی بود و سرانجام بعد از مباحثات زیاد که تا نیمۀ شب دوام پیدا کرد، همه به این نظر رسیدند که دولت انگلستان ده سال زحمت کشید تا دولت امانیه را با پروگرامش معلوم نموده و با ستراتیژی که از ابتدأ در این راه داشت، پلان های مرتبۀ خود را عملی و موجب سقوط آن گردید.

چگونه دولت انگلیس تحمل میکرد که در افغانستان پروگرام های مترقی در داخل مملکت و سیاست آزاد در امور خارجی منطبق گردد.

از جملۀ جوانان شامل جلسه، تاج محمد خان پغمانی گفت اگر نادر خانی را که من میشناسم، افغانستان نباید از او انتظار خیری را داشته باشد.

فیض محمد خان باروت گفت:

" برای شناختن ماهیت زمامداران جدید کافی است که ما در روز فتح کابل، پیشاپیش حمله آوران جنوبی دو نفر هندوستانی مخبر انگلیس را شانه به شانه با شاه ولی خان و شاه محمود خان دیدیم. شما

باید بدانید که بعد از این حکومت افغانستان در دست هندوستانی ها خواهد بود. مبارزه با تسلط اجنبی در زیر هر نقابی که باشد اولین و آخرین وظیفهٔ جوانان افغان است."

عبدالرحمن خان لودین گفت:

"چیز های را که رفقا گفتند، تا حال یک نظریه است و نظریه بایستی در تجربه و عمل تصدیق شود. برای این کار صبر و انتظار، مشاهده و تعقیب اوضاع اداری و مملکت لازم است و تا آن وقت جمعیت بایستی در انتظار باقی بماند. و افراد جمعیت در مقام های حساس دولتی از قبیل عضویت کابینه و نایب الحکومگی و غیره اشتراک ننمایند."

در اینجا محمد اسماعیل خان یکی از شاملین جلسه به کنایه صدا کرد که:

" خودش را در ده نخواهند گذاشت و او میگوید که اسپ مرا به خانهٔ ملک ببندید. گمان نمیکنم که دولت موجوده بجز محمدزائی ها و هندوستانی، پوست های حساس را بدیگری بگذارد. "

همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل ها
(*حضرت حافظ*)

فریب و جعلکاری های نادر شاه

۱ اعلیحضرت امان الله خان زمانی که از کابل به قندهار رفت و از آن جا جنگ را علیه شورشیان دوباره آغاز نمود، به غلام نبی خان چرخی، شجاع الدوله خان غوربندی و محمد نادر خان که در آن زمان به خارج افغانستان بودند، نامه های جداگانه نوشت و هدایت داد تا غلام نبی خان چرخی به شهر مزار و شجاع الدوله خان غوربندی به ولایت هرات و محمد نادر خان به قندهار بیاید.

دو نفر اول الذکر، یعنی غلام نبی خان چرخی و شجاع الدوله خان از این امر اطاعت نموده، غلام نبی خان وارد شهر مزار و شجاع الدوله خان وارد شهر هرات گردیدند. اما محمد نادر خان نامۀ اعلیحضرت امان الله خان را به چیف کمیشنر عالی هند نشان داده و عدم اطاعت خود را ازین امر به آن ها وانمود ساخت و در عوض این که به ولایت قندهار نزد اعلیحضرت امان الله خان بیاید، به سمت ولایت جنوبی افغانستان به حرکت افتاد و در عین حال به جواب نامۀ اعلیحضرت امان الله خان، ظاهراً همنوائی از خود نشان داد و بنوشت که هردو در یک راه و برای یک هدف روان می باشیم و بدین صورت اعلیحضرت امان الله خان را اغفال نمود.

همچنان از شهر پشاور گرفته تا ولایت پکتیا و قریۀ چرخ لوگر، به هر جائی که رسید، قدم به قدم از اعلیحضرت امان الله خان نام می برد و می گفت: ما مملکت را از دست شورشیان نجات داده و اعلیحضرت امان الله خان را برای احراز کرسی سلطنت، دوباره تقویت می نمائیم.

مگر همۀ این گفتار ها، زمانی که کابل فتح گردید و نادر شاه به قدرت رسید، دیده شد که حقیقت نداشته و غیر از دروغ و فریب، چیز دیگری نبود.

۲ زمانی که نادر شاه به اثر دایر کردن یک لویه جرگه قلابی، خود را پادشاه افغانستان معرفی و تخت و تاج را از اعلیحضرت امان الله غصب نمود، هیأتی نزد حبیب الله کلکانی مشهور به بچۀ سقأ فرستاد و او را دعوت نمود که خود را به حکومت تسلیم کند و به قرآنی که به آن

امضأ شده ارسال نمود، تعهد گردیده بود که در صورت تسلیمی، حبیب الله خان و همراهانش از آسیب دولت در امان می مانند.

ولی همین که حبیب الله خان کلکانی بروی تعهدی که در قرآن مجید با وی امضأ شده بود، و با همۀ اعضای کابینه و مأمورین عالی رتبه خود به شهر کابل آمده و پادشاهی نادر شاه را به رسمیت شناخته و تسلیم شدند، بالای قسمی که در قرآن مبارک، کتاب مقدس اسلام، با حبیب الله کلکانی صورت گرفته بود، نادر شاه پا گذاشته، چند روز پس از تسلیم شدن آن ها، همه را تیر باران نموده و اجساد آن ها را برای چندین هفته در چار راه عام حلق آویز گذاشت، تا مردم این وحشت را یک یک مشاهده نمایند.

۳ نادر شاه در برابر روشنفکران و مشروطه خواهان و حتی در برابر هواخواهان و طرفداران اعلیحضرت امان الله خان در روز های اول سلطنت، از خود همنوائی نشان داده و به نحوه های مختلف آن ها را اغفال می نمود، در حالی که وی به قلع و قمع مشروطه خواهان و تحول طلبان تصمیم قطعی داشت، ولی این عمل را آرزو نداشت در یک مرحله انجام دهد.

بنأ بر آن عبدالهادی خان و میر سید قاسم خان را که از گروه تحول طلبان اعتدالی بودند، بالترتیب به سمت وزیر مختار در برلین و معین وزارت معارف مقرر کرد و عبدالرحمن خان لودین را که از دستۀ تندروان بود، موقع داد تا به ریاست بلدیۀ کابل انتخاب شود و همچنان برای باقی اعضای گروه های مذکور، وظایفی در داخل و خارج تعیین نمود.

گاه گاه بعضی از این ها را به دربار نزد خود می خواست و از ایشان راجع به أمور کشور نظریه می گرفت. مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب «*افغانستان در پنج قرن اخیر*» می نویسد:

«بعد ها چون بعضی از این اشخاص به اعدام و برخی دیگر به زندان محکوم شدند، در محیط چنین شایع گردید که مقصد شاه از ملاقات با اشخاص مذکور، تحقیق راجع به افکار و نظریات ایشان و تصمیم گیری در بارۀ آنان بود.

به این ترتیب عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیه که نادر شاه در مرحلۀ نخست توسط فرمان مؤرخ ۲۴ قوس ۱۳۰۸ خورشیدی از صداقت و خدمت بی آلایش او ستایش نموده بود، در ماه اسد سال بعد به اتهام خیانت، بدون تحقیق و محاکمه، به أمر شاه در باغ ارگ تیر باران شد. تاج محمد خان پغمانی، فیض محمد خان کارشناس باروت سفید، احمد شاه خان و سید محمد خان صاحب منصب و تعداد دیگری از روشن فکران باز هم بدون محاکمه و اثبات جرم، به توپ پرانده شدند و برخی دیگر، چون غلام محی الدین خان انیس ناشر جریدۀ انیس که در دورۀ حکومت حبیب الله خان کوهدامنی با نادر شاه همکاری نموده بود، در زندان از بین برده شد و دین محمد خان محصل در زندان هلاک گردید.

غلام محی الدین انیس

عبدالهادی خان داوی و میر سید قاسم خان با یک عدهٔ زیاد دیگر، مدت های مدید و در اغلب احوال، برای پانزده سال در زندان باقی ماندند.»

۴ نادر شاه و محمد ولی خان وکیل السلطنت و جنرال محمود سامی

در شمارهٔ مؤرخ ۲۵ دلو سال ۱۳۰۹ روزنامهٔ رسمی اصلاح متن فرمانی را از طرف نادر شاه نشر کرد که در آن أمر گرفتاری محمد ولی خان و محمود سامی و تشکیل دیوان عالی جهت محاکمهٔ آن ها به جرم خیانت ملی ذکر شده بود.

موضوع محاکمهٔ قلابی و شاهدان دروغین در قضیهٔ محمد ولی خان درین تألیف تفصیل داده شده است که از آن راجع به عریضهٔ جعلی و فرمایشی یک عده از خوانین و بزرگان سمت شمالی و پوزش طلبیدن آن ها و معرفی نمودن آن ها محمد ولی خان را به حیث محرک بچهٔ

سقأ در قیام علیه اعلیحضرت امان الله خان به خوبی فهمیده شده می تواند.

همچنان نزد جمعیت روشن فکران و مردمان آگاه کشور روشن و هویدا بود که اساس تشکیل این دیوان عالی و محاکمه، بر پایه های دروغ استوار بود. استدلال در زمینه، همه دستوری، اظهارات شاهدان دروغین و فیصله ها همه بر بنیاد جعلیات صورت گرفته بود.

نادر شاه تلگرام اعلیحضرت امان الله خان را که در آن از عدم خیانت محمد ولی خان به مردم، وطن و شاه افغانستان تذکر رفته بود، پنهان نموده، جنرال محمود سامی را نظر به حکم این محاکمهٔ کذائی و جعلی اعدام و وکیل محمد ولی خان را در اول به هشت سال زندان محبوس نمود، ولی سه سال بعد، وی را پیش از انقضای مدت اسارت، در سال ۱۳۱۲ خورشیدی، با چهار شخصیت دیگر به حلقهٔ دار آویخت.

۵ نادر شاه زمانی که از پاریس حرکت کرد، قبل از آن هر گونه تماس های خود را با نمایندگان انگلستان از نظر اعلیحضرت امان الله خان و مردم افغانستان پنهان نموده بود. همچنان زمانی که به کابل هم رسید، این موضوع و موضوع به دست آوردن پول را از دولت انگلستان، کاملاً مکتوم نگهداشته بود.

ولی بعداً که مسئلهٔ کمک های نقدی انگلستان به شخص نادر شاه، نزد مردم افغانستان افشأ گردید و همچنان شخصیت های آگاه کشور در بارهٔ تماس ها و ملاقات های خصوصی نامبرده با نمایندگان دولت انگلیس مطلع گردیدند و در نتیجه دو شخصیت بارز مملکت از عهده های رسمی شان در خارج مملکت استعفأ دادند.

این دو شخصیت، یکی عبدالهادی خان داوی بود که از سفارت برلین و دیگری غلام نبی خان چرخی بود که از سفارت انقره استعفأ نمودند.

خانم ستوارت در کتاب «آتش در افغانستان» می نویسد:

«به تاریخ ۱۵ جنوری ۱۹۲۶، سفیر انگلیس در روسیه به نام Sir R. Hodgson طور رخصتی در پاریس آمده بود، وی با محمد نادر خان و برادرش محمد هاشم خان دیدار کرد. حین تبادل نظر، نادر خان و برادرش به سفیر مذکور اطمینان دادند که آن ها با بریتانیه دوست و هم پیمان خواهند بود و بر علیه روسیه فعالیت خواهند کرد و علاوه کردند که آن ها در مورد سرحد، سیاست دوستانه را در پیش خواهند گرفت. نادر خان پیشنهاد کرد که دریای کنر، سرحد بین هند بریتانوی و افغانستان باشد.»

آر. ستیورات در ادامه می نویسد:

« این بار اول نبود که نادر خان با نمایندۀ انگلیس مذاکره می کرد بلکه در ۱۳ می ۱۹۲۵ با کلنل آرنگ در پاریس دیدار داشت. یک ماه بعد موصوف با لارد گریو Lord Grewe سفیر بریتانیه در پاریس در مورد اعمار خط آهن به مصرف بریتانیه و همچنان نارامی ها در کابل سخن گفت.

نمایندۀ بریتانیه گفت: با پشتیبانی ما، این دو برادر می خواستند که یک قسمت بزرگ خاک خدا داد افغانستان را به ما ببخشند و هاشم خان پیشگوئی کرد که به زودی انقلاب در افغانستان شروع می گردد و

خودم شخصاً از شورش و قیام علیه امان الله خان طرفداری می کنم. (مؤخذ صفحۀ ۴۹ و ۵۰)

همچنان شاه امان الله هنگام سفر اروپا به تاریخ ۵ جنوری ۱۹۲۸ به ناپل رفت و در آن جا از طرف نادر خان و برادرانش استقبال گردید. (باز هم از ملاقات های سری خویش ذکری به میان نیاورد.مؤلف)

شاه از نادر خان خواست تا به افغانستان برگردد ولی نادر خان این پیشنهاد را موکول به شرط برطرفی محمد ولی خان، غلام نبی خان چرخی، محمود سامی، غلام صدیق خان و محمود طرزی نمود. (مؤخذ صفحۀ ۴۳)

به تاریخ ۷ دسمبر ۱۹۲۸، بار دیگر هاشم خان با قونسل بریتانیه در نیس J.W. Keogh تماس گرفت و تقاضای دیدار نادر خان را با وزارت خارجۀ بریتانیه کرد.

در یادداشت سری وزارت خارجۀ بریتانیه آمده است که: برادران می خواهند به افغانستان برگردند تا با شورشیان معاونت کنند. (مؤخذ صفحۀ ۸۰)

خلاصه همچو ارتباطات بین انگلیس ها و نادر خان قبلاً وجود داشت ولی انگلیس ها نمی خواستند به این روابط شکل رسمی و علنی بدهند، زیرا علنی شدن روابط، آیندۀ نادر خان را در افغانستان به خطر بی اعتمادی مردم مواجه می کرد.

از آن رو انگلیس ها ظاهراً خود را درین مورد بی طرف نشان می دادند، ولی آن ها هیچ شخص دیگر را برای سلطنت آیندۀ افغانستان بهتر از نادر خان و برادران او نداشتند و تمام زمینه ها را به طور مستقیم و غیر مستقیم به نفع او مُساعد می ساختند.

انگلیس ها در عین زمان می دانستند که اشغال کابل و نصب نادر خان کار ساده نیست و برای این منظور باید به طرح یک پلان ستراتیژیک می پرداختند. به این شکل که:

قیام را باید با تبلیغ سؤ علیه شاه توسط گماشتگان خود نخست در شینوار و سپس در کوهدامن کابل دامن زنند تا حکومت جهت سرکوب قیام، قوای نظامی به مشرقی بفرستد و بدین ترتیب بنیهٔ دفاعی شهر کابل ضعیف گردد و آن گاه حمله بر کابل توسط قوای حبیب الله کلکانی صورت گیرد.

انگلیس ها چنانچه قبلاً تذکر رفت، در بین شخصیت های بلند پایهٔ حکومتی، به ذرایع مختلف نفوذ کرده و روابط ایشان را با مخالفین بر قرار ساخته بودند. همان بود که شاه امان الله عرصه را بر خود تنگ دید، از سلطنت استعفأ داد و به قندهار رفت. به این صورت پلان مطروحه عملی نشد و حبیب الله کلکانی به امارت رسید.

پادشاهی حبیب الله در طرح انگلیس ها یک دورهٔ انتقالی بسیار کوتاه مدت و ناپایدار تلقی می شد که باید به سهولت سقوط می کرد و به جای آن محمد نادر خان و برادران به فوریت و بدون مشکل به سلطنت می رسیدند. با آن که این کار به همان سهولت که حدس زده می شد، عملی نشد و هشت ماه پر مشقت را در بر گرفت، اما بالاخره آرزوی دیرینه بر آورده گردید و سلطنت افغانستان به کسانی تعلق گرفت که مطلوب انگلیس ها و از اعتماد آن ها بر خوردار بودند.

ستوارت می افزاید:

به تاریخ ۲۲ میزان ۱۳۰۸ خورشیدی برابر به ۱۴ اکتوبر ۱۹۲۹ میلادی، رژیم سقوی در اثر فشار قوای تحت امر شاه ولی خان در کابل سقوط نمود و امیر حبیب الله کلکانی با جمعی از یاران خود به طرف کوهدامن فرار نمود. ارگ به دست قوای شاه ولی خان (بعداً مارشال و ملقب به فاتح کابل) افتاد و روز بعد محمد نادر خان به چهلستون رسید و از آن جا عازم ارگ کابل شد.

موصوف در اولین نطق خود در سلام خانه در حضور جمعی از هواخواهان خود گفت که به پادشاهی علاقه ندارد و فقط برای نجات وطن کمر بسته و علاوه کرد که مردم باید خود شان شخص مورد نظر خود را به پادشاهی کشور انتخاب کنند.

این گفته محض وجه شکلی داشت و به مجردی که یک عده از حضار مجلس صدا زدند که کسی بهتر و مناسب تر را جز او سراغ ندارند و چند نفر معلوم الحال در همان جا به نادر خان دست بیعت پیش کردند، دیگران نیز عین کار را انجام دادند و نادر خان بیعت را پذیرفت و به تاریخ ۲۳ میزان ۱۳۰۸ خورشیدی به حیث پادشاه افغانستان شمرده شد.

قابل ذکر است که درین مجلس فقط سه نفر، هر یک محمد ولی خان وکیل سلطنت در عهد امانی، شیر احمد خان ذکریا شوهر همشیرۀ نادر خان و میر هاشم خان وزیر مالیۀ امانی نظر دادند که بهتر است سپه سالار به حیث وکیل سلطنت شناخته شود و موضوع پادشاهی به لویه جرگه موکول گردد. به این نظر اهمیت داده نشد و بیان آن به سرنوشت سه نفر در آینده تأثیر منفی گذاشت. (مؤخذ صفحۀ ۹-۲۱)

در مورد شیر احمد خان که شوهر خواهر نادر شاه بود، اثر منفی به نظر نه رسید ولی در بارهٔ وکیل محمد ولی خان و میر هاشم خان واقعاً اثرات بسیار ناگوار و خانه ویران کنی، این بیان از خود گذاشت. (مؤلف)

۶ پخش عکس های مونتاژ شدهٔ ملکه ثریا

ملکه ثریا که با شاه جوان در طول سفر هشت ماهه به دوازده کشور همراه بود، فرزند شش سالهٔ خود (شهزاده رحمت الله) را با سه خانم در معیت خود داشت: یکی نورالسراج خواهر شاه و دیگر حوریه ملقب به بی بی خرد خواهر خودش و یک خانم ترکی به حیث ترجمان.

ملکه در هند در دعوت های رسمی نرفت اما دعوت خانم وایسرا و خانم گورنر را پذیرفت و با خانم های معیتی خود به مهمانی رسمی آن ها اشتراک نمود (مؤخذ صفحهٔ ۲۴ تا ۵۵)

هنگامی که آنها به پورت سعید در مصر رسیدند، ملکه ثریا و نورالسراج با یک روبند نیمه ابریشمی و جراب های سیاه ظاهر گردیدند که از ایشان عکاسی صورت گرفت و عکس ها به زودی در مطبوعات اروپا چاپ شد که روی ملکه را نشان می داد. این عکس ها در لندن به تعداد زیاد کاپی شد و به افغانستان توزیع گردید که از آن به بعد عکس های ملکه را در هند به نحوی غیر واقعی مونتاژ کرده و به منظور تبلیغات سیاسی علیه شاه و ملکه، در بین مردم کشور پراگنده ساختند.

بعد ها که نادر شاه به قدرت رسید، ازین عکس ها بار دیگر کار گرفته و آن را به شکل زننده تری مونتاژ نمود و در بین مردم قبایل افغانستان پخش نمود و می خواست عقاید اسلامی مردم را بدین وسیله در برابر شاه و ملکه ضعیف سازد.

گفته می شود که یکی از این عکس ها، ملکه ثریا را با بازوان لخت پهلوی یک مرد دیگری که با همدگر خیلی نزدیک و صمیمی نشسته اند، نشان می دهد.

۷ نادر شاه کتیبهٔ منار استقلال را که به نام اعلیحضرت امان الله خان بود، به بهانهٔ ترمیم، تبدیل کرد و نام خود را به جای نام شاه سابق قرار داد.

۸ نادر شاه هنگامی که خواست نام اعلیحضرت امان الله خان را از بالای لیسه های امانیه و امانی بردارد، چنین ترتیب گرفت که این موضوع از جانب متعلمان مکاتب مذکور پیشنهاد شود و آن ها را باین کار وادار ساخت و بدین صورت نام یک لیسه را مکتب نجات و دیگری را مکتب استقلال گذاشت.

در حالی که اکثر متعلمان این دو لیسه جوانانی بودند که به نام امانیست ها یاد می شدند و از طرفداران سرسخت امان الله خان بودند.

بعضی ازین جوانان امانیست، از صنوف پیشرفتهٔ لیسه های متذکره، به صورت ظالمانه آویختهٔ حلقهٔ دار گردیدند و برخی دیگر، سالیان متمادی را در سلول های زندان گذشتاندند.

شرح حال این جوانان را که جمعی از آن ها با مؤلف در زندان دهمزنگ بودند، و سایرین، درین تألیف می خوانید.

۹ نادر شاه نام قصر دار الامان را که در زمان پادشاهی اعلیحضرت امان الله خان تعمیر شده و در نظر بود که همهٔ وزارت خانه های شهر کابل در آینده به آن جا انتقال نماید، حذف و در عوض آن اسم دارالفنون را

که در آن مورد هیچگونه مصداق درستی نداشت، بالای آن قصر گذاشت و بدین وسیله از تنگ نظری و خـُرد اندیشی می خواست نام اعلیحضرت امان الله خان را با دورۀ کار ده سالۀ وی از صفحۀ تاریخ بزداید و از اذهان مردم افغانستان برون آرد.

۱۰ غلام نبی خان چرخی وقتی که از سفارت کبرا و وزارت مختاری ترکیه استعفأ داد و آن را ترک کرد، توسط نامۀ سرگشاده ای به نادر شاه پیشنهاد کرد تا جهت رفع اختلاف در کشور، مقام شاهی را ترک گفته، انتخاب پادشاه را برای مردم محول سازد.

با وصف این مخالفت، مناسبات دو خانواده به کُلی قطع نشد و غلام صدیق خان چرخی برادر غلام نبی خان چرخی به وظیفه اش در برلین ادامه داد و درین فرصت نامه های زیادی بین غلام صدیق خان چرخی و محمد نادر شاه درین راستا تبادله گردید و نادر شاه، غلام نبی خان چرخی را دعوت نمود تا به افغانستان آمده و در موضوع انتخاب پادشاه توسط مردم، با هم مذاکره و مفاهمه نمایند.

علاوتاً برای پیشبرد این منظور، برادر خود شاه ولی خان را نزد غلام نبی خان فرستاد و از وی تقاضا نمود که خواهش او را پذیرفته و به افغانستان مراجعت کند.

این که بین غلام نبی خان چرخی و شاه ولی خان برادر نادر شاه چه تعهداتی صورت گرفت و روی چه پیمان دعوت نادر شاه از طرف غلام نبی خان چرخی پذیرفته شد، اطلاع موثقی در دست نیست ولی این قدر نزد خانوادۀ چرخی واضح گردید که نادر شاه ظاهراً شرایط غلام نبی خان چرخی را در موضوع انتخاب پادشاه توسط مردم افغانستان

قبول کرده و راه مذاکره و مفاهمه را درین مورد برای غلام نبی خان چرخی باز گذاشته و بنا بر آن برادر خود شاه ولی خان را نزد غلام نبی خان چرخی فرستاد.

همان بود که غلام نبی خان چرخی و شاه ولی خان با همدگر توسط کشتی و از طریق کراچی جانب افغانستان روانه شدند و در کشور با گرمجوشی زیاد مردم و اراکین دولت استقبال گردیدند.

غلام نبی خان چرخی بعد از این بازگشت، مدت ۲۷ روز در منزل خود واقع جادۀ اندرابی اقامت داشت و از جوقه جوقه اقوام افغانستان که به دیدن ایشان می آمدند، با گرمی و پیش آمد نیک استقبال می کرد.

این عمل در افغانستان معمول است. وقتی یک شخصیت بزرگ و شناخته شده در بین مردم، از مسافرت عودت می نماید، اقوام مختلف افغانستان به رسم افغانی و به قول معروف، مانده نباشی گویا، به زیارت وی می آیند و بدین وسیله صمیمیت شان را ابراز می دارند.

شاه محمود خان و شاه ولی خان برادران نادر شاه هم، قراری که بعداً مادران ما در زندان سرای بادام قصه می کردند، یک روز یا دو روز در میان به نوبت از طرف صبح به خانۀ غلام نبی خان چرخی و برادرانش می آمدند و غلام نبی خان چرخی و غلام جیلانی خان چرخی در مهمان خانۀ شان، خارج از حرمسرأ، با یکی ازین دو برادر صبحانه صرف می کردند و غلام نبی خان بعد از این که از دید و بازدید مراجعین فارغ می شد، توسط یکی از این دو برادر دعوت می شد که به خواست نادر شاه با هم به قصر دلکشأ بروند. غلام نبی خان تا عصر همان روز به دربار نادر شاه می بود.

روز بیست و هفتم، در عوض این برادران محمد صفر خان نورستانی و سید شریف خان کنری، پیام نادر شاه را مبنی بر دعوت نادر شاه برای غلام نبی خان چرخی آوردند و در ضمن علاوه نمودند که اعلیحضرت آرزو دارد این مرتبه غلام جیلانی خان چرخی را هم با خود بیاورد.

پس از آن، این دو برادر خود را آماده ساختند و با سید شریف خان و محمد صفر خان نورستانی، به منظور ملاقات با نادر شاه عازم قصر دلکشأ گردیدند.

همین بود که یکی دو ساعت بعد، جسد بی جان و به خاک و خون آلودۀ غلام نبی خان چرخی را، آن دو افسر بزرگ به معیت یک تعداد از نظامیان به خانه و خانوادۀ چرخی تحویل دادند.

شرح این حادثۀ شوم و وحشیانه و اسارت غلام جیلانی خان چرخی و به شهادت رسانیدن ایشان با یک عده روشنفکران، در بخش دیگر این تألیف مفصلاً تذکر داده شده است. درین جا تنها یک قسمت مختصر آن که اغفال دروغ و جعل نادر شاه را واضح می سازد، برای مزید معلومات خوانندگان گرامی به عرض رسانیدم.

۱۱ نادر شاه و غلام جیلانی خان چرخی

نادر شاه، زمانی که هنوز غلام نبی خان چرخی از ترکیه به افغانستان نیامده بود و این موضوع و موضوع استعفای غلام نبی خان چرخی و نامۀ سرگشادۀ او عنوان نادر شاه مبنی بر واگذاری پادشاهی به اراده و انتخاب مردم افغانستان، طی مکاتبات فی مابین جریان داشت، غلام جیلانی خان چرخی را به حیث وزیر مختار افغانی در

جاپان تعیین و فرمان مقرری ایشان را امضأ نمود ولی صدور این فرمان را به وزارت خارجه، به تعطیل گذاشت.

جریان این داستان را حالا از مرحوم عبدالله خان امین ارسلا، پسر مرحوم معین امین الله خان جبارخیل می شنویم:

مرحوم عبدالله خان امین ارسلا پسر خالۀ مادر من بود و زمانی که خانوادۀ من بعد از پانزده سال زندانی بودن، آزاد شدند و طی دید و بازدید های که با اقارب و دوستان بعد از آن صورت گرفت، در خلال یکی از آن روز ها، مرحوم عبدالله خان امین ارسلا که یک شخص بسیار با خدا و شریف بود و ما اولاد خانواده، ایشان را به نام (آغه جان ماما) یاد می کردیم، برای من حکایت کرد که:

در ابتدای پادشاهی نادر شاه، من مأمور دارالتحریر شاهی بودم. یک روز نادر شاه مرا به دفتر خود احضار نمود و یک قطعه فرمانی را به من سپرد که حاکی از مقرری غلام جیلانی خان چرخی به حیث وزیر مختار در جاپان و مزین به امضای نادر شاه بود. ساعت وقت تعطیل مأمورین را نشان می داد. من آن فرمان را، نظر به این که وقت کار مأمورین تمام شده بود، به جعبۀ میز کار خود قفل نمودم و فکر داشتم فردای آن روز اول صبح که به دفتر می آیم، آن را صادر نمایم.

من همان روز به منزل خود نرفتم و سر براست به خانۀ شما در جادۀ اندرابی رفتم و این خبر خوش را برای کاکایت غلام جیلانی خان رسانیدم. کاکای مرحومت از من به گرمی استقبال نمود و من ساعاتی چند در خدمت ایشان بودم و بعد از آن رهسپار منزل خود گردیدم.

فردای آن روز، اول وقت نادر شاه مرا دوباره به دفتر خود احضار نمود و می خواست بداند که آیا من فرمان مقرری جنرال غلام جیلانی خان چرخی را صادر و به وزارت خارجه ارسال نموده ام یا نه. من به پاسخ سؤال ایشان در رابطه به این موضوع گفتم: نه، دیروز دیر شده و وقت رسمی کار مأمورین به پایان رسیده بود. امروز و همین اکنون آن را صادر می کنم.

نادر شاه گفت: خیلی خوب، فعلاً آن را تا هدایت ثانی من صادر نکن و معطل بگذار.

وقتی من از حضور وی مرخص شدم و به دفتر دارالتحریر شاهی برگشتم، ازین حرکت او خیلی به تعجب افتادم. هرچه فکر کردم، دلیل آن را پیدا کرده نتوانستم. زیرا یک زعیم، یک قاید یا یک پادشاهی که دست به یک أمر میزند، لاجرم اطراف و جوانب آن را قبلاً در نظر گرفته و سنجیده می باشد و حیثیت خود را معتبر تر از همه چیز می داند.

دیگر این که مناسبات او با خانوادۀ شما که ظاهراً از خود نشان می داد، نزد همه معلوم بود و هرگز اندیشۀ این نمی رفت که در عقب این همه حسن نیت او در برابر بزرگان خانوادۀ شما، مقاصد شومی هم وجود داشته باشد.

کوتاه سخن که ازین همه مقدمه چینی ها بالاخره به این نتیجه رسیدم که شاید نادر شاه برای عموی شما جنرال غلام جیلانی خان نسبت به سفارت جاپان کدام کار بهتری را در نظر دارد.

این بود گفتار مرحوم عبدالله خان امین ارسلا در مورد مرحوم جنرال غلام جیلانی خان. حالا می پردازیم به بررسی یکی از فریب کاری های دیگر نادر شاه:

طوری که از مکاتبات نادر شاه با پدرم غلام صدیق خان چرخی که در آن زمان سفارت برلین را به عهده داشت، بر می آید، شاه افغانستان تلاش این را داشت که غلام نبی خان چرخی که در ترکیه زندگی می کرد و از مقام سفارت استعفأ داده بود، برای مذاکره به افغانستان برگردد.

از عمل مقرری غلام جیلانی خان چرخی که در آن زمان به کابل اقامت داشت و کدام وظیفهٔ رسمی نداشت، می توان گفت که نادر شاه دو مطلب خاینانه را در نظر گرفته بود:

یکی این که غلام جیلانی خان را اغفال نماید و دوم غلام نبی خان را مطمئن سازد که وی در برابر او و خانوادهٔ او نیت شومی ندارد. فلهذا فرمان انتساب غلام جیلانی خان چرخی را از یک طرف امضأ نمود تا به گوش ایشان خبر برسد و امیدوار باشد و از جانب دیگر اجرأت بعدی آن را به تعویق انداخت تا این که نادر شاه از آخرین وسیله کار گرفت و برادر خود شاه ولی خان را نزد غلام نبی خان فرستاد و از وی دعوت نمود که به افغانستان بیاید و راجع به انتخاب پادشاه توسط مردم، با وی در یک فضای دوستی و صمیمیت، مذاکره و مشوره نماید. ولی بیست و هفت روز بعد از آمدن غلام نبی خان به کابل، او را مثل روز های گذشته به دربار خواسته و به صورت بسیار وحشیانه به شهادت رسانید و جنرال غلام جیلانی خان چرخی را اولاً زندانی نمود و بعد از

تقریباً ده ماه، با جمعی دیگر از روشنفکران و وطن پرستان به شهادت رساند.

از متن نامۀ مرحوم غلام جیلانی خان چرخی عنوانی محمد سرور خان نوابی و فوتوکاپی اصل نامه که درین تألیف به نشر می رسد، مطالب بهتر فهمیده شده می تواند.

متن نامهٔ جنرال غلام جیلانی خان چرخی
عنوانی محمد سرور خان نوابی

۹ جدی ۱۳۰۹

برادر عزیز القدر عزیزم، محمد سرور خان آقا!

اگر چه میدانم از این که مکتوباتم را نمی گیری، شاکی هستید و بالمقابله شما هم قطع مکاتبه فرموده اید، مگر باز هم می دانم که سستی مرا در نوشتن و گرفتاری مرا می دانید. امید است شما به ترسیل احوال خود سرور ما را موجب شوید و یک نگرانی دیگر نیافزائید.

عریضهٔ شما به حضور تقدیم، فرمان رسمی عنوان والی ارسال شد. تنها مسئله را به ۱۳۰۸ منحصر فرمودند. ۱۳۰۹ را زمان حال و ۱۳۰۷ را گذشته ---- حساب کردند.

در بارهٔ کار شما، انشأ الله یک فرمان دیگر به اسمی وزیر صاحب حربیه حاصل و به شما ارسال می شود. معین مالیه را هم سفارش کرده ام. بهتر این است اگر کار هم بکنید، در قطغن خوبتر خواهد بود. از طرف همشیره های عزیزه و ارجمندان خاطر خود را جمع دارید. الحمد الله همه صحت دارند. خود من از حضور مبارک به سفارت جاپان انتخاب شده ام. فرمان هم به صدارت عظمی فرستاده اند، معلوم شود و عجالتاً شش هزار روپیه قبل ازین فرمان، معاش برایم مقرر فرموده اند. اطلاعاً نگاشتم، از حالات سلامتی خود مدام خاطرم را خورسند نمائید.

شما اگر مثل ما کنید مشکل است، زیرا شما در عالم مسافرت هستید، نگرانی ما به طرف شما مهمتر است. برای برادران لالا و نور محمد خان و حبیب جان و همه دوستان سلام مرا برسانید.
غلام جیلانی

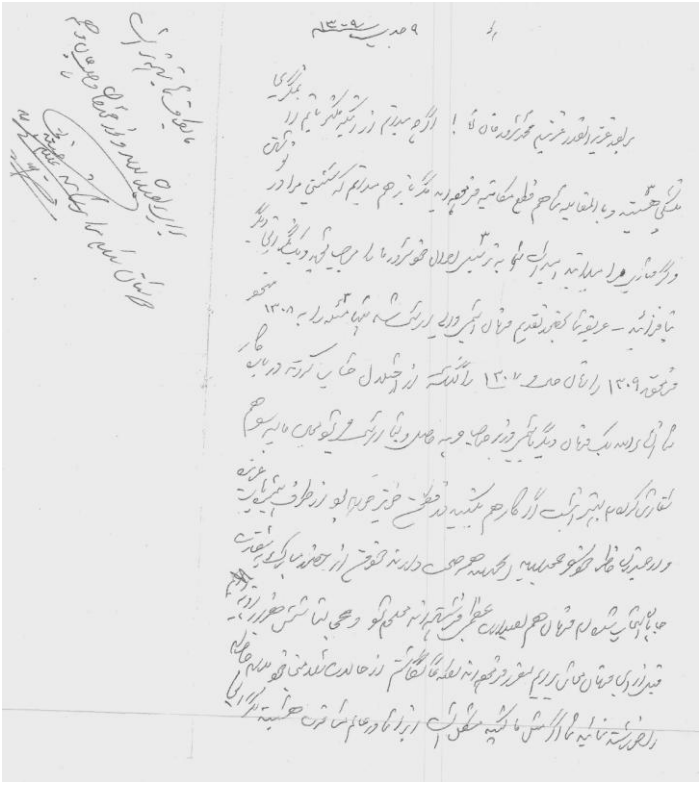

اصل نامۀ غلام جیلانی خان
به محمد سرور خان نوابی

۱۲ محمد نادر شاه و نایب سالار جانباز خان و فرقه مشر شیر محمد خان، عموزادگان برادران چرخی:

نادر شاه زمانی که از طریق پشاور وارد سمت جنوبی افغانستان و از آن جا به قریهٔ چرخ ولایت لوگر وارد گردید، با اظهارات جانب دارانه از اعلیحضرت امان الله خان و این که بعد از پایان جنگ با شورشیان سقوی، شاه موصوف را دوباره به افغانستان دعوت می نماید و زعامت کشور را به او می سپارد، این دو صاحب منصب را متمطع ساخته و در قلعهٔ پدری ما سکونت اختیار نمود و به معاونت و همکاری صادقانهٔ آن ها، موفق به فتح کابل گردید.

زمانی که به قدرت رسید، تخت و تاج را غصب نمود و طوری که از متن یکی از نامه های نادر شاه عنوان غلام صدیق خان چرخی بر می آید، یکی از این دو افسران شجاعت مند وصادق را، ظاهراً به رتبهٔ نایب سالاری و دیگری را به رتبهٔ فرقه مشری افتخار بخشید. ولی بعد از چندی شیر محمد خان چرخی را با جنرال غلام جیلانی خان چرخی حلق آویز دار نموده و جانباز خان را با پسران او سالیان درازی زندانی ارگ ساخت تا که در آن زندان هلاک گردید.

۱۳ نادر شاه و محمد مهدی خان چنداولی، سرمنشی سلطنت اعلیحضرت امان الله خان

نادر شاه از خدعه و نیرنگ های که در مورد ذواتی که قبلاً از آن ها نام برده شد، کار گرفت، محمد مهدی جان چنداولی را که یک تن از

روشنفکران و طرفداران جنبش های مشروطیت کشور، صادق و وفادار به اعلیحضرت امان الله خان بود، هم فریب داده، در اوایل سلطنت خود به کار های مهم دولتی مقرر نمود ولی بعد از انقضای مدت کوتاهی، بعد از اعدام وحشیانهٔ غلام نبی خان چرخی، ایشان را راهی زندان ارگ نمود و با جمعی از روشنفکران دیگر که اسمای شان درین تألیف به تفصیل ذکر داده شده، به شهادت رسانید.

۱۴ نادر شاه و استقلال افغانستان

به استناد شواهد تاریخی، همه می دانیم که اعلیحضرت امان الله خان بعد از احراز کرسی سلطنت، متصلاً در مسجد عیدگاه کابل خطابه ای ایراد کرد و گفت که من خود را تا زمانی پادشاه افغانستان نمی دانم که استقلال آن را از دولت استعماری انگلیس بدست نیاورم. و توأم با اظهار این جملات و ابراز احساسات، جهاد را علیه قوای اشغال گر بریتانوی، نود و یک سال قبل اعلان نمود.

مردم غیور و سلحشور افغان ازین خطابه به ارادهٔ قوی و عزم متین شاه جوان خود که در آن زمان ۲۷ سال عمر داشت، پیروی نموده و از همان محله و از همان مسجد عیدگاه کابل، در حرکت افتاده و قیام عمومی را بر ضد استبداد و استعمار انگلیس در سرتاسر خاک افغانستان به راه انداختند.

همان بود که قوای انگلیس با دادن تلفات سنگین، در اثر اراده و هدایت شاه و خونریزی جوانان افغان، برای بار سوم به یک شکست مطلق مواجه گردیده و جبراً خاک افغانستان را ترک نمودند و بالاخره

بعد از ختم جنگ و قبول انهزام و در اثر چندین مذاکرات رویاروی سیاسی که در آن زمان عندالموقع بین نمایندگان افغانستان به رهنمونی مدبرانهٔ اعلیحضرت امان الله خان، و انگلیس ها صورت گرفت، دولت انگلیس استقلال کامل ارضی و سیاسی افغانستان را به رسمیت شناخت.

ولی نادر شاه در زمان چهارسال سلطنت خویش این استقلال را که به خون هزاران جوان افغان و مردم با شهامت ما و تحت قوماندهٔ عمومی اعلیحضرت امان الله خان تمام شد، مربوط به شخص خود وانمود و سایر افتخارات آن را منسوب به خود می دانست و در جشنواره هائی که سالانه به این مناسبت تجلیل می شد، نامی از اعلیحضرت امان الله خان غازی نمی برد.

همچنان بعد از مرگ نادر شاه و در زمان پادشاهی خلف او ظاهر شاه، و تا زمانی که قدرت دولت داری، انحصاری در دست خانوادهٔ حکمران بود، در روز هائیکه سالانه یک بار به یاد بود از استقلال، به نام جشن استقلال گفته می شد و تعطیل عمومی برای چند روز اعلان می گردید و مردم همه ازین روز خجسته استقبال نیک می کردند، میدیا و نشرات دولتی پیوسته نادر شاه را محصل استقلال و ظاهر شاه را حامی استقلال برای مردم افغانستان معرفی نموده، مدح سرائی می کردند.

حتی خود ظاهر شاه، پادشاه افغانستان در خطابه های افتتاحیهٔ خویش که به مناسبت آن روز میمون ایراد می کرد، در ضمن دیگر گفته های روتین و یک نواخت، می گفت: «در پایان به روح پر فتوح محصل استقلال محمد نادر شاه و سایر شهدای آزادی درود می فرستیم.»

وای ازین دیده درائی ها و فریاد ازین بی عدالتی ها!

۱۵ در کتُب تاریخی که در صنوف مختلف مکاتب درس داده می شد و شاگردان از معلمین می آموختند، از دورهٔ ده سالهٔ سلطنت اعلیحضرت امان الله خان، با دست آورد های او، قطعاً ذکری نرفته و اولاد این وطن که می بائیست از تمام ادوار تاریخی کشور خود، حسب دستور معارف و معرفت آموزی، آگاهی پیدا می کردند، در تاریکی مطلق و ابهام باقی می ماندند.

نه معلم را شهامت توضیح و افشأ گری این مطلب بود و نه متعلمین جرأت این را داشتند که بپرسند: جناب معلم صاحب! افغانستان درین مقطع زمانی ده ساله، آیا بروی نقشهٔ دنیا وجود داشته یا نه؟

هرگاه و ندرتاً اگر همچه سؤالاتی در ذهن شاگرد خطور می کرد و از معلم درین مورد به تأسی از سیالهٔ حس کنجکاوی و جستجو، طالب معلومات می شد، فردای آن روز متعلم مذکور از طرف مدیریت مکتب مربوطه تهدید می گردید و برایش گفته می شد: بیشتر از نحوهٔ پروگرام های درسی که تعیین و تهیه گردیده و از طرف معلم آموزنده تدریس می گردد، ترا مُجاز نمی دانیم وقت معلم را به سؤالات بیهوده بیشتر ضایع بسازی.

اگر باز هم یکی از متعلمین سماجت می کرد و به چنین کاری اقدام می نمود، به جزای سنگین تر، حتی طرد از مکتب و محروم ساختن از ادامهٔ درس، مجازات می شد.

قابل یاد آوریست که دسایس و فرصت طلبی های جنرال محمد نادر خان و برادرانش سردار محمد هاشم خان و سردار شاه محمود خان

علیه رژیم و نهضت امانی، در حالی که خود شان در آن رژیم پُست های کلیدی داشتند، علاوه بر اسناد سری استخبارات بریتانوی، در اسناد استخبارات روسی نیز انعکاس یافته است.

چنانچه در کتاب «راز های سر به مُهر تاریخ دیپلوماسی افغانستان» اثر پروفیسور دکتور ولادیمیر بویکو (ترجمۀ دری آریافر) در رابطه با موقف نایب سالار عبدالرحیم خان صافی که در دوران اغتشاش حبیب الله کلکانی فرمان روای هرات بود، می خوانیم که رحیم خان بر آن بود که در رویارویی میان (سقوی ها) و نادریه باید بی چون و چرا در کنار بچۀ سقأ ایستاد. زیرا می پنداشت که نادر "خط مشئ ضد استقلال افغانستان را پیش می برد و آلۀ دست انگلیس هاست" او حتی خواهش مستقیم نادر را مبنی بر حمایت از وی با سپردن وعدۀ واگذاری حکومت هرات برای او، رد کرد.

نویسنده به استناد صفحات ۱۱-۱۹ دوسیۀ شماره ۱۴۷ کارتن ۴ پروندۀ مخصوص شماره ۱۱ در بارۀ افغانستان در آرشیف سیاست خارجی فدراسیون روسیه، در رابطه با دلیل به تأخیر انداختن شناسائی دولت نادر خان توسط عبدالرحیم خان صافی می نویسد که فرمان نادر خان در بارۀ گماشتن عبدالرحیم خان به عنوان فرماندۀ ارتش و والی موقت ولایت به هرات رسید، مگر جنرال اینجا هم به خط خود وفادار ماند. او به تنها تقرر را با گرفتن تأیید جامعۀ هرات پذیرفت.

شناختن رسمی نادریه بر او خیلی ها گرانتر ازین تمام شد. رحیم خان دلیل تأخیر، حتی بی میلی در شناختن رژیم نادر را انگلیسی گرائی (انگلوفیلی) و واپس گرائی پادشاه نو و نزدیکان او می خواند. او

خاطر نشان ساخت که آدم های چون هاشم خان و شاه ولی خان نمی گذارند که در افغانستان مجلس شورا وجود داشته باشد، چه رسد به دیگر دستگاه های نظام جمهوری.

این سند رسمی قوای زمینی امپراتوری بریتانیا و کشور های مشترک المنافع می گوید که بعد از اغتشاش، انگلیس ها جنرال نادر خان را به حیث شاه جدید نصب نمودند.

متن انگلیسی:

Amanullah proclaimed himself 'Shah' in ۱۹۲۷, but his westernization programme provoked the Muslim imams and he was forced to flee in ۱۹۲۹. After a chaotic interlude, the British installed Gen. Nadir Khan as the new King, but he too alienated the clergy and he was assassinated.

ترجمه:

امان الله خان در سال ۱۹۲۷ خودش را شاه اعلان کرد اما برنامه های پذیرفتن تمدن غربی اش امامان مسلمان را برانگیخت و مجبورش ساخت در سال ۱۹۲۹ بعد از یک دوره هرج و مرج، انگلیس ها جنرال نادر خان را به حیث پادشاه جدید نصب کردند اما او نیز از روحانیون دوری اختیار کرد و در سال ۱۹۳۳ به قتل رسید.[۱۳]

[۱۳] تاریخ اعلان پادشاهی اعلیحضرت امان الله خان اشتباهاً ۱۹۲۷ میلادی نوشته شده، امان الله خان در سال ۱۹۱۸ خود را پادشاه افغانستان اعلان نمود. (مؤلف)

یکی از اهداف مهم انگلیس ها در رابطه با قبایل سرحد آزاد، جلوگیری از مبارزات آزادی طلبانهٔ قبایل سرحد آزاد بود.
سردار هاشم خان و برادرانش نادر خان و شاه محمود خان با داشتن مناسبات بسیار نزدیک با این قبایل، هم در دورهٔ سلطنت غازی امان الله خان و هم بعد از آن خدمات بس ارزنده ای را درین راستا انجام داده اند. توجه کنید به نمونهٔ، باز هم از اسناد محرمانهٔ استخبارات هند:

راپور محرمانهٔ نظامی راجع به منطقهٔ مهمند که از طرف فرماندهی عمومی ارتش هند بریتانوی در سال ۱۹۴۰ به نشر رسیده در صفحهٔ ۲۵ می نویسد که حاجی ترنگزئی در اوایل سال ۱۹۳۸ میلادی وفات نموده و بادشاه گل اول بصورت عمومی مورد قبول قرار گرفت. بعد از مرگ حاجی، مناسبات بین مهمند های علیا و سفلی به صورت مداوم بهبود یافت (حملات مهمند های قبایلی بر مناطق شهری کاهش یافت) نفوذ والاحضرت محمد هاشم خان صدراعظم افغانستان هم در بهبود اوضاع مناطق مهمند نقش بارزی داشت.

وی به حیث دوست شخصی، بادشاه گل را در مواقع مختلف به کابل دعوت نموده، در أمور بین المللی آموزش داده و تنگ نظری وی را در مخالفت با بریتانیا تغییر داد.

بادشاه گل حالا به اهمیت همبستگی قبایل در قبال مقاومت به مقابل تجاوز خارجی پی برده و مشغول آماده ساختن هم میهنانش به مقابل تهاجم از سمت شمال می باشد.

بی مورد نمی دانم اگر برخی از روایاتی را در رابطه با توطئه های انگلیس برای برانداختن سلطنت اعلیحضرت امان الله خان غازی از

یادداشت های مرحوم سید محمد سرور خان کنری درین مختصر تذکر داده، یکبار دیگر جهت معلومات بیشتر مردم شریف کشور خود تفصیل بدهم. در یادداشت آمده که:

ممکن عدهٔ زیادی از هموطنان گرامی ما اطلاع داشته باشند که به سلطنت رسیدن سپه سالار محمد نادر خان یک امر اتفاقی نبوده، دستگاه استعماری انگلیس چه در کسب شهرت و چه در رساندن سردار محمد نادر خان و خانواده اش به قدرت، نقش برازنده ای داشت.

برای شناسائی بهتر این خانواده (خاندان طلائی، آل یحیی، مصاحبان) و ریشه های تاریخی ارتباط آن با انگلیس ها، هموطنان گرامی ما می توانند دو اثر ذیل را مطالعه فرمایند:

۱.«تاریخ سکوت را می شکند: نادر چگونه به پادشاهی رسید؟» به قلم سید قاسم رشتیا (با نام مستعار سیدال یوسفزی) ۲۶ میزان ۱۳۷۸ خورشیدی، چاپ مرکز نشراتی میوند، سبا کتابخانه
این اثر قبلاً در شماره های ۱۳۵- ۱۷۶ روزنامهٔ انیس در سال ۱۳۵۷ خورشیدی هم به نشر رسیده است.

۲.«نادر خان و خاندان او» به قلم پوهاند عبدالحی حبیبی (با نام مستعار مهاجر افغان) چاپ ۲۰۰۱ میلادی، پشاور
این اثر قبلاً هم به تاریخ اول سپتمبر ۱۹۵۱ میلادی در نشریهٔ جمهوری اسلام به نشر رسیده است. (زمانی که شادروان حبیبی در پشاور جمهوریت موقت افغانستان را اعلان کرد و به نشر جریدهٔ «افغانستان آزاد» پرداخته بود.)

این دو رساله از آدرس انترنیتی: www.zamanifamily.com بدست آمده می تواند.

در یادداشت علاوه گردیده که: در رابطه با ارتباطات سردار محمد هاشم خان و خانواده اش، من بدون آن که خود تبصره ای نموده باشم، توجه شما را به چند مثال به حیث مشت جو نمونۀ خروار از اسناد استخبارات انگلیس جلب می کنم و قضاوت را به شما می سپارم.

حمایت مخفیانه از پالیسی های انگلیس در دربار امیر حبیب الله خان:

مسئلهٔ وارد شدن در جنگ به طرفداری ترک ها علیه انگلیس ها در دوران جنگ جهانی اول، دربار امیر حبیب الله خان و حلقه های حاکمه را به دو گروپ مختلف می توان تقسیم نمود:

در گروپ هوادار انگلیس ها یا به عبارت دیگر، گروپی که می خواست در جنگ بی طرفانه باقی بماند، خود امیر، عبدالقدوس خان اعتماد الدوله (صدراعظم) بی بی حلیمه، بیوهٔ بسیار فعال امیر عبدالرحمن خان (نواسهٔ امیر دوست محمد خان) و تعدادی از تاجرانی شامل بودند که با هند برتانوی تجارت داشتند.

در گروپ دوم یا به اصطلاح حزب جنگ، نخست سنت گرایان تحت رهبری سردار نصر الله خان، قاضی القضات حاجی عبدالرزاق خان که توسط روحانیون و رهبران قبایلی حمایت می شد، و ثانیاً تجدد طلبان تحت رهبری محمود طرزی و امان الله خان شامل بودند(اوستا اولیسن ۱۹۹۰ صفحهٔ ۱۰)

اما اسناد محرمانهٔ استخبارات انگلیس روشن می سازد که موقف نادر خان و برادرانش کاملاً روشن نبود. آن ها طرفدار منافع انگلیس، یعنی بی طرفی در جنگ بودند، ولی با ترس از این که به طرفداری از انگلیس ها متهم نشوند، موقف شان را به گونهٔ فورمول بندی نمودند که از تصامیم امیر حبیب الله خان پیروی خواهند نمود.

نادر خان و اعضای دیگر خانوادهٔ مصاحبان بعداً نیز کوشیدند تا از جنگ های قبایل آزاد علیه انگلیس ها جلوگیری کنند.

پخش تبلیغات زهر آگین سردار محمد هاشم خان علیه غازی امان الله خان در بین قبایل مهمند:

یادداشت محرمانهٔ شماره ۷ ادارهٔ استخبارات ایالت سرحدی شمالغربی انگلیس ها برای هفتهٔ که به تاریخ ۱۵ فبروری ۱۹۲۳ ختم می شود، در پراگراف ۸۴ خود گزارش می دهد که: مکاتباتی که بین نایب سالار محمد هاشم خان و یک ملک افغان از قوم مهمند دیده شده، میرساند که قبایل سمت مشرقی در تابستان سال ۱۹۲۲ در قصه های مبنی بر انحراف امیر، وزرأ و علمای کابل از رعایت راه صریح اسلام و پیگیری نو آوری و پیشرفت های بی خدایان بر آشفته شده اند، محمد هاشم خان در ماه سپتمبر، به طرف معامله اش اطمینان داده و از او خواسته است تا در مورد نادرستی عقیدهٔ مذهبی و عدم حمایت از تعلیمات امیر تبلیغ کند.

نگرانی اعلیحضرت امان الله خان در رابطه با تخریب اوضاع توسط سردار محمد هاشم خان:

یادداشت محرمانهٔ شماره ۱۴ ادارهٔ استخبارات ایالت سرحدی شمال غربی برای یک هفتهٔ که به تاریخ ۱۰ اپریل ۱۹۲۴ میلادی ختم می شود، در پراگراف شماره ۱۹۸ خود گزارش می دهد که امیر ظاهراً از اقدامات مانع شوندهٔ حاکم اعلی جلال آباد که تنها باعث تشدید مقاومت و رکود پالیسی های بدنام (منظور اصلاحات اجتماعی) امیر شده است، نگران می باشد. قصد امیر برای برطرفی حاکم اعلی از جلال آباد آشکار بوده و اخیراً به وی دو دستور صادر نموده تا در مورد شینواری ها و دیگران، لحن اش را معتدل تر ساخته و از روش آشتی دادن کار بگیرد.

درین زمینه حاکم اعلی جرگهٔ غازیان را رها نموده و در عوض اش در رابطه با قتل دو سپاهی افغان، چند تن از سنگو خیل را بازداشت نموده است. اما ملایمت وی (محمد هاشم خان) در همین جا خاتمه می یابد. چون معاون کمیشنر پشاور درین اواخر اطلاعاتی را بدست آورده بود که وی در ملاقات با یک جرگهٔ کوداخیل و عیسی خیل (اقوام جنگجوی که علیه انگلیس ها مبارزهٔ مسلحانه می کردند و از دوستان و هم سنگران نزدیک میرزمان خان کنری بودند) از آتش مزاجی و بد رفتاری کار گرفته و آن ها را تهدید نموده اند که با اقدامات جزائی لشکر کشی مشترک افغان و انگلیس مواجه خواهند شد. در عوض مهمندی ها از این که به داؤد شاه پناه داده باشند، انکار

نموده اما به وضاحت اظهار داشتند که اگر داؤد شاه را هم دستگیر کنند، هیچ وقت به حاکم اعلی او را نخواهد سپرد.

داؤد شاه و اردالی دو تن از شینواری های سنگوخیل بودند که به تاریخ ۸ اپریل ۱۹۲۳ دو نفر از صاحب منصبان عسکری ارتش بریتانیه به نام های اور و اندرسن را که مأمور امنیت ساختمان خط ریل در درۀ خیبر بودند، به قتل رسانیده بودند.

زیرکی نادر خان در راه کسب قدرت

آقای نصیر مهرین پژوهشگر چیره دست و محقق وقایع تاریخی در افغانستان در رساله ای زیر عنوان (استبداد شناسی نادرشاه) با مکثی بر چگونگی قربانی شدن عبدالرحمن خان لودین طی یک سلسله روشنی اندازی ها بر نهفته های تاریخ کشور از قول داکتر اکرم عثمان به استناد دست نویس انتشار نیافتۀ پدرش، غلام فاروق خان عثمان، به نکتۀ جالبی درین زمینه اشاره نموده، می نویسد:

از دفتر خاطرات غلام فاروق خان عثمان که در جریان اقدامات محمد نادرشاه، هنگام ورودش به ولایت جنوبی (ولایت پکتیا، پکتیکا و خوست فعلی) مرحله به مرحله با او همگام بود، بر می آید که نادرشاه با هوشیاری و تدبیر تمام، موانع را از سر راهش برداشت.

سپس او این خاطرۀ پدرش را به سان نمونه ای از چنان تدابیر او به نقل گرفته، نوشته است:

در ایستگاه های قطار دهلی و لاهور مستقبلین زیادی که شمار تقریبی آن ها به هفت هشت هزار نفر میرسید، به پیشواز سپه سالار محمد نادر خان حاضر شده بودند. در پیشاور نیز مردم از موکب او و

هیأت همراهش با گرمجوشی استقبال کردند، ام ای حکیم چسر و دکتور غلام محمد هندی ساکن منطقهٔ صدر پیشاور، رهایشگاه آبرومندی برای اقامت سپه سالار و همراهانش آماده کرده بودند.

پیشاوری ها با شعار های زنده باد امان الله خان و زنده باد نادر خان! از آن ها پذیرایی کردند، درین وقت والی علی احمد خان از طریق مهمند وارد پیشاور شده ودر (دین هوتل) اقامت می گزید.

شنیدم که او را ملک قیس و اهالی شینواری غارت کرده اند، چه مدعی تاج و تخت افغانستان بود و شینواری ها که دیگر از او روگردان شده بودند، به سختی تاراجش کردند و حاضر نشدند که به او بیعت بدهند.

سپه سالار محمد نادر خان مرا مأموریت داد که به دیدنش بروم و مقصدش را از آمدن به پیشاور جویا شوم.

والی علی احمد خان توسط من به سپه سالار محمد نادر خان پیشنهاد کرد که باید به اتفاق یکدیگر، به خاطر نجات افغانستان سعی به خرچ دهند، فرقی نمی کند که ریاست کشور از آن من باشد یا از سپه سالار نادر خان.

وقتی که من آن پیشنهاد را به نادر خان رسانیدم، پوزخند زد و هیچ نگفت.

یکی از علل شادمانی مردم پیشاور شایعه ای بود که می گفتند سپه سالار نادر خان مصمم است پادشاهی را به اعلیحضرت امان الله خان برگرداند.

داکتر اکرم عثمان ازین یادداشت پدرش نتیجه می گیرد که از قرائن و پس منظر زندگی نادر خان و برادرانش بر می آید که آن ها از دیر

گاه در فکر تصاحب قدرت سیاسی بودند و گام به گام چنان آرمانی را دنبال می کردند.

در پایان این گفتار داکتر اکرم عثمان، آقای نصیر مهرین علاوه می کند که به تأیید این سخن می توان به چند مورد دیگر نیز اشاره نمود که مکنونات تزویر آمیز نادر خان را به وضاحت کامل نشان می دهد. مراجعه شود به رسالۀ استبداد شناسی نادرشاه.

دست داشتن سپه سالار نادر شاه در اغتشاش منگل:

یادداشت محرمانهٔ شماره ۲۹ ادارهٔ استخبارات ریاست سرحدی شمال غربی برای هفتهٔ که به تاریخ ۹ اگست ۱۹۲۳ ختم می شود، در پراگراف شماره ۳۸۰ خود گزارش می دهد که در سمت جنوبی مزاحمت به صورت عمومی به زد و خورد بین دسته های منگل و قبایل دیگر محدود مانده است. اما قدرت حاکم اعلی به صورت دوام دار مورد تمسخر قرار گرفته و علایمی که بیشتر از یک سؤظن است، نشان می دهد که نادر خان درین ماجرأ دست داشته باشد. چرا که وی اقرار کرده است که با امیر الدین خان بنا بر خلق کردن مشکلات برای جنرال عمر که از طرف وی با زحمات زیاد انتصاب شده است، خشمناک است.

تعهد سپه سالار محمد نادر خان به همکاری با انگلیس ها قبل از اغتشاش منگل:

همفریز وزیر مختار انگلیس ها، در کابل در گزارش مفصل شماره ۱۴ مؤرخ ۱۶ جون ۱۹۲۳ خود از ملاقات خصوصی که بین وی و سپه سالار محمد نادر خان بعد از دعوت شام ۱۳ جون در سفارت انگلیس صورت گرفته، اطلاع داده که نادر خان به وی وعده داده است که با تمام قوایش تلاش خواهد ورزید تا دولت افغانستان برای بهبود مناسبات به انگلیس ها اطمینان بدهد.

وی (نادر خان) در رابطه با شکایات انگلیس ها در مورد توقیف و مجازات جنایت کاران منفور (اصطلاحی که انگلیس ها به جنگ جویان حمله کننده بر تأسیسات و پایگاه های انگلیس مانند عجب خان افریدی و داؤد شاه به کار می برد) لحن تند، ظالمانه و ناسزا گویانهٔ مطبوعات نیمه رسمی افغان و از بین بردن توطئه های ضد انگلیس در سرحد وزیرستان می گوید که با وجود هیجان عظیمی که به اثر واقعهٔ بمباردمان (توچی) ایجاد شده است، تلاش های بی نظیری را برای بر آورده ساختن خواسته های من (همفریز) به خرچ داده است. مثلاً توقیف داؤد شاه و اردالی توأم با برطرف ساختن مدیر جریدهٔ مشرقی کدام دست آورد عادی نبود.

همچنان قاتلین کوهات (منظور عجب خان افریدی و همکارانش اند که در اپریل ۱۹۲۳ میلادی به قصد کشتن یکی از افسران نظامی انگلیس به یکی از قطعات نظامی در کوهات داخل شد و در جریان این حمله، عوض افسر انگلیس، خانمش کشته شد و دخترش توسط عجب

خان افریدی گروگان گرفته شد) دشمنان امیر تلقی شده و برای دستگیری شان، در صورتی که در قلمرو افغانستان دیده شوند، احکام شدید صادر شده است.

گزارش میافزاید که: نادر خان صمیمانه از همفریز تقاضا نموده است تا برای توجیه کردن گرایش فعلی امیر در انظار مردم، بریتانیای کبیر باید از خود یک حرکت سخاوتمندانه نشان دهد. طور مثال او گفت که پرواز یک طیارۀ واحد از هند و هدیه دادن آن به امیر، به مردم افغانستان تأثیر شگفت آوری خواهد داشت.

توطیه برای تعویض اعلیحضرت امان الله خان توسط انگلیس ها:

اسناد متعدد ادارۀ استخبارات هند بریتانوی نشان دهندۀ آنست که انگلیس ها بعد از شکست اغتشاش خوست، در فکر کودتا و تعویض غازی امان الله خان توسط یکی از اشخاص مورد نظر شان بودند.

یکی ازین اسناد، تلگرام شماره ۸۱ مؤرخ ۲ جون ۱۹۲۷ میلادی از کابل است که در رابطه با عواقب چنین پیش آمد، چانس نادر خان و موقف مادر پرنفوذ غازی امان الله خان ابراز نظر می کند.

مستر گولد درین تلگرام می نویسد که:

اول، من هیچ دلیلی ندارم تصور کنم تا علیا حضرت (مادر غازی امان الله خان) علیه فرزند مقربش (در مخالفت یا توطیه به مقابلش) سهم بگیرد، مگر این که امیر راهی را انتخاب کند که به نظر وی مهلک ثابت شود و با تمام نفوذش نتواند وی را منصرف سازد. اگر امان الله قربانی یک کودتا شود، وی شاید نسبت به عنایت الله خان و یا فرد دیگری از خانوادۀ پاینده خان، برادر زاده و دامادش علی احمد خان را ترجیح دهد.

دوم، قرار معلومات من، روابط علی احمد خان با خانوادۀ سلطان محمد خیل دوستانه نیست و او هم با ائتلاف با این خانواده مایل نخواهد شد، مگر این که یک تهدید پایدار به مقابلش باشد.

تلاش برانداختن فرقۀ استقلال و تجدد و ارتباط آن با نقشه های فرزندان سردار ایوب خان:

در فبروری ۱۹۲۷ (پ ۲۷/۹۹۰) راپور داده شده بود که پسر ارشد ایوب خان نواسۀ سومین پسر امیر شیر علی خان، توسط دستۀ از قندهار دعوت شده است تا قیام علیه شاه را رهبری کند. حالا به نظر می رسد که استخبارات از شخصی به نام حاجی دوست محمد شنیده است که این توطیۀ ملا ها توسط فضل عمر، حضرت صاحب شوربازار کابل سازمان یافته است، ادعا می شود که وی در جملۀ عدۀ دیگر با عبدالعزیز وزیر حربیه، شیر احمد رئیس شورا که فعلاً شاه امان الله را همراهی می کند، محمد عثمان خان سابق والی قندهار و یکی از حامیان ایوب خان در زمان زندگیش، در مکاتبه بوده است.

گفته می شود (صفحات ۲-۳) هدف براه انداختن فرقۀ "جدید" (فرقۀ استقلال و تجدد که رئیس عمومی و بانی آن اعلیحضرت غازی امان الله خان بود) پیشرفت افغانستان در غیاب شاه است.... لست افغان های برجسته منسوب به این توطیه (صفحۀ ۱۵) که قرار بود قبل از هشتم مارچ آغاز شود، شامل شاه محمود، برادر نادر خان می باشد، کسی که همین حالا (پ ۲۸/۱۰۷۹) از نایب الحکومتی جلال آباد سبکدوش شده است.

قرار داد سری بین نادر شاه و حکومت بریتانیا:

در صفحهٔ دوم یک سند خیلی محرمانهٔ مؤرخ ۹ جون ۱۹۳۲ میلادی تحت عنوان شاه امان الله، گزارش داده شده که امان الله معتقد است که یک قرار داد سری بین نادر شاه و حکومت بریتانیا عقد شده که مطابق آن طرفین به توافق رسیده اند که هیچ اقدام مهمی بدون مشورت (وزیر مختار) بریتانیا در کابل صورت نخواهد گرفت. در بدل آن، حکومت بریتانیه موافقت کرده که سالانه دو صد هزار پوند سترلنگ مساعدت کند.

گفته می شود این توافق نامه در لندن توسط شاه ولی خان برادر کوچک نادر شاه امضأ شده، کسی که فعلاً در پاریس سفیر افغانستان می باشد. یقیناً هیچ کسی به غیر از این سفیر، شاه محمود، هاشم و یکی دو تن از اعضای فامیل از موجودیت این قرار داد اطلاع ندارند.

اگر این معلومات درست باشد، به احتمال اغلب خانم شاه ولی خان که خواهر امان الله خان است، این اطلاعات را به وی رسانیده باشد.... امان الله همچنان از پیمانی بر آشفته است که بین نادر شاه و شاه ابن سعود (پادشاه عربستان) انعقاد یافته و هدف آن جلوگیری از تبلیغات خراب کارانه ایست که در حجاز صورت می گیرد. امان الله نتیجه می گیرد که هدف، وی و دستهٔ همفکرانش می باشد و چون امیدوار بود برای بار دوم به حج در شهر مقدس برود، خشمگین است.

اغتشاش منگل و سپه سالار محمد نادر خان:

الف. یادداشت محرمانهٔ شماره ۱۴ ادارهٔ استخبارات ایالت سرحدی شمال غربی برای هفتهٔ که به تاریخ ۱۰ اپریل ۱۹۲۴ میلادی ختم می شود، در پراگراف شماره ۱۹۹ خود گزارش می دهد که تمام شواهد به یک نتیجه اشاره می کند و آن این که امیر فعلاً با یک موج عدم محبوبیت مواجه بوده که به شدت او را نگران ساخته است..... منگلی او را درین اواخر متهم ساخته اند که یا خودش قادیانی بوده و یا هم تمایل شدیدی به این دستهٔ مذهبی دارد.

علاوتاً یک بدگمانی عمومی ای هم موجود است که امیر قبیلهٔ خودش را نیز از نظر انداخته (منظور قطع امتیازات عدهٔ از سرداران کهنه کار می باشد) که اگر این راپور ها صحت داشته باشد، ازین احساس جنرال نادر خان به خوبی بهره برداری خواهد کرد. او که دورهٔ نقاهتش را در جبل السراج سپری می کند، یک موقف بسیار شدید عدم همکاری را اختیار نموده است.

ب. به گزارش کاپی یادداشت محرمانهٔ شماره ۱۷ مؤرخ ۱۶ می ۱۹۲۴ اتشهٔ نظامی نمایندگی بریتانیا در کابل در رابطه با نارامی در خوست آمده است که سردار نادر خان تا حال نرفته است، اما امکانات این که بدین زودی ها مزاحمت در خوست تصفیه شود، چانس تجدید نظر به استعفای او از خدمت نظامی را کمتر کرده است و اما تا زمانی که وی و برادرانش شاه ولی و شاه محمود در افغانستان و بدون مأموریت رسمی باشند، همیشه امکانات مزاحمت موجود است.

شایعات حاکیست که به دو نفر اخیرالذکر به زودی وظایفی داده خواهد شد.

ج. در ضمیمهٔ یادداشت محرمانهٔ شماره ۱۵ مؤرخ ۱۷ اپریل ۱۹۲۴ میلادی ادارهٔ استخبارات، تحت اغتشاش منگل در خوست، تلگرام های ۷۲۳۸ و ۷۹۷۸ ایالت سرحدی شمال غربی برای هفتهٔ که به تاریخ ۱۰ اپریل ۱۹۲۴ ختم می شود، آمده است که: به نظر می رسد که شورش یک مسئلهٔ بسیار جدی است. حکمران جدید خوست نمی تواند به مرکز حکومتی اش در متون برود و حکمران متقاعد هم نمی تواند بیرون برود.

طرح ارائه شده برای مذاکرات در رابطه با شکایات شورشیان به نظر می رسد که پیشرفت نموده باشد. قابل یاد آوریست که به نظر می رسد یکی از علل کمک کننده به اغتشاش و یا احیای مجدد آن، مظنون بودن افراد قبایلی بر عزل نادر خان، قهرمان شان در کابل باشد. گمان آن ها اگر چه به شکل اغراق آمیز است، چندان دور از هدف نیست. چنانچه او به پاریس فرستاده خواهد شد و برادرش فعلاً برای ماسکو تعیین شده است.

(محل امضای د.ت. مونتیت ۲۴/۰۴/۲۴)

دشمنی طرفداران و هواخواهان اعلیحضرت امان الله خان با انگلیس ها و حمایت آن ها از رژیم امانی، علل عمدهٔ کینه توزی ها و اختلافات خانوادهٔ مصاحبان را با آن ها تشکیل می دهد.

برای بر آورده ساختن اهداف ستراتیژیک و سیاسی انگلیس ها در منطقه، سردار محمد هاشم خان و خانواده اش از طرُق مختلف مانع

کسانی می شدند که سد راه اهداف شان قرار می گرفتند. یک تن از آن جمله، غازی میر زمان خان کنری می باشد که اسناد راپور های محرمانهٔ استخباراتی انگلیس نشان می دهد که ایشان در زمرهٔ این اشخاص قرار داشت.

۱ـ قبل از استقلال، شرکت در جنگ های آزادی بخش مأورای خط تحمیلی دیورند، در رابطه با شرکت غازی میر زمان خان در مبارزات مسلحانهٔ جنگجویان مهمند، دو نویسندهٔ پاکستانی به نام های عزیز جاوید و داکتر جهانزیب خلیل به حوالهٔ روزنامهٔ استخبارات کمشنر عالی (صفحهٔ ۲۰۵ شمارهٔ ۳۶) و روزنامهٔ استخبارات معاون کمشنر (صفحهٔ ۲۵۲ شمارهٔ ۳۷) در آرشیف پشاور می نویسند که:

حاجی صاحب ترنگزئی از میر صاحب جان پاچای اسلام پور و ملک میر زمان خان کنری درخواست نمود تا با لشکر غازیان افغانستان به کمک شان برسند. به جواب این درخواست یک لشکر جنگجویان افغان آماده و در هفتهٔ دوم ماه سپتمبر ۱۹۱۵ به منطقهٔ (لکرو) رسیدند.

به تاریخ ۱۵ سپتمبر ۱۹۱۵ یک جرگهٔ بزرگ به اشتراک سران اقوام صافی، میتی، موسی خیل، کوداخیل، بئیزی و خویزی دایر و یک پلان جامعی برای حمله بر قوای انگلیس آماده و فیصله شد تا جنگ آغاز گردد.

بعد ازین حملهٔ جنگجویان بر پوسته های انگلیس آغاز شد که در نتیجهٔ آن به قوای انگلیس تلفات جانی و مالی زیادی وارد شد. در مقابل قوای انگلیس حکم بمباری و تخریب قریهٔ برهان خیل را صادر کردند. جنگجویان روحیات شان را نباخته و شب بعدی در منطقهٔ

(کنگره) بر قوای انگلیس حمله کردند. قوای انگلیس شکست خورده و مجبور به عقب نشینی شدند ولی حین فرار بعضی از قرای مهمند را به آتش کشیدند.

در مورد نقش بارز غازی میر زمان خان کـُنری در جنگ سوم افغان و انگلیس و باقی کارنامه های ایشان می توان از کتاب: «جنگ استرداد استقلال افغانستان، جبهۀ فراموش شدۀ چترال و کـُنر» که به قلم توانای دکتور عبدالرحمن زمانی نوشته شده، معلومات مفصلی را به دست آورد.

ارادۀ وصلت و خویشی نادرشاه با خانوادۀ چرخی

قرار گفته های محترمه شاه بی بی همسر عمویم جنرال غلام جیلانی خان چرخی و مادرم در زندانهای سرای بادام و سرای علی خان، زمانی که اخیراً مرحوم عمویم در کابل حضور داشت، و طوری که قبلاً در مورد مقرری ایشان به سفارت جاپان شرحی درین تألیف رفته است، منتظر صدور فرمان مقرری خود بود، چندین بار مادر محمد داؤد خان به هدایت نادرشاه و به منظور طلبگاری یکی از دختران جنرال غلام جیلانی خان چرخی به نام کبرا جان، به منزل ما واقع جادۀ اندرابی آمده و موضوع خواستگاری کبرا جان را برای پسر خود محمد داؤد خان در میان می گذاشت. ولی این خواسته علی العجاله از طرف خانوادۀ چرخی به علت این که در اصل به این وصلت راضی نبودند، به بهانه های مختلف طرف قبول واقع شده نمی توانست.

مادر محمد داؤد خان مگر این گونه جوابات منفی را که به دست می آورد، جدی نه پنداشته، جزء رسم و رواج خانواده ها می دانست که معمولاً در مراحل اول هر خانواده به یک وصلت راضی نمی شوند و طوری که در افغانستان رواج است، بعضاً این مدت خواستگاری ها ماه ها و حتی سال دوام پیدا می کند.

بنا بر آن بعد از یکی دو مرتبۀ دیگری که این گونه مراجعات صورت گرفت، بالاخره عموی مرحومم جنرال غلام جیلانی خان برای همسرش هدایت داد تا دامن این رفت و آمد ها را قطع نماید و به مادر محمد داؤد خان حالی سازد که برادر بزرگش، منظور از غلام نبی خان چرخی بود، هنوز در خارج مملکت می باشد و مشارٌالیه یگانه کسی است که

اختیار اولاد خانواده به دست او تعلق دارد، لهذا ما را معذور دارید و بیشتر خود را زحمت ندهید.

جزئیات بیشتر این مصاحبات، اتفاقاً به یادم نیست، ولی اینقدر به خاطر دارم که: مرحومه همسر عمویم می گفت: از شنیدن این سخن، والدۀ داؤد خان خوشش نیامد و به طور طنز آمیزی یک ضرب المثل پشتو را به زبان آورده گفت، عجب است! ژیره زما واک یی د ملا! (یعنی ریش مال من است ولی اختیارش از ملا می باشد.)

درینجا یک نکتۀ دیگری را که شگفت به نظر می آید، نیز باید متذکر شوم که در جریان این خواستگاری از یک دوشیزۀ خانوادۀ چرخی برای محمد داؤد خان توسط مادر وی، سردار احمد شاه خان وزیر دربار سلطنتی و خسر شهزاده ظاهر نیز طلبگار همین دختر بوده و از جانب او هم وقتاً فوقتاً مراجعات خواستگاری صورت می گرفت.

همچنان گفته می شد که جناب حضرت فضل عمر نور المشایخ هم یکی دو مرتبه این موضوع را وساطت نموده و اصرار داشت اسباب قناعت عمویم جنرال غلام جیلانی خان را فراهم بسازد تا این وصلت را قبول نماید و صبیۀ خود را برای محمد داؤد خان نامزد سازد.

مگر همه تلاش ها درین راستا بی نتیجه مانده و بالاخره معاملۀ خویشی صورت نگرفت. در آن فرصت که هنوز عموی بزرگم غلام نبی خان چرخی در کشور ترکیه اقامت داشت و نادر شاه برادرش شاه ولی خان را نزد او نفرستاده بود، در مورد این عمل نادرشاه قضاوت نمودن مشکل به نظر می آمد.

از یک طرف اگر مفکورۀ او را مبنی بر این که در اثر وصلت دو خانواده، بسیاری از کشیدگی ها و غلط فهمی ها از بین رفته و موجب

همکاری دو طرف می شود، تعبیر نمائیم، می توان حمل بر یک حسن نیت او نمود. از جانب دیگر، این حرکت را یکی از دسایس تطمیع کنندۀ وی هم می توان شمار کرد.

به هر صورت، کار روائی های بعدی نادر شاه در قسمت شخصیت های روشنفکر ملی و وطن دوست کشور به صورت عموم و در حصۀ خانوادۀ چرخی به خصوص، نظر دومی را به اثبات رسانیده، نزد مردم افغانستان واضح گردید که نامبرده زمانی که در افغانستان به قدرت رسید، به پیروی از شیوۀ تزویری و سیاست نیرنگ و حیله گری فرمان دهندگان اصلی، پیوسته از خدعه، فریب و اغفال کار گرفته و پلان های شومش را در راه عقب گرائی ها و تفرقه اندازی ها بین مردم ساده دل افغانستان، یکی پی دیگری عملی نمود.

اولین صدای نادر خان از هند برتانوی

نادرشاه نخستین صدایش را از کشور هند برتانوی به مردم افغانستان مبنی بر اعادۀ سلطنت اعلیحضرت امان الله خان چنین بلند کرد:

«اینجانب محمد نادر که یک خدمتگار دین و دولت اسلام هستم و خویشتن را بهی خواه همه مردم افغانستان میدانم، زمانی که در پاریس بودم، خبر های وحشتناک افغانستان را شنیدم. هرچند در آن وقت بسیار مریض بودم ولی خدمت برای افغانستان در قدم اول اهمیت برای من بود.

همانا با عجلۀ تمام از پاریس حرکت کردم و اینک به خواست خداوند، با وحدت و یک پارچگی قبایل و با درایت مردم ولایت جنوب و شرق افغانستان، به طرف کابل پیشروی نموده، شخص دیگری را که قادر باشد به کشور افغانستان، دین و ملت خدمت نماید، به شرط وحدت و رضایت مردم قبایل به پادشاهی انتخاب خواهم کرد.»

این خطابه، ضمیمۀ نامۀ هشتم نادر شاه عنوان اقوام جاجی بود. (*سنزل نوید، افغانستان در عهد امانیه*)

اما دیدیم که این صدا با پشتیبانی استعمار دولت برتانیه، ارتجاع تاریک نظران مذهبی داخلی و مساعدت قبایل همه باهم گره خورده و موجب غصب سلطنت، قتل نخبگان و خانواده ها، چور و چپاول و غارت مردم افغانستان و بقای پنجاه سالۀ زمامداری مطلقۀ یک خانواده حکمران به نام آل یحیی گردید.

خلاصهٔ کلام، این همه جریانات و رویداد های که به استناد اطلاعات رسمی و سری استخبارات هند برتانوی و اسناد استخبارات روسی درین مختصر ذکر گردید، اسباب و عواملی شده می توانند که برای خوانندهٔ عزیز یک ذهنیت روشن و طرز تفکر شفاف تری را در مورد قضایای افغانستان، و به خصوص راجع به دشمنان نهضت ها و پیشرفت های افغانستان وساطت نماید. از همین لحاظ قشر روشن فکران و آگاهان ما هنگامی که ازین معاملات مخفی و سرپوشیدهٔ نادر شاه و برادرانش با دولت انگلستان در آن زمان اطلاع پیدا کردند، اعتماد آن ها نسبت به دولت سلب گردیده و در صف مخالفین قرار گرفتند و در نتیجه دولت نادر شاه از ارادهٔ مطلق العنانی کار گرفته و برای پیاده کردن دستور های دیگر دولت متخاصم و بر آوردن عقده های شخصی خود تا که توانست یک عدهٔ کثیری از اهل خبره و جوانان وطن خواه و ملت دوست را به انواع اعمال وحشیانه اعدام، و یک عدهٔ دیگری را که تا یک اندازه درین تألیف در بارهٔ آن ها معلومات داده شده، راهی زندان های طویل المدت گردانید.

ولی با انجام جنایات فوق، دولت نادر شاه و اخلاف آن هم از آغاز سلطنت تا فرجام نتوانست از اعتبار و اعتماد ملت برخوردار، و یک دولت مطلوب گردد.

زندانیان سیاسی دورۀ نادر شاه و هاشم خان

تعداد ذکور زندانیان سیاسی زندان های ارگ، دهمزنگ، سرای موتی و کوتوالی

۱ـ عبدالهادی خان داوی
۲ـ حاجی محمد انور خان بسمل
۳ـ نایب سالار جانباز خان چرخی
۴ـ محمد عمر خان چرخی برادر جانباز خان چرخی
۵ـ محمد عثمان خان چرخی برادر جانباز خان چرخی
۶ـ پیر محمد خان چرخی پسر جانباز خان چرخی
۷ـ محمد علم خان چرخی پسر جانباز خان چرخی
۸ـ محمد یحیی جان چرخی پسر جانباز خان چرخی
۹ـ عبدالرحمن جان چرخی پسر جانباز خان چرخی
۱۰ـ محمد عمر خان تاتا
۱۱ـ محمد امین خان سفیر
۱۲ـ عبدالشکور داوی
۱۳ـ محمد سعید خان
۱۴ـ میر سید قاسم خان
۱۵ـ احمد جان رحمانی
۱۶ـ عبدالله خان منصوری
۱۷ـ محمد عمر خان پیلوت
۱۸ـ فیض محمد خان ناصری

۱۹ـ فتح محمد خان فرقه مشر
۲۰ـ لالا سید میر خان
۲۱ـ حبیب الله خان سر مامور
۲۲ـ غلام دستگیر خان قلعه بیگی
۲۳ـ عبدالصبور خان غفوری
۲۴ـ عبدالغنی معلم
۲۵ـ هاشم خان کارمند وزارت خارجه
۲۶ـ محمد امیر خان ترجمان
۲۷ـ قاری محمد ابراهیم خان صفا
۲۸ـ محمد طاهر خان بسمل
۲۹ـ محمد اسلم خان بسمل
۳۰ـ محمد نعیم خان بسمل
۳۱ـ محمد هاشم خان اختر
۳۲ـ محمد اکبر خان اختر
۳۳ـ محمد اسماعیل خان سودا
۳۴ـ محمد اسماعیل خان پسر خلیفه نسیم
۳۵ـ محمد نسیم خان
۳۶ـ محمد یوسف خان حقیقی
۳۷ـ عبدالغفار خان سرحد دار
۳۸ـ عبدالغفور خان برادر سرحد دار
۳۹ـ میر غلام محمد غبار
۴۰ـ محمد سرور خان جویا
۴۱ـ حسن خان جویا

۴۲ـ سعدالدین خان بها
۴۳ـ عبدالعزیز خان قندهاری مشهور به بابه مطبوعات
۴۴ـ عبدالرحمن خان کارمند وزارت خارجه
۴۵ـ غلام رضا خان ترجمان
۴۶ـ سید احمد خان نایب سالار پسر شاه نور خان هزاره
۴۷ـ غلام حیدر خان برادرش
۴۸ـ لالا محمد ایوب خان
۴۹ـ غلام نبی خان فرقه مشر معروف به چپه شاخ
۵۰ـ میر فتح محمد خان فرقه مشر
۵۱ـ نبی جان منصوری
۵۲ـ ماما غلام انور خان
۵۳ـ عبیدالله جان پسر ماما غلام انور خان
۵۴ـ محمد جعفر خان ایوبی
۵۵ـ محمد اکرم خان
۵۶ـ عبدالحکیم خان رستاقی
۵۷ـ غلام محی الدین خان انیس
۵۸ـ محمد خالد خان انیس
۵۹ـ فقیر جان پنجشیری
۶۰ـ محمد عثمان خان ترجمان
۶۱ـ محمد علی خان ترجمان
۶۲ـ محمد عمر خان معلم
۶۳ـ محمد حیدر جان نیسال
۶۴ـ پاینده محمد خان کارمند وزارت خارجه

۶۵ـ محمد اکبر خان پروانی
۶۶ـ کرنیل حبش خان
۶۷ـ صالح محمد خان پرونتا
۶۸ـ محمد ابراهیم خان
۶۹ـ محمد ایوب خان غوربندی
۷۰ـ محمد کبیر خان غوربندی
۷۱ـ محمد زبیر خان شاغاسی
۷۲ـ حبیب الله خان شاغاسی
۷۳ـ احمد شاه خان رئیس
۷۴ـ گل احمد خان حاکم
۷۵ـ عبدالاحد فدایی
۷۶ـ غلام فاروق خان تلگرافی
۷۷ـ عارف خان تلگرافی
۷۸ـ حبیب الله خان تلگرافی
۷۹ـ غلام صدیق خان تلگرافی
۸۰ـ رحیم وردی خان تلگرافی
۸۱ـ عبدالاحد خان رسام
۸۲ـ محمد ابراهیم خان خلیل
۸۳ـ فیض محمد خان کارمند وزارت خارجه
۸۴ـ سید امیر خان فرقه مشر
۸۵ـ ملک قیس خان و پسرانش
۸۶ـ پسران میر زمان خان
۸۷ـ محمد یونس خان مهندس

۸۸ـ ملک اصغر خان
۸۹ـ میرزا شیر احمد خان
۹۰ـ حاجی عبدالخالق خان معاون بلدیه
۹۱ـ عبدالحمید خان مشهور به قندی آقا
۹۲ـ محمد نبی خان برادر قندی آقا
۹۳ـ محمد امان خان فراش باشی
۹۴ـ غلام صفدر خان اعتمادی
۹۵ـ محمد شریف خان ضیائی
۹۶ـ محمد عثمان خان مغازه دار
۹۷ـ غلام غوث خان افسر
۹۸ـ شیر محمد خان انجنیر
۹۹ـ غلام صدیق خان توخی
۱۰۰ـ غلام غوث خان توخی
۱۰۱ـ غلام محبوب خان توخی
۱۰۲ـ عطا محمد خان پسر خالۀ عبدالخالق
۱۰۳ـ حکیم اسلم مهاجر
۱۰۴ـ محمد رضا خان سنجری
۱۰۵ـ حیدر علی خان متعلم قزلباش
۱۰۶ـ محمد منیر خان منشی زاده
۱۰۷ـ محمد کبیر خان منشی زاده
۱۰۸ـ محمد کریم خان منشی زاده
۱۰۹ـ عبدالله خان منشی زاده (شور)
۱۱۰ـ داد محمد خان کوریر

۱۱۱ـ محمد رحیم خان کوریر
۱۱۲ـ غلام محمد خان متعلم
۱۱۳ـ قربان علی خان پیزار دوز
۱۱۴ـ سید عبدالله خان
۱۱۵ـ صوفی فرنی هوتلی برادر سید عبدالله خان
۱۱۶ـ عبدالودود خان انجنیر
۱۱۷ـ میرزا عبدالقیوم خان مدیر بودجه
۱۱۸ـ عبدالکریم خان
۱۱۹ـ اعظم خواجه خان
۱۲۰ـ محمد نعیم خان هوتکی
۱۲۱ـ شاه رخ میرزا
۱۲۲ـ عبدالصبور لغمانی
۱۲۳ـ سید غلام حیدر پاچا
۱۲۴ـ عبدالرزاق خان
۱۲۵ـ محمد کریم خان حاکم اعلی
۱۲۶ـ محمد حسین خان معاون لیسهٔ استقلال
۱۲۷ـ ماما عبدالواحد خان دگروال
۱۲۸ـ صفر علی خان امنی
۱۲۹ـ محمد اسحق خان امنی
۱۳۰ـ عبدالقدیر خان کوهدامنی
۱۳۱ـ محمد عزیز خان کوهدامنی
۱۳۲ـ عبدالله جان متعلم مکتب نجات
۱۳۳ـ محمد کریم خان کابلی

۱۳۴ـ محمد عزیز خان توخی
۱۳۵ـ محمد اسحق خان هزاره
۱۳۶ـ محمد اسحق خان شاغاسی
۱۳۷ـ محمد امان خان شاغاسی
۱۳۸ـ غلام حیدر خان برادر محمود خان
۱۳۹ـ عبدالغنی خان ترجمان
۱۴۰ـ سید حسن خان فرقه مشر کنری
۱۴۱ـ کرنیل شریف خان
۱۴۲ـ غلام غوث خان رشاد
۱۴۳ـ محمد ناصر خان رشاد
۱۴۴ـ محمد یعقوب خان غند مشر توپچی
۱۴۵ـ لالا کرنیل للندری
۱۴۶ـ غلام حضرت پسر لالا کرنیل
۱۴۷ـ غلام دستگیر پسر کرنیل
۱۴۸ـ عبدالوهاب خان
۱۴۹ـ عبدالغفار خان پسر عبدالوهاب خان
۱۵۰ـ میر محمد نعیم خان هزاره
۱۵۱ـ عبدالصمد صدیق پسر غلام صدیق خان چرخی
۱۵۲ـ عبدالغفار صدیق پسر غلام صدیق خان چرخی
۱۵۳ـ غلام دستگیر صدیق پسر غلام صدیق خان چرخی
۱۵۴ـ خالد صدیق (مؤلف) پسر غلام صدیق خان چرخی
۱۵۵ـ عبدالعظیم پسر عبدالعزیز خان چرخی
۱۵۶ـ عبدالله پسر مولا داد خان عموی عبدالخالق

۱۵۷ـ عبدالرحمن پسر مولا داد خان عموی عبدالخالق
۱۵۸ـ متهه سنگهـ از سکهـ های هندوستان
۱۵۹ـ میر عنایت الله خان
۱۶۰ـ عبدالحمید پسر عبدالعزیز خان، در سرای بادام فوت گردید
۱۶۱ـ عبدالحبیب پسر عبدالعزیز خان، در سرای بادام فوت گردید
۱۶۲ـ محمد حکیم داماد جانباز خان چرخی، در محبس ارگ فوت گردید
۱۶۳-محمد امین خان، برادر تاتا

تعداد زندانیان سیاسی اناث خانوادۀ چرخی در زندان های سرای بادام، سرای علی خان و قلعه چه:

۱ـ وزیر بیگم ملقب به شیرین بی بی همسر غلام نبی خان چرخی
۲ـ مریم ملقب به کوکو جان همسر غلام نبی خان چرخی
۳ـ بی بی جان ملقب به خواهر پادشاه خان همسر غلام نبی خان چرخی
۴ـ شاه بی بی ملقلب به خواهر اصیل خان همسر غلام نبی خان چرخی
۵ـ ماه پرور ملقب به شاه بی بی همسر غلام جیلانی خان چرخی
۶ـ گل شاه ملقب به شیرین بوبو همسر عبدالعزیز خان چرخی
۷ـ هاجره ملقب به شیرین گل همسر عبدالعزیز خان چرخی
۸ـ میرمن ملقب به کوکوگل همسر غلام صدیق خان چرخی
۹ـ شاه گل ملقب به بی بی گل همسر غلام صدیق خان چرخی
۱۰ـ عایشه صبیۀ غلام نبی خان چرخی
۱۱ـ خدیجه غلام نبی خان چرخی
۱۲ـ عزرا غلام نبی خان چرخی
۱۳ـ حبیبه غلام نبی خان چرخی
۱۴ـ ناجیه نواسۀ غلام نبی خان چرخی
۱۵ـ کبرا دختر غلام جیلانی خان چرخی
۱۶ـ زبیده دختر غلام جیلانی خان چرخی
۱۷ـ صالحه دختر غلام جیلانی خان چرخی

۱۸ـ راضیه دختر غلام جیلانی خان چرخی
۱۹ـ ملیحه دختر غلام جیلانی خان چرخی
۲۰ـ رابعه دختر غلام جیلانی خان چرخی
۲۱ـ عزیزه دختر عبدالعزیز خان چرخی
۲۲ـ صدیقه دختر غلام صدیق خان چرخی
۲۳ـ مستوره دختر غلام صدیق خان چرخی
۲۴ـ بوبو مادر جانباز خان چرخی
۲۵ـ حوا ملقب به بی بی گل همسر جانباز خان چرخی
۲۶ـ گل شیرین همسر جانباز خان چرخی
۲۷ـ خدیجه دختر جانباز خان چرخی
۲۸ـ آمنه دختر جانباز خان چرخی
۲۹ـ جنتو خانم محمد علم خان چرخی
۳۰ـ بیگم ملقب به مادربهره ور همسر ماما غلام انور خان
۳۱ـ گوهر جان ملقب به شیرین جان خانم میر عنایت الله خان
۳۲ـ مامی مادر گوهر جان
۳۳ـ بهرور دختر ماما غلام انور خان
۳۴ـ شریفه دختر ماما غلام انور خان
۳۵ـ طاهره دختر ماما غلام انور خان
۳۶ـ گلناز خاله و خانم کاکای عبدالخالق
۳۷ـ حفیظه خواهر کوچک عبدالخالق
۳۸ـ آپه گل، خدمه
۳۹ـ جوجو، خدمه
۴۰ـ ریزه گل، خدمه

۴۱ـ جانو، خدمه
۴۲ـ زن ملنگ، خدمه
۴۳ـ خانم، خدمه

تعداد چهل و سه نفر اناث زندانی سیاسی که مرکب از خانم های پیر و جوان، دوشیزگان و خوردسالان و خدمه بودند، همه از خانوادۀ چرخی میباشد که منافی سنن اسلامی، علی الرغم موازین حقوق بشر و بالاخره مخالف تمام عنعنات، عرف و شئونات افغانی، بهترین آوان زندگی شان را در سلول های زندان با رنج فاقه گی و انواع محرومیت ها بسر برده اند.

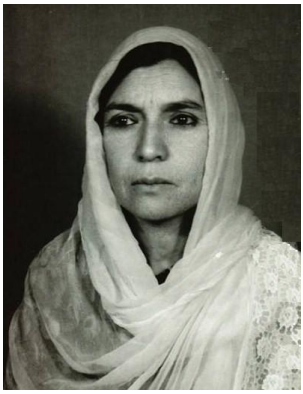

گلناز خانم ملقب به شیرین گل

گلناز خانم همسر مولا داد خان ناظر شخصی غلام جیلانی خان چرخی و غلام صدیق خان چرخی و خالۀ عبدالخالق بود که همزمان با خانوادۀ چرخی زندانی گردید. ما اطفال کوچک، او را آپه گلناز می گفتیم.

مرحومه گلناز خانم از مولا داد خان دو پسر به دنیا آورده بود، به نام های عبدالله و عبدالرحمن. این دو طفل کوچک ۹ ساله و ۱۱ ساله به زندان دهمزنگ محبوس گردیدند و در آنجا بعد از چندی یکی پی دیگری به مریضی های گوناگون مبتلا و بالاخره در اثر بی غذایی و بی دوایی در آن زندان جان سپردند.

گلناز خانم چهارده سال عمر جوانی را با انواع محرومیت ها و رنج زیاد مرگ جگر گوشه هایش، در زندان قلعچه با حفیظه جان کوچک یگانه خواهر عبدالخالق که او هم در کودکی در آن زندان چشم از جهان پوشید، گذشتاند و در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، همزمان با خانوادۀ من از اسارت رها گردید.

گلناز خانم پس از این که از زندان رها گردید و هنوز جوان بود، با شخصی به نام حاجی محمد کبیر خان بار دوم ازدواج نمود و از ایشان صاحب چهار پسر به نام های محمد همایون جان، محمد نادر جان، محمد داوود جان و محمد هارون جان کبیری گردید. این پسران اکنون جوانان رسیده ای می باشند که تحصیلات شان را همه به پایان رسانیده و در کشور آلمان زندگی می کنند.

مرحومه گلناز خانم در سال های ۱۹۶۶ یا ۱۹۶۷ میلادی در افغانستان چشم از جهان پوشید.

روح این خانمی که در زندگی غم و رنج بسیار کشید، شاد و رحمت خداوند شامل حالش باد.

ذواتی که به امر نادر شاه و محمد هاشم خان صدراعظم، برادر شاه اعدام گردیده اند:

۱ـ جنرال پینن بیگ خان
۲ـ میرزا محمد اکبر خان
۳ـ امیر الدین خان
۴ـ عبداللطیف خان کوهاتی
۵ـ محمد نعیم خان کوهاتی
۶ـ عیسی خان قلعهٔ سفیدی
۷ـ تازه گل خان لوگری
۸ـ سلطان محمد خان مراد خانی
۹ـ محمد حکیم خان چاردهی وال
۱۰ـ احمد شاه خان کندکمشر احتیاط
۱۱ـ دوست محمد خان غند مشر پغمانی
۱۲ـ سید محمد خان کندکمشر قندهاری
۱۳ـ تاج محمد خان پغمانی
۱۴ـ عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیه
۱۵ـ غلام محی الدین خان آرتی (در پیشاور به قتل رسید.)
۱۶ـ ملک محسن، والی بچهٔ سقأ
۱۷ـ سید محمد، یاور بچهٔ سقأ
۱۸ـ شیرجان، وزیر دربار بچهٔ سقأ
۱۹ـ عبدالوکیل، سپه سالار بچهٔ سقأ

۲۰ـ عبدالغیاث، سپه سالار بچهٔ سقأ
۲۱ـ محمد محفوظ ، معین حربیهٔ بچهٔ سقأ
۲۲ـ میرزا غلام قادر، محرر سید حسین
۲۳ـ خواهر زادهٔ حبیب الله بچهٔ سقأ
۲۴ـ محمد صدیق نایب سالار، برادر وزیر دربار بچهٔ سقأ
۲۵ـ امیر حبیب الله مشهور به بچهٔ سقأ
۲۶ـ سید حسین نایب السلطنهٔ بچهٔ سقأ
۲۷ـ حمید الله، برادرش معین السلطنهٔ بچهٔ سقأ
۲۸ـ جنرال محمود سامی
۲۹ـ نایب سالار غلام نبی خان چرخی
۳۰ـ جنرال غلام جیلانی خان چرخی
۳۱ـ وکیل محمد ولی خان دروازی
۳۲ـ خواجه هدایت الله خان، رئیس تنظیمهٔ هزاره جات
۳۳ـ فرقه مشر شیر محمد خان
۳۴ـ فقیر جان رئیس جنگلات
۳۵ـ محمد مهدی خان، منشی اعلیحضرت امان الله خان
۳۶ـ غلام ربانی چرخی، پسر غلام جیلانی خان چرخی
۳۷ـ غلام مصطفی چرخی، پسر غلام جیلانی خان چرخی
۳۸ـ عبداللطیف چرخی، پسر عبدالعزیز خان چرخی
۳۹ـ عبدالخالق متعلم مکتب نجات، پسر خدا داد خان ناظر غلام نبی خان چرخی
۴۰ـ محمود خان، متعلم مکتب نجات
۴۱ـ علی اکبر خان

۴۲ـ محمد حسین خان، برادرش
۴۳ـ محمد ایوب خان، معاون مکتب نجات
۴۴ـ غلام رسول خان، معلم سپورت
۴۵ـ خدا داد خان پدر عبدالخالق، ناظر غلام نبی خان چرخی
۴۶ـ مولا داد خان عموی عبدالخالق، ناظر غلام جیلانی خان و غلام صدیق خان چرخی
۴۷ـ قربان علی خان، مامای عبدالخالق
۴۸ـ میر عزیز
۴۹ـ میر مسجدی
۵۰ـ اعظم خواجه خان

سید کمال

قتل سردار محمد عزیز خان، سفیر افغانی، برادر نادر شاه در برلین

سردار محمد عزیز خان برادر نادر شاه که در آن زمان به حیث سفیر افغانی در برلین ایفای وظیفه می نمود، توسط یک تن از محصلین افغانی به نام سید کمال، به تاریخ ۶ جون ۱۹۳۳ عیسوی در داخل عمارت سفارت به قتل رسید.

سید کمال یکی از متعلمین مکتب عالی نجات بوده و در سال ۱۹۲۲ میلادی در جملهٔ شماری از متعلمین افغانی برای ادامهٔ تحصیل به کشور آلمان فرستاده شده بود.

نامبرده تا سال ۱۹۲۷ میلادی در مکتب انجنیری در شهر ماگدی بورگ آلمان تحصیل کرده بود و در سال ۱۹۲۸ به افغانستان مراجعت نمود.

در افغانستان چندی به فابریکهٔ سمنت به حیث مأمور کار کرده و دوباره به کشور آلمان به منظور ادامهٔ تحصیل عزیمت نمود و بعد از یک مدت کوتاه اقامت خود در آنجا، عمل قتل سردار محمد عزیز خان برادر نادر شاه را که عهده دار سفارت افغانی در آلمان بود، انجام داد.

کشور آلمان سید کمال را متعلق به یک دستهٔ وطنپرستان و از طرفداران اعلیحضرت امان الله خان دانسته و قرار اسنادی که در آرشیف وزارت خارجهٔ آن کشور موجود است، این عمل را در تیره شدن مناسبات سیاسی آلمان و افغانستان خیلی مؤثر و تهدید کننده وانمود کرده است.

دولت افغانستان قتل محمد عزیز خان سفیر را به تحریک غلام صدیق خان چرخی، پدر نویسندهٔ این سطور، شجاع الدوله خان سابق وزیر امنیه و غلام جیلانی خان سابق مستشار سفارت افغانی در ماسکو که در برلین توقف داشتند و از طرفداران نزدیک اعلیحضرت امان الله خان به شمار می رفتند، وانمود کرده و از آنرو به صورت پیهم تقاضا داشت تا دولت آلمان این سه نفر را از خاک خود اخراج نماید.

درین قضیه مکاتبات زیادی بین دولت افغانستان و وزارت خارجهٔ آلمان صورت گرفته است که من آنرا بعداً تفصیل خواهم داد.

اکنون می پردازم به اصل داستان این جریان که چه باعث گردید تا سید کمال محصل محمد عزیز خان سفیر و برادر نادر شاه را به قتل برساند.

شایان تذکر میدانم که در جریان سال ۱۹۳۳ میلادی، سه حادثهٔ سؤ قصد یکی پی دیگر بوقوع پیوست که منابع آلمانی انگیزهٔ آنرا یک جنبش سیاسی و در عقب آن وجود طرفداران اعلیحضرت امان الله خان میداند.

- به تاریخ ۶ جون ۱۹۳۳ سید کمال محصل افغانی، سردار محمد عزیز خان سفیر افغانی را در برلین به قتل رسانید.

- به تاریخ ۷ سپتمبر سال مذکور، محمد عظیم خان به سفارت انگلستان در کابل رفته و چندین نفر را به ضرب گلوله ترور کرد.

- و به تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۳۳ نادر شاه در باغچهٔ قصر دلکشا حین توزیع شهادتنامه ها به شاگردان معارف، از طرف یک نفر متعلم به نام عبدالخالق به قتل رسید.

منبع می افزاید که هر سه نفر سؤ قصد کنندگان منسوب به مکتب عالی نجات بودند و این مکتب در سال ۱۹۲۴ در اثر مناسبات دوستانهٔ آلمان و افغانستان و به کمک های مالی کشور آلمان تأسیس گردیده و معلمین آلمانی در آن تدریس می کردند.

البته این حدسیات به حقیقت و یقین نزدیک بوده می توانست، زیرا در افغانستان، زمانی که سلطنت نه سالهٔ اعلیحضرت امان الله خان، شاه ترقی خواه و روشنفکر، به علت خصومت و دسایس دولت انگلستان و ارتجاع داخلی سقوط داده شد، و بعد از یک بازی شطرنج، شخص

مطلوب و دلخواه دولت انگلستان زمام قدرت را بدست آورد، حلقه های روشنفکران، دستهٔ مشروطه خواهان و اصلاح طلبان و جوانانی که تعالی و پیشرفت کشور و بالاخره آرامی نسبی ملت را در وجود پادشاهی چون اعلیحضرت امان الله خان که استقلال افغانستان را در سال ۱۹۱۹ بدست آورده بود و در جریان این نه سال کار های روی همرفته شایسته تری را نسبت به اسلاف خود در کشور انجام داده بود، می پنداشتند، ازین پیشامد متأثر گردیده و به عملیات سری و تخریب کنندهٔ ضد پالیسی انگلیس و دولت دست نشاندهٔ وی آغاز نمودند.

در سال ۱۹۶۲ بعد از اینکه من پانزده سال عمر خود را از سن شش سالگی تا بیست، بیست و یک سالگی به زندان های مختلف افغانستان گذشتانده، مدت پنجسال دیگر، زندگی منزوی و تحت نظارت داشته و تقریباً هشت سال ممنوع الخروج از افغانستان بوده ام، بالاخره به هزاران رنج و مشقت از دولت دکتاتور و متخاصم، پاسپورتی بدست آورده توانستم و به زیارت پدرم غلام صدیق خان چرخی به کشور آلمان مسافرت کردم، (داستان این ماجرأ در کتاب «از خاطراتم» اثر مؤلف این کتاب به صورت مفصل تشریح گردیده است.)

در زمان اقامت شش ماهی که در برلین داشتم و افتخار هم صحبتی پدرم بعد از سی سال برایم میسر گردید، ضمن دیگر صحبت ها روزی اتفاق افتاد و قضیهٔ قتل سردار محمد عزیز خان برادر نادرشاه که در سال ۱۹۳۳ عهدهٔ سفارت افغانی را در برلین داشت، به میان آمد و من بعد ازینکه افواهات و اخبار منتشره را در افغانستان به ارتباط این موضوع برای پدرم، غلام صدیق خان چرخی حکایت کردم، حقیقت

حادثه را از ایشان که در آن زمان ناظر اینهمه جریانات بودند، جویا شدم.

معزی الیه همهٔ داستان را بدون کم و کاست و عاری از هرگونه مقاصد و اغراض شخصی برای من که پسر شان بودم، مو به مو شرح داده علاوه نمودند که سید کمال یک تن از محصلین افغانی بوده و در پهلوی اینکه به دستهٔ جوانان روشن فکر و آزادی خواه و حلقه های ضد استعمار تعلق می گرفت، حادثهٔ را اخیراً مسبب گردید و محمد عزیز خان سفیر افغانستان را در برلین به قتل رسانید.

در جریان تحقیقاتی که از طرف دولت آلمان به حضور نمایندهٔ افغانستان، الله نواز خان، در زمینه صورت گرفت، معلوم گردید که عمل سید کمال مانند عمل محمد عظیم خان که در سفارت انگلیس مقیم افغانستان انجام یافت، ظاهراً صبغهٔ سیاسی نداشته و در اثر اظهارات اخیر وی کاملاً شکل حقوقی پیدا کرد.

در جریان تحقیقات وقتی از سید کمال پرسیده شد تا انگیزهٔ این قتل را برای سؤال کنندگان هیئت تحقیق توضیح نماید، آقای سید کمال در جواب گفت:

« از چندی به اینطرف بورس تعلیمی من قطع گردیده بود و من چند بار این موضوع را به اطلاع سفیر افغانستان رسانیده و تقاضا کردم که مرا یاری نماید و زمینهٔ ادامهٔ تحصیل مرا فراهم سازد. من خودم کدام مدرک دیگری ندارم تا بتوانم مصارف تعلیمی خود را بپردازم، ولی جناب سفیر صاحب در زمینه توجه نفرموده و با بی اعتنائی تمام تقاضا های مکرر مرا رد نمودند.

بالاخره بعد از اینکه من از ناحیهٔ تمدید بورس تعلیمی مأیوس گردیدم، یک روز خدمت سفیر صاحب رفته و تمنا کردم اگر در قسمت تمدید بورس تعلیمی مرا معاونت کرده نمی توانند، پس برایم مصارف سفریه را منظور فرمایند تا من به افغانستان برگردم زیرا من به حیث یک نفر محصل آنقدر پول ندارم که مصارف متذکره را بپردازم.

جناب سفیر صاحب این تقاضای مرا هم رد نموده، فرمودند، سفارت افغانی برای این کار ها بودجه ندارد.

این تعامل چندین بار تکرار شد ولی من در هر بار به جواب رد و به بی اعتنائی بیشتر مواجه می شدم. بالاخره چاره را حصر پنداشته و خواستم برای جناب سفیر صاحب بفهمانم که جواب این همه بی اعتنائی ها چه می باشد. بعداً دست به سلاح زدم و این عمل را انجام دادم. »

دوسیهٔ تحقیقاتی سید کمال که شامل سؤالات، جواب ها و اعترافات شخصی سید کمال می باشد، در آرشیف دولت آلمان موجود می باشد.

وقتی من از پدرم راجع به افواهات و ادعای دولت افغانستان مبنی بر دست داشتن ایشان و یا شجاع الدوله خان سابق وزیر امنیه و یا غلام جیلانی خان مستشار سفارت ماسکو در قضیه توضیحات خواستم و پرسیدم تا چه اندازه اینهمه گفتار ها و ادعا ها حقیقت دارد، ایشان فرمودند:

پسرم! برای تو که فرزند من هستی، صادقانه میگویم که نه من و نه آن دو شخصیت دیگر که از آنها نام بردی، در حادثهٔ قتل محمد عزیز

خان، دست داشته ایم. سید کمال را هیچ کس به این عمل تحریک نکرده، هرچه انجام داده است محصول ارادۀ شخص خود او بوده است.

پدرم غلام صدیق خان چرخی پس از اینکه عدم مُداخلۀ شخصی خود شان و دو شخصیت های دیگری را که قبلاً از آنها نام برده شد، در حادثۀ قتل محمد عزیز خان، برادر نادر شاه برای من واضحاً بیان کردند، به سخنان شان ادامه داده گفتند: پس از ختم تحقیقات و نتیجه گیری پولیس کشور آلمان، حکومت افغانستان از دولت آلمان تقاضا داشت که شخص مجرم سید کمال را به دولت افغانستان تحویل بدهد تا در یک مملکت اسلامی، مطابق به قوانین محاکم عدلی محاکمه و جزأ داده شود.

درین قسمت الله نواز خان که بعداً به حیث سفیر افغانی در برلین مقرر گردید، پا فشاری زیادی از خود نشان داده و اصرار می ورزید تا خواهش دولت افغانستان بر آورده گردد و قاتل به حکومت افغانستان تسلیم داده شود. وقتی دولت آلمان از من که دو دوره در آن کشور به حیث وزیر مختار افغانی یک موقف سیاسی داشتم، در مورد تحویل دادن مُجرم نظر خواهی نمودند، من به علت اینکه حکومت افغانستان یک حکومت مطلق العنان و جعل کار بوده و به پرنسیپ های واقعی عدلی و اساسات حقوق بشر وقع نمیگذارد، نظر منفی داده و به مقامات آلمان که در قضایای افغانستان همیشه نظر مرا می خواستند و به آن ارج می گذاشتند، واضع ساختم و گفتم، هرگاه مجرم به دولت افغانستان تحویل داده شود، حکومت افغانستان تنها به اقرار و اعترافات وی که در کشور آلمان نموده، اکتفأ نکرده، در اثر زجر و شکنجه و لت و کوب زیاد، از قبیل قین و فانه، تیل داغ نمودن، بیدار خوابی دادن و

قمچین زدن و غیره، از نامبرده اقرار جعلی گرفته و به موجب آن صد ها جوان و صدها فامیل دیگر را در افغانستان تباه ساخته و پای اشخاص بی گناهی را که شامل برنامهٔ آدم کشی و زندانی ساختن اراکین دولت می باشند، درین قضیه می کشاند.

همان بود که در اثر معلوم بودن قاتل، مقتول و آلهٔ قتل و اقرار قاتل بدون شکنجه، طبق احکام شرعی اسلامی، قاتل در کشور آلمان و در حالی که الله نواز خان به حیث نماینده و معتمد دولت افغانستان در محل اجرای عمل قصاص شخصاً حاضر و مؤظف بود تا به حیث ناظر و شاهد عینی به دولت افغانستان اطمینان بدهد که عملیهٔ قصاص واقعیت داشته و شخص سید کمال قاتل محمد عزیز خان سفیر افغانی در برلین به اساس قانون افغانستان محاکمه و در نتیجه اعدام گردید.

ازین همه گفتار پدر مرحومم بنده دو اصل را استنباط کرده توانستم:

اول اینکه گفتار و نشرات دولت دیکتاتور افغانستان همه دروغین و افترأ بوده، احدی در حادثهٔ قتل محمد عزیز خان سفیر دخالت نداشته و سید کمال محصل از طرف هیچیک از افراد و هیچ یک از ارگانی که حکومت استبدادی نادر شاه و برادرانش می خواست بصورت جعلی آنها را متهم سازد، تحریک نگردیده است.

دوم اینکه در قانون دولت آلمان و سائر ممالک اروپائی جرائم هرقدر بزرگ باشد، شخص مجرم به قصاص محکوم نمی شود و مرتکبین جرم هر یک به تناسب جرمی که انجام داده باشد، به میعاد مختلف حبس محکوم می گردد.

در حادثۀ قتل هم، قاتل قراریکه در ممالک اسلامی طبق احکام شریعت اسلامی محکوم به اعدام (قصاص) می گردد، در قانون آلمان حکم اعدام صورت نمی گیرد بلکه قاتل با وجود آنکه جرم وی ثابت و مُجرم به حیث قاتل شناخته شده باشد، به حبس های بسیار طولانی که می توان آنرا مادام الحیات نامید، محکوم می گردد.

لهذا اگر سید کمال محصل در اول مرحله و بعد از قتل محمد عزیز خان برادر نادر شاه، زمانی که خودش را به پولیس آلمان تسلیم و به حیث قاتل معرفی نمود، انگیزۀ قتل را یک موضوع سیاسی و ضد پالیسی انگلیس وانمود می کرد. مقامات آلمان نظر به اینکه در طول تاریخ از انگلستان دل خوشی نداشته و پیوسته مخالف سیاست امپریالیزم انگلیس در جهان بوده است، به مراجعات دولت افغانستان که واضحاً در اکثر کشور های جهان به شمول کشور آلمان یک دولت دست نشاندۀ انگلستان به حساب می رفت، آنقدر ها وقع نگذاشته، اولاً محاکمۀ او را طولانی تر می ساخت و ثانیاً نامبرده را به هیچ صورت حاضر نمی شد مخالف قانون جزائیکه در کشور آلمان معمول بود، اعدام (قصاص) نماید.

از اینکه آقای سید کمال به یک دسته جوانانی تعلق می گرفت که همه مخالف سلطنت نادر شاه و ستراتیژی دولت انگلیس بودند و از وفاداران و سر سپردگان اعلیحضرت امان الله خان و ریفورم های مترقی او در افغانستان به شمار می رفتند، کسی تردید کرده نمی توانست.

ولی موضوعی که انگیزۀ اعدام او گردید و حکم قصاص بر وی اجرأ شد، اقرار ظاهری او بود که این اقرار بیشتر صبغۀ حقوقی داشت، نه صبغۀ سیاسی.

حالا بیائید این داستان را از داکتر عبدالرحیم خان وزیر سابق صحیه که با سید کمال خان یک جا در برلین، پایتخت کشور آلمان تحصیل می کرد، و در جملهٔ سائر طلابی که از مکتب امانی جهت ادامهٔ تحصیل در زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله خان به آن کشور فرستاده شده بود، بشنویم:

در سال های ۱۹۷۵ – ۱۹۷۹ میلادی، جناب داکتر عبدالرحیم خان، جناب داکتر رؤف خان سابق وزیر اقتصاد، جناب حفیظ الله خان رئیس شرکت سرویس، آقای سدو خان اصیل وکیل شورا، انجنیر زید صدیق برادرم و نویسندهٔ این کتاب به اتفاق هم یک پروژهٔ زمینداری را در دشت بکوا به راه انداخته بودیم. این پروژه شامل حفر چاه های آب و علی العجاله آبیاری ماشینری یک هزار جریب زمین های بایر بود که هر یک علی السویه برای پیشبرد آن سرمایه گذاری نموده بودیم.

در اول مرحلهٔ کار، شرکأ بصورت دسته جمعی به آنجا که یک فاصلهٔ خوبی از شهر کابل دارد، میرفتند و یکی دو شب را در آن دشت میگذشتاندند.

در خلال یکی از همین شب ها، سخن از قتل سردار محمد عزیز خان برادر نادر شاه در برلین به میان آمد.

مرحوم داکتر عبدالرحیم خان سابق وزیر صحیهٔ زمان ظاهر شاه رشتهٔ سخن را بدست گرفته، چنین اظهار نمود:

من سید کمال خان را به علت اینکه سالها در یک مکتب باهم درس خوانده بودیم، خوب می شناسم. نامبرده جوان بسیار لایق در دروس و صاحب عزم و ارادهٔ متین در زندگی بود.

او در سال ۱۹۲۸ بعد از تکمیل یک سلسله تحصیلات به افغانستان برگشته و در فابریکهٔ سمنت سازی کار های عملی را به حیث یک انجنیر انجام داده و دوباره به کشور آلمان آمد. درین وقت بورس تعلیمی وی قطع گردیده بود و سید کمال خان موصوف به سفارت افغانی مراجعه نموده و خواستار مصارف تحصیلی گردید.

ولی سفارت افغانستان خواهش او را به این سادگی نه پذیرفته، در اجرای این کار تعلل می ورزید. قرار اظهار خود سید کمال، نامبرده با شخص سفیر هم یکی دو مرتبه دیدار و درخواست نموده تا جناب سفیر مصارف تحصیلی او را منظور فرماید، اما روی خوشی از سفیر محمد عزیز خان برادر نادر شاه ندیده و به سردی استقبال گردیده بود.

هر وقتی که او به سفارت مراجعه می کرد، سفیر برایش می گفت که سفارت پول ندارد و نامبرده باید پس به افغانستان برود.

بالاخره سید کمال خان زمانی که از تأدیهٔ مصارف تحصیل بیشتر خود بکلی مأیوس می گردد، تقاضا می کند که درینصورت پول مصارف سفر او به افغانستان برایش تأدیه گردد زیرا خود او به حیث یک محصل بی بضاعت از عهدهٔ این مصارف برامده نمی تواند.

باز هم تقاضای او از جانب سفیر پذیرفته نشده و به بی اعتنائی تمام مواجه میگردد و جناب سفیر برایش می گوید که افغانستان برای اینگونه مصارف پول ندارد.

این داستان را آقای سید کمال خان یک روز در وقت صرف طعام ظهر محصلین که ما به نام قراوانه آنرا یاد میکردیم، به حضور همه محصلین افغانی مو به مو حکایت و در پایان به جهر بلند صدا زد که من امروز نزد سفیر میروم و حق خود را بدست می آورم.

وقتی سید کمال خان این جملات را اظهار می کرد، خیلی عصبانی و بر آشفته به نظر می خورد. ما رفقای همدرس، همه با هم برایش گفتیم که از عصبانیت کار نگرفته، بهتر است یک مرتبهٔ دیگر به وقت مناسب خدمت سفیر رفته و عرض خود را با دلایل و منطق تمام و کلمات نرم به سمع ایشان برسانی.

درینجا دیدیم سید کمال خان بیشتر عصبانی گردیده، در جواب ما گفت که سفیر ما نه منطق میداند و نه دلایل را میشنود. مگر من امروز حق خود را به هر صورتی که باشد می ستانم.

با ختم این جملات در حالی که نهار خود را هنوز تمام نکرده بود، از جا بر خواست و به جانب در خروجی اتاق نان خوری در حرکت افتاد.

آخرین کلمهٔ که برایش گفته شد، از دهن من بود. او در حالی که جانب دروازهٔ اتاق روان بود، من صدا زدم که: او بچه دیوانگی نکن! مطلبت را به نرمی و آرامی برای سفیر بگو!

ولی او دیگر به عقب خود ننگریست و به عجله از اتاق نانخوری خارج شد. دیری نگذشته بود و به لیلیهٔ محصلین خبر رسید که سید کمال محصل افغانی سفیر افغانستان را ترور کرد.

از شنیدن این خبر همه شوک گرفتیم و دهشت زده جانب سفارت افغانی روان شدیم تا از چگونگی و جزئیات موضوع اطلاعی بدست آوریم.

زمانی که در محل واقعه رسیدیم، جریان نقل دادن جسد محمد عزیز خان از عمارت سفارت و گرفتاری قاتل توسط پولیس انجام یافته بود. مگر ما توانستیم چگونگی قضیه را از یک نفر پیش خدمت سفارت که شاهد عینی بود، بپرسیم.

پیش خدمت مذکور در جواب سؤالات ما چند تن از محصلین که بی صبرانه در انتظار آن بودیم، گفت آقای سید کمال درست وقت ظهر بود که وارد عمارت سفارت گردید. از من پرسید که سفیر صاحب در دفتر خود تشریف دارد؟ من در جواب گفتم، نه خیر، جناب سفیر صاحب جهت صرف غذا به منزل بالا رفته و فعلاً در دفتر خود تشریف ندارد. ولی جناب ایشان عادت دارند بعد از صرف غذا همیشه به دفتر می آید و کار های روز مره را انجام میدهد.

آقای سید کمال گفت، خیلی خوب من در همینجا انتظار می کشم تا سفیر صاحب از طبقهٔ بالا پائین بیاید.

بعد از آن روی کرسی ای نشست که در دهلیز عمارت سفارت و روبروی زینهٔ که بطرف بالا میرفت، وجود داشت. دیری نگذشت، دیدم جناب سفیر صاحب به معیت سردار عتیق الله خان رفیق از طبقهٔ فوقانی روی پله های زینه دارند پائین میایند. وقتی چشمش به سید کمال افتاد، صدا زد که سید کمال باز تو چه میخواهی؟ سید کمال بعد از ادای احترام گفت: من آمده ام حق خود را طلب کنم. سفیر گفت: کدام حق؟ سید کمال گفت: پول سفریه را که باید پس به وطن برگردم.

سفیر گفت: چندین بار برایت گفتم که سفارت برای اینگونه مصارف پول ندارد.

با این گفتار جناب سفیر و در عقب او سردار عتیق الله خان رفیق آهسته آهسته از پله های زینه پائین می آمدند.

دیدم سید کمال بار دگر با لحن نسبتاً درشت تر، سفیر صاحب را خطاب قرار داده گفت: سفیر صاحب! من امروز آمده ام تا حق خود را

حصول کنم. باز هم سفیر در جواب او گفت که تو نزد سفارت کدام حقی نداری.

وقتی سید کمال این جواب را از جناب سفیر شنید، هفت تیرش را از جیب پتلون بدر آورده با جهر بلند گفت: من امروز حق خود را اینگونه حصول می نمایم، با ختم این جمله بروی سفیر شلیک نمود که گلولهٔ اول و دوم به روی سینه سفیر و گلولهٔ سوم به شانهٔ سردار عتیق الله خان اصابت کرد.

درین اثنأ دیدم سفیر و عتیق الله خان هر دو یکی دو پلکانی را که پائین آمده بودند، دوباره با شتاب تمام بالا رفتند.

باز هم سید کمال یکی دو مرتبهٔ دیگر با هفت تیری که هنوز در دست داشت، به طرف بالا شلیک نمود تا که آن دو نفر مجروح از نظر غایب گردیدند.

درین اثنأ باقی اعضای سفارت هم وقتی شلیک های تفنگچهٔ سید کمال به گوش آنها رسید، در محل واقعه حاضر شدند.

سید کمال به جای خود خیلی خونسرد، با هفت تیری که در دست داشت، ایستاده بود و دیگر حرف نمی زد.

سفیر صاحب در اثر خون ریزی که داشت، قبل از رسیدن پولیس و موتر امبولانس، هلاک گردید و عتیق الله خان رفیق که از اصابت هفت تیر سید کمال مجروح گردیده بود، به بیمارستان نقل داده شد.

پرسیدیم سید کمال کجا شد؟ مرد پیشخدمت در جواب گفت: آقای سید کمال خود را با هفت تیر دست داشته به پولیس تسلیم کرد و قضیه درینجا فعلاً به همین شکل انجام یافت.»

این بود گفتار مرحوم داکتر عبدالرحیم خان که با سید کمال در یک دانشگاه کشور آلمان تحصیل می کرد.

حالا اگر داستانی را که من از پدرم در سال ۱۹۶۲ عیسوی شنیدم و جریانی را که در خلال سالهای بین ۱۹۷۵- ۱۹۷۹داکتر عبدالرحیم خان حکایت کرد، پهلوی هم بگذاریم، می بینیم که به کدام پیمانه ماجرای قتل محمد عزیز خان ظاهراً به حقیقت نزدیکتر است.

هر گاه ازین حرکت سید کمال که بصورت آنی و در اثر عصبانیت صورت گرفت، بگذریم و پس منظر آنرا تحت مداقه و بررسی قرار دهیم، فهمیده میتوانیم که نادر شاه بصورت عموم از طرف حلقه های روشن فکران، مشروطه خواهان، اصلاح طلبان و شخصیت های آگاه مملکت و جوانان تحصیل یافته که به نام امانیست ها یاد می شدند، و متعلمین جوان مکاتب داخل افغانستان که همه طرفدار دست آورد ها و نو آوری های زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله خان بودند، پذیرفته نشده و او را یک حکمران دست نشاندۀ دولت انگلستان می پنداشتند.

در ایجاد این روحیه نزد آن طبقه مردمان قرار داد های سری نادر شاه با کمشنر انگلیسها قبل از داخل شدن او به کابل، نقض وعده های او به اعلیحضرت امان الله خان و عمل کرد های بعدی او در زمان به قدرت آمدن و بالأثر به وجود آمدن اختناق سیاسی در مملکت خیلی ها مؤثر بود.

چنانچه در مرحلۀ اول، مرحوم عبدالهادی خان داوی زمانی که به حیث وزیر مختار افغانی در کشور آلمان ایفای وظیفه می نمود، وقتی از قرار داد مخفیانۀ نادر شاه با کمشنر عالی هند و پول های که نادر شاه

از دولت استعماری انگلستان بدست آورده بود، آگاهی پیدا کرد، از عهدهٔ خود استعفأ نموده و به افغانستان برگشت.

همچنان مرحوم غلام نبی خان چرخی سفارت انقره، پایتخت کشور ترکیه را نظر به دلایل فوق الذکر، ترک و با استعفأ دادن از مقام سفارت، اختلاف نظرش را با روش کار و کردار نادر شاه علناً وانمود ساخت.

همزمان، اعلیحضرت امان الله خان وقتی عدم وفاداری و پابندی نادر شاه به تعهداتی که در میان بود، نزدش واضح و ثابت گردید، وی را در روزنامهٔ زمیندار منتشرهٔ هندوستان، نمایندهٔ دولت مستعمراتی انگلستان تعریف کرد.

به همین صورت تمام حلقه های روشن فکر و آزادی خواه داخل و خارج افغانستان، حالت اوپوزیسیون را به خود اختیار نموده، قراری که میر غلام محمد غبار مؤرخ شهیر کشور در جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ می نویسد، همهٔ اعضای مشروطه خواه و اصلاح طلب همچنان تمام جوانان آزادی خواه و امانیست ها، محفل گرد هم آئی و میتینگ های علیه سیاست استعماری دولت انگلیس و حکومت دست نشاندهٔ وی در خفأ ترتیب داده و مخالفت شان را ابراز می داشتند.

بارز ترین نشانهٔ این همه مخالفت ها با سیاست استعماری دولت انگلیس، عمل محمد عظیم خان بود که حوصله را از دست داده، از جان شیرین خود گذشت و به سفارت انگلستان مقیم کابل داخل شده و به تاریخ ۷ سپتمبر ۱۹۳۳ به عزم ترور سفیر انگلستان چند نفر کارمندان آن سفارت را به قتل رسانید و مخالفت خود را بدینگونه واضحاً ابراز داشت.

سید کمال هم در اصل باین گروه تعلق داشت و مانند یک عده از دیگر جوانانیکه در کشور آلمان و اروپا تحصیل می کردند، مخالف سیاست استعماری انگلستان و علیه سلطنت نادرشاه بود. موضوع مصارف تعلیمی و سفریه، برای او یک بهانه بود که بدینوسیله سید کمال خواست خشم خود را علیه استبداد به جهانیان ظاهر بسازد.

محصلین دیگری که از آنها یاد گردید، عبارت اند از محمد طاهر بسمل پسر محمد انور خان بسمل، میر عثمان خان، محمد عمر خان و خالد خان انیس فارغ التحصیلان کشور آلمان، محمد اسلم بسمل پسر محمد انور خان بسمل، محمد یعقوب خان غند مشر فارغ التحصیل فرانسه، سید محمد خان غند مشر و کرنیل حبش خان فارغ التحصیلان ترکیه. این جمعیت هریک بعد از فراغ تحصیل به افغانستان برگشتند و مدت چهارده سال را در زندان گذشتاندند.

توضیحات انجنیر امیر الدین خان شنسب

انجنیر امیر الدین خان شنسب که یکتن دیگر از همدرسان سید کمال در برلین بود و اخیراً بعد از فراغ تحصیل و بازگشت به افغانستان، به حیث وزیر زراعت وظیفه داشت، ولی نظر به عدم سازش با دولت خانوادۀ نادر شاهی، شجاعتمندانه از عهدۀ وزارت استعفأ و به مؤسسات ملی کار های بزرگی را انجام داد، راجع به سید کمال در یادداشت های شان که آقای محترم انجنیر احسان الله مایار، داماد آقای شنسب آنرا در کتاب نگاهی بر افغانستان در مسیر تاریخ، بالتفصیل شرح داده است، چنین می نویسد:

« امیر امان الله خان در وقت سفرش به اروپا فابریکه های سمنت سازی یکه توت کابل، فابریکۀ نساجی جبل السراج، فابریکۀ قند سازی جلال آباد و فابریکۀ کاغذ سازی همین شهر را که در صندوق ها از بین رفت، از آلمان به کریدت خریداری کرده بود.

حکومت فابریکۀ سمنت سازی را بعد از بسته کاری با ذغال چوب به کار انداخت و بعد از اندک مدتی از کار افتاد. چون استخراج ذغال سنگ در آن وقت صورت نگرفته بود تا با ذغال کالوری بلند جهت تولید سمنت از آن استفاده می شد، لذا با استفاده از ذغال چوب (کالوری ضعیف) آتش خانۀ فابریکه از بین رفت و قابل تولید سمنت و استفاده نبود.

سید کمال بعد از تحصیلاتش در شق سمنت سازی، قبل از انقلاب حبیب الله، به وطن بازگشت و حکومت او را مأمور فعال ساختن فابریکه گردانید.

سید کمال طی راپوری پیشنهاد کرد تا شخصی برای مدت شش ماه به آلمان فرستاده شود که در بارۀ بلند گردانیدن کالوری ذغال تولیدی افغانستان تجربه حاصل کند.

حکومت سید کمال را وظیفه داد تا به آلمان رفته و در بارۀ مشکل موجوده راه حلی پیدا کند.

وی از کابل با خود چندین صد سیر ذغال چوب برای امتحان و تجزیۀ لابراتواری گرفته و برای مصارف وی پنجصد پوند انگلیسی تخصیص داده شد. سید کمال پروگرام خود را تکمیل کرده و آماده بازگشت به وطن شد و قبل از حرکت، صورت حساب و راپور کار خود را به سفارت داده و برائت حاصل کرد.

گرچه در صورت حسابش پانزده پوند باقی شده بود، لیکن احمد علی خان سفیر به سرکاتب سفارت رحیم الله خان هدایت داد تا پانزده پوند باقی داری سید کمال را از معاش خودش (سفیر) وضع کند و صورت حساب بیلانس شدۀ وی را به وزارت بفرستد.

وقت ما در برلین به شکل یکنواخت میگذشت که روزی آوازۀ خلع شدن حبیب الله و اشغال تاج و تخت شاهی از طرف نادرشاه بلند شد.

آقای شنسب میگوید: نادر خان با کمک انگلیس ها در افغانستان به سمت جنوبی داخل شده و به افغانهای داخل و خارج از وطن وعده کرد که به طرفداری امیر امان الله خان با حبیب الله می جنگد، ما هم خوش شدیم که از شر دزدان خلاص می شویم.

وقتی خبر شدیم که خودش به واسطۀ ایجنت ها و کاسه لیسان تاج و تخت را اشغال کرده و خیانت بزرگ به امیر امان الله خان و قوم افغان کرده، ما افغانها در آلمان فوق العاده متأثر شدیم و مخالفت خود را به مقابل خاندان نادری علناً اظهار کردیم.

دیر مدتی نگذشته بود که عبدالهادی خان به حیث سفیر اول نادر به آلمان رسید. من با زیمنس قرار داد داشتم و کار می کردم و باین زودی روانۀ وطن نبودم. سید کمال انتظار آنرا می برد و خوش بود که زودتر به وطن بازگردد، (در زمان حکمرانی محمد نادر شاه. *مؤلف*) وی با سفارت در تماس شده و عبدالهادی خان قبل از صحبت مکتوب وزارت تجارت را برای سید کمال جهت مطالعه داد. در مکتوب ذکر شده بود که سید کمال مبلغ پنجصد پوند استرلنگ مقروض است، اگر نامبرده قناعت داشته باشد، پول از نزدش اخذ و به مرجعش انتقال داده

شود که عوض باقیداری وی محاسبه شود و اگر به باقی داری خود قناعت ندارد، خود او را بفرستید که به قناعتش پرداخته شود.

سید کمال به سفیر گفته که من صورت حساب پنجصد پوند را با راپور کارم سابقاً در همین سفارت داده ام که به کابل بفرستد و سفارت برایم برائت خط داده که در انقلاب این سند را از دست داده ام. بعد ازین صحبت، بدون یاد کردن از بازگشت به وطن، سید کمال به خانه برگشت.

من پس از فراغت کار به اتاق او سر زدم. او را خفه و آزرده دیدم. از رفتن خود به سفارت و موضوع مکتوب وزارت مفصل بیان کرد و گفت تصمیم گرفته ام نزد امیر امان الله خان به شهر روم بروم. من برای تسکین خاطرش گفتم، خوب شد که حکومت خودش بازگشت ترا خواسته است، تو عوض اینکه خوش شوی، آزرده و متأثر هستی که بی مورد است.

صورت حسابی که به وزارت فرستاده شده، موجود است. وقتی که رهسپار وطن می شوی، سواد و یا نمرۀ آنرا با خود بگیر، موضوع حل می شود، جای پریشانی نیست.

سید کمال گفت که من فیصلۀ قطعی کرده ام که به روم بروم.

من خواستم که وی را از فیصله اش منصرف گردانم. برایش گفتم، رفیق! خوب فکر کن، وقتی که اعلیحضرت امیر امان الله خان ما را دعوت کرد، از رفتن به آنجا عذر خواستیم. حال که خود سر میروی، آیا او بدگمان نخواهد شد که ترا برای جاسوسی نزدش فرستاده باشند؟

او از تشویش زیاد همه گفتنی را ناشنیده گرفت و روز دیگر با من وداع کرد و نزد امیر امان الله خان به روم سفر کرد. » (ص ۸۱-۸۵ شنسب)

عبدالهادی خان داوی

مرحوم شنسب پیش رفته، می نگارد:

« داوی استعفأ کرده به کابل برگشت و در عوض او غلام صدیق خان چرخی به حیث سفیر به برلین آمد. از آن تاریخ به بعد همۀ افغان های وطن پرست مخالف خاندان وطن فروش نادر و سیاست نادری شده بودند و به نام امیر امان الله خانی شهرت پیدا کرده بودیم.» (ص ۸۸ شنسب)

وی همچنان اضافه میکند:

« عبیدالله جان، برادر کوچک اعلیحضرت امان الله خان برای تحصیل به برلین آمده و علیا حضرت مادرش با او همراه بود و سید کمال را نیز با خود از روم آورده بودند.

من وسید کمال شب ها باهم یکجا می بودیم. او داستان سفر خود را به روم نزد امیر امان الله خان بازگفت، طوری که برایش پیشگوئی کرده بودم، بالای وی بدگمان بودند که مبادا جاسوس نادری باشد. مگر بعد از مدتی این اشتباه رفع گردیده بود.

من که چند روز بعد تر روانهٔ وطن بودم، برای اینکه از احوال یکدیگر و واقعات و پیش آمد ها در برلین و کابل با خبر باشیم، در بین خود شفر خود ساخت ترتیب دادیم.» (ص ۹۱ شنسب)

آخرین مطلب مربوط به سید کمال، از خاطرات شنسب که می نویسد:

« حکومت افغانستان یکی دو مرتبه الله نواز خان را با پول زیاد به برلین فرستاد تا وکیل الدعوای لایق گرفته و در برابر سید کمال اقامهٔ دعوی کند. زمانی که محکمه دایر گردید، سید کمال عاجز، خودش از خود دفاع می کرد. امیر امان الله خان، غلام صدیق خان و شجاع الدوله خان که همه در اروپا بودند و از دارائی کافی بهره مند، آن بیچاره را تنها گذاشتند و با وی هیچ نوع معاونتی نکردند.

جریان محکمه مدت طولانی را در بر گرفت و در نتیجه سید کمال محکوم به اعدام شد.

سید کمال مرافعه طلب شد، اما محکمهٔ مرافعه حکم صادر شدهٔ محکمهٔ ابتدائیه را تأیید کرده، سید کمال را اعدام نموده، به شهادت رسید.

سید کمال مادر پیری و یک برادر داشت که در منزل مامایش زندگی میکردند. برادر او کاریگر برق بود و مامای کلان او در دهن گذر علی رضا خان در حصهٔ مندوی، نانوائی می کرد. مامای دیگرش اسلحه ساز لایق در فابریکهٔ حربی بود که در ساختن کرج، تلوار، حربه و غیره استاد زبردست بود. حکومت همهٔ شان را در زندان انداخت که در آنجا جان دادند.

برادرش پس از سیزده سال از حبس رها گردید، مگر در بندی خانه آنقدر زجر دیده بود که او نیز بعد از مدت کوتاهی فوت کرد و دیگر هیچ فردی از خانوادهٔ سید کمال باقی نماند. » (ص ۱۱۲ و ۱۱۳ شنسب)

این بود توضیحات مرحوم شنسب، هم صنفی سید کمال تا زمانی که در برلین اقامت داشت و چشم دید های وی در افغانستان و اینکه با خانوادهٔ سید کمال در کابل، پس از اعدام وی در برلین، چه عمل غیر عادلانه و دور از همه قوانین شرعی و موازین حقوق بشر صورت گرفت، راجع به رویداد های بعدی که سردار محمد عزیز خان به حیث سفیر افغانستان در برلین مقرر گردید و بالاخره توسط سید کمال محصل به قتل رسید و انگیزهٔ عمل نهائی سید کمال چه بوده است، نظر به اینکه مرحوم شنسب در آن وقت دیگر در شهر برلین اقامت نداشته و به افغانستان برگشته بود، نامبرده اظهار نظر نکرده است.

بنا بر آن درین قضیه میتوان بیشتر به اظهارات مرحوم داکتر عبدالرحیم خان شریف، باور داشت.

زیرا مرحوم داکتر عبدالرحیم خان کسی بود که تمام جریان را از نزدیک تعقیب نموده و بخصوص حادثۀ همان روز را که بوقوع پیوسته و همه از نظر وی گذشته بود، مو به مو برای رفقای همکار دشت بکوا، تفصیل داد.

روی همرفته، از یادداشت های مرحوم شنسب در پهلوی گزارشی راجع به سید کمال قاتل محمد عزیز خان بخوبی فهمیده شده میتواند که جوانان خارج مملکت به گونۀ جوانان روشنفکر داخل کشور ازین عمل نادرشاه که ظاهراً به نام و طرفداری اعلیحضرت امان الله خان داخل افغانستان شده وعلیه قوای امیر حبیب الله کلکانی مبارزه کرده و یک عده اقوام افغانستان به پاس احترام وباور هائیکه به اعلیحضرت امان الله خان داشتند، او را یاری نمودند و بالاخره وی خودش مقام سلطنت را اشغال کرد، دل خوش نداشته و آنرا به رسمیت نمی شناختند.

محمد عظیم خان منشی زاده و ترور در سفارت انگلستان مقیم کابل

محمد عظیم خان یکی از پسران منشی نذیر خان بود. پدر محمد عظیم خان، محمد نذیر خان به زبان انگلیسی وارد و در عهد امیر عبدالرحمن خان مأموریت رسمی داشت. محمد عظیم خان اولاً در مکتب حبیبیه و بعداً در زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله خان در کشور آلمان با یک عده از جوانان دیگری که برای تحصیل عالی به آنجا فرستاده شده بودند، تحصیل می کرد.

برادران او به نام های محمد کریم خان، محمد منیر خان و محمد کبیر خان که من آنها را در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ با یکی از نواسه های منشی محمد نذیر خان، به نام عبدالله جان بشیر (شور) شخصاً می شناختم و گهگاهی باهم در تماس بودیم، همه تحصیل کرده و دانشمند بودند.

محمد عظیم خان یک جوان حساس و وطنپرست بود و از روند سیاست خارجی و نابسامانی های داخلی کشور سخت رنج می کشید.

کشتار های بدون محاکمهٔ دولت نادرشاه، اختناق و خوفی که در مملکت مستولی بود، همه را زادهٔ اراده و دستور دولت استعماری انگلیس دانسته و متیقن بود که نادرشاه یک شخص دست نشاندهٔ آن کشور است و هرچه در افغانستان عمل می کند، به هدایات دولت انگلیس است.

محمد عظیم خان یکی از جوانان متفکر، نویسنده و ترجمان زبان های انگلیسی و جرمنی بود و اوضاع ناهموار و استبداد جاریه

درمملکت، روز به روز نفرت و خصومت او را در برابر دولت انگلیس بیشتر می ساخت تا بالاخره به عقیدهٔ نشان دادن یک عکس العمل افتاد و تصمیم گرفت سفیر انگلیس را در کابل ترور نماید و بدینوسیله به جهان و جهانیان نشان بدهد که ملت افغانستان از بازی های خصمانه و استعماری دولت انگلستان که بصورت زیرزمینی و در عقب پرده اجرأ میکند، آگاه بوده و هرگز نمیخواهد که بعد از نایل شدن به استقلال و آزادی خود که به ریختن خون هزاران فرزند با شهامت وطن برای شان تمام شده، بار دیگر به اسارت زندگی نمایند.

بنا بران به روز پانزدهم سنبله سال ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به ۶ سپتمبر ۱۹۳۳ میلادی به عمارت سفارت انگلیس در کابل رفته و آرزوی ملاقات با سفیر را نمود. محافظ دروازه ورود او را به آنجا ممانعت کرد ولی یکی از مأمورین سفارت حاضر شد و به محمد عظیم خان گفت که سفیر وقت ملاقات را ندارد، هرچه گفتنی است برای وی بگوید، او پیامش را برای سفیر می رساند.

این شخص ستینجر نام داشت و محمد عظیم خان وقتی فهمید که شخص سفیر را دیده نمی تواند، اولتر او را و بعد از آن دونفر هندوستانی کارمند سفارت و یک نفر مستخدم افغان را با گلولهٔ تفنگچه از پا در آورد و متصلاً تفنگچه را به زمین بینداخت و خود را به نگهبانان نظامی سفارت انگلستان در کابل تسلیم کرد.

باقی داستان را بیائید از مرحوم غبار بشنویم. مرحوم غلام محمد غبار در کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) مینویسد:

« این وقت بود که آقای سفیر خود بیامد و سراپای دشمن را بدید و گفت: "من قبول کردم که این گلوله ها به سینهٔ من خورده است."

عظیم خان جواب داد: این برای آن بود تا وزارت خارجهٔ لندن بداند که افغانها آنها را می شناسند، به هر جامهٔ که به افغانستان داخل شوند.

بعد ازین صحبت مختصر، وزیر مختار به عمارت خود برگشت و آقای محمد عظیم خان سر راست به محبس مخصوص قوماندانی کوتوالی کابل نقل گردید.

این خبر به سرعت در کابل منتشر گردید و در حلقه های حاکمه تولید اضطراب نمود. بعد ها میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص وزارت حربیه به من گفت: "شاه محمود خان در چمن سرای خود مشغول تینس بود و من کنار چمن ایستاده بودم. صدای هارن موتر شد و متعاقباً محمد هاشم خان صدراعظم وارد گردید. شاه محمود خان به استقبال آمد و صدراعظم با چهرهٔ متغیر و عصبانی گفت: شنیدید که باز چه کردند؟ یک نفر به سفارت بریتانیه داخل شده، سه نفر را کشته است. وزیر حربیه در حالی که مضطرب شده بود، گفت: شما باید امروز مردم کابل را چنان جزأ بدهید که تا زنده باشند، فراموش نکنند.

صدراعظم به عجله برگشت، وزیر حربیه بازی را ترک کرد و ما را مرخص نمود.

دولت در یک هفته تحقیقات کتبی خود را از محمد عظیم خان تکمیل ولی پنهان نمود، زیرا از افشای آن ترس داشت. البته از محکمهٔ شرعی فیصلهٔ اعدام او را گرفت، چونکه محمد عظیم خان اعتراف علنی نموده و آنرا وظیفه و افتخار خود میدانست. لهذا برای اخذ اعتراف محمد عظیم خان احتیاجی به شکنجه دادن او نبود.

در طول این قضیه، پای دولت انگلیس و مشورۀ سفارت بریتانیه نیز در میان بود و حکومت آن آزادی عمل را که در مورد سایر محبوسین سیاسی داشت، فاقد بود.

یک هفته بعد و روز پنجشنبه ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی برابر با ۱۳سپتمبر ۱۹۳۳ میلادی، محمد عظیم خان از محبس کوتوالی به محوطۀ محبس ده مزنگ برده شد.

در حالی که نمایندۀ سفارت بریتانیه روی چوکی جلوس کرده بود، محمد عظیم خان دستار ابریشمی در سر بسته، با بی اعتنائی از برابر نمایندۀ سفارت بریتانیه گذشت و با متانت و خونسردی در پایۀ چوبۀ دار قرار گرفت.

بعد از دقایقی چند، محمد عظیم خان دیگر درین جهان نبود اما در تاریخ مبارزات سیاسی کشور، زنده باقی ماند.

یکی از شهود دروغگوی علیه شرافت و اخلاق محمد عظیم خان نزد قاضی در مجلس تحقیقات، میرزا نیکوی معروف بود که بستگی او به جاسوسی دولت و استعمار آشکارا بود. اتهامات او همه دروغ و مستهجن، نامردانه و خائینانه به مقصد انحراف قاضی ارائه گردید.

و اما دولت چه کرد؟

پس از آن که محمد عظیم خان اعدام شد، روزنامۀ دولتی اصلاح در شمارۀ ۶۷۸ در همان ماه سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی (۱۹۳۳) میلادی، زیر عنوان فیصلۀ اعدام محمد عظیم قاتل، راست و دروغ زیادی نوشت و از تمام این لاطائلات روزنامۀ دولتی فقط حقیقتی که بدست می آید، همان حکم قاضی ملا احمد خان غزنوی است که میگوید: "محمد عظیم خان از کشتن سه نفر اقرار کرده و گفته است که خواهان تولید

هیجان و انقلاب و آزادی عمومی بوده است." دولت افغانستان در چنین حادثات پیرو همان مکتب دسیسه و توطئه بود. چنانچه در همین شمارۀ اصلاح برای لگد مال کردن شرف محمد عظیم خان، یک ورقۀ جعلی را که پر از اتهامات مستهجن علیه محمد عظیم خان می باشد، به نام خط و اعتراف او چاپ مینماید.

در حاشیۀ این خط بی تاریخ، سه نفر نوکران حکومت ملا احمد غزنوی، طره باز خان قوماندانی کوتوالی و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات زیر این عبارت: " نوشتۀ متن را محمد عظیم مذکور به حضور ما به قلم خود نوشته." امضأ کرده بودند.

در هر حال، دولت که در کشتار های سیاسی پابند قانون و شریعت نبود، چرا قضیۀ محمد عظیم خان را به محکمۀ شرعی رویت داد؟

برای اینکه مردم افغانستان در برابر انگلیس ها حساسیت داشتند، لهذا سلطنت اعدام محمد عظیم خان را ظاهراً شکل شرعی داد که تا حد امکان قناعت مردم را فراهم نماید.

دولت با چنین روش سفله، روزی که محمد عظیم خان را اعدام نمود، برای سوختن چشم روشنفکران، خواجه هدایت الله خان محبوس را نیز از دار بیاویخت. (البته او را برعکس محمد عظیم خان، به محکمۀ شرعیه محول نکرد.) و بیشتر از سی و دو نفر جوان دیگر را داخل زندان مشهور سرای موتی کرد.

دو روز بعد، یک عده اشخاص محبوس و مشهور دیگر چون محمد ولی و غلام جیلانی خان و غیره را نیز اعدام کرد تا رضایت کامل سفارت انگلیس را حاصل نماید.

همچنین در کابل حکومت نظامی در دهشت و ترور خود افزود. تمام این صحنه های خونین در برابر چشم وطن پرستان افغان گسترده بود. از آن جمله جوانی برخواست و گفت: " سید کمال خان و محمد عظیم خان شهید، دُم مار را بریدند، اکنون نوبت من است تا خود مار را بکشم!" این گفتار عبدالخالق خان بود. این است که دو ماه بعد شدید ترین ضربت روشنفکران بر فرق تاج و تخت دولت فرود آمد و این دستگاه مخرب و جبار را به لرزه در آورد.»

فصل پنجم

کشته شدن نادر شاه و رویداد های بعدی

قتل نادر شاه از قول مرحوم غبار:

« دو ماه و یک روز از کشتار سفارت بریتانیه گذشته و ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به ۸ نوامبر ۱۹۳۳ بود که در چمن قصر دلکشأ، جائی که پیشتر غلام نبی خان چرخی در زیر قنداغ و میله های تفنگ به شکل وحشیانه ئی کشته شده بود، محفل توزیع انعام برای طلبهٔ معارف تشکیل گردید. درین محفل عده ئی بسیاری از مأمورین عالی رتبهٔ ملکی و افسران نظامی شرکت کرده بودند و قرار بود که شخص نادر شاه به اعطای انعام بپردازد.

همین که شاه در ساعت ۳ بعد از ظهر وارد شد و شاملین به استقبال برخواستند، هنگام عبور شاه از برابر مستقبلین، از بین صف دوم جوانی به سن هفتده سال تفنگچهٔ خود را روی شانهٔ رفیقش محمود خان که در صف اول ایستاده بود، گذاشته، به استقامت قلب و سینهٔ نادر شاه سه آتش پیهم نمود.

شاه بیفتاد و چشم از سلطنتی که با زحمت زیاد بدست آورده بود، بپوشید.

اضطراب و سراسیمگی محفل را درهم پیچید و شهزاده محمد ظاهر خان پسر شاه که ۱۹ سال عمر داشت، بالای مردهٔ پدر بنشست. در

حالی که برادر شاه، وزیر حرب شاه محمود خان به عجله رو به حصار ارگ نهاده بود، محمد هاشم خان صدراعظم قبلاً به ولایات شمالی افغانستان سفر کرده بود.

جوان ضارب عبدالخالق خان، همینکه شاه را کشته دید، تفنگچهٔ خود را انداخته و به نظاره بایستاد زیرا او جز کشتن شاه، مطلب دیگری درین محفل نداشت. چون هیچ حادثهٔ دیگری بوقوع نیامد، افسران بیامدند و ضارب را بگرفتند و مردهٔ شاه را بداخل ارگ انتقال دادند.

ضارب جوانی از منطقهٔ هزاره و متعلق به یک خانوادهٔ زحمت کش از طبقهٔ محروم جامعه بود.

عبدالخالق خان هفتده سال داشت و در لیسهٔ نجات تحصیل می کرد و خواهرکی نه ساله به نام حفیظه داشت. عبدالخالق خان متوسط القامه و سفید چهره، با اندام متناسب ورزشی و عضلات قوی داشت. او رشادت داشت و با تفنگچه نشانه را درست میزد، زیرا قبلاً در تفرجگاه استالف با رفیقانش تمرین انداخت بسیار کرده بود.

در هر حال، کشته شدن نادر شاه در ادارهٔ آیندهٔ افغانستان تأثیر عمیق نمود. گرچه سیاست استعماری با چنین حادثاتی از جا در نمی رفت، معهذاً به تغییر تاکتیک مجبور شد و این تغییر در ساحهٔ اداره و پیش آمد با جوانان کشور محسوس گردید.

بعد ازین خانوادهٔ حکمران در مورد کشتار های دستجمعی روشنفکران محتاط گردید، زیرا واضح بود که کشتار های دولت نمی توانست یک نسل جوان را بکلی معدوم نماید.

اما ترور جوانان میتوانست فقط با تکرار این عمل خانوادهٔ انگشت شمار سلطنت را به کلی محو نماید.

در آن صورت چگونه رژیمی در افغانستان به وجود می آمد؟ گرچه این مجهول بود اما بیشتر موجود شدن رژیمی متحمل بود که ضد خواسته های استعماری حرکت کند.

معهذاً تأثیر این ترور در تغییر تاکتیک سیاست سلطنت محسوس بود، اما شامل تغییر استراتیژی سیاسی قبلی دولت نمی گردید.

بعد از کشته شدن نادر شاه، تغییراتی که در ادارۀ کشور به عمل آمد، شکل آهسته و تدریجی داشت. زیرا یک رژیم مستبد و ستمگر، بقای خودش را به تشدید و یا حد اقل به حفظ استبداد مدیون است، نه به امحای استبداد. پس سلطنت روش بطی و تدریجی در پیش گرفت و ماسک مخوف قدیم را در چهره نگهداشت. در حالی که معناً هراسان بوده و دست به جذب همکاران و طرفداران جدید میزد. یعنی دولت شیوۀ قبل و کشتار های بی شمار را به دسایس دزدانه مبدل نمود.

البته از نظر روحی این روش برای تخریب معنوی مردم افغانستان به مراتبی از جنگ شمشیر و تن به تن تباه کننده تر بود.

با تمام این فعل و انفعالات سیاسی، سلطنت یکبار دیگر ماهیت وحشیانۀ خودش را نشان داد و نخستین سنگ تهداب سلطنت جدید را بروی جویباری از خون فرزندان وطنپرست افغانستان نهاد.

دیگر سلطنت به شکل گرگی درآمد که از غضب چشمانش سرخ شده و می خواست هر موجودی را در مسیرش بدرد، اما از ترس بسیار دُمش را نیز به غرض آشتی با دشمن می شوراند و به دسایس و حیل دست میزد. »

مرحوم غبار به ادامهٔ این همه معلومات، شرح مفصلی دارد در گزارش های بعد از قتل نادر شاه و حکومت جدید دو برادر، محمد هاشم خان و شاه محمود خان و سلطنت به نام ظاهر شاه و مجلس مضحک رأی گیری در مورد یک عدهٔ هنگفتی از جوانان روشنفکر و بی گناه در قضیهٔ قتل نادرشاه و تصمیم گرفتن در بارهٔ آنها و کشتار های دستجمعی و حکمیت دو برادر محمد هاشم خان و شاه محمود خان که کدام اشخاص باید کشته شوند و کدام اشخاص باید به حبس عمری راهی زندان شوند.

این مطالب تکان دهنده را که بشریت از آن منفعل می گردد، می توان در صفحهٔ ۱۵۹ تا ۱۶۱ جلد دوم کتاب (*افغانستان در مسیر تاریخ*) مطالعه نمود.

عبدالخالق کی بود؟

عبدالخالق پسر خدا داد خان ناظر غلام نبی خان چرخی و یکی از متعلمین مکتب امانی بود که در دورۀ پادشاهی نادر شاه، نام این مکتب به مکتب نجات تغییر یافت.

نامبرده در یکی از عمارات الحاقیۀ خانۀ که غلام نبی خان چرخی و برادرانش با عائله و اولاد شان در آن زندگی میکردند و این عمارت در جادۀ اندرابی شهر کابل و در جوار زیارت شاه دوشمشیرۀ ولی واقع بود،

بدنیا آمده و از آوان طفولیت تا سن جوانی با پسران خانوادۀ چرخی یکجا بزرگ شده و با آنها همبازی و هم مکتب بود.

در این عمارت الحاقیه که به نام سراچه یاد میشد، پدر، مادر و خواهر کوچک عبدالخالق، حفیظه جان و عموی عبدالخالق مولا داد خان با همسرش گلناز و دو پسرش به نام های عبدالله جان و عبدالرحمن جان نیز سکونت داشتند.

عبدالخالق با غلام مصطفی پسر جنرال غلام جیلانی خان چرخی و عبداللطیف پسر عبدالعزیز خان چرخی هم سن بوده و بیشتر با این دو پسر از خانوادۀ چرخی، چه در مکتب و چه در خانه، معاشرت بیشتر داشت.

در مورد عبدالخالق افواهات زیاد بوده و برخی از قلم بدستان داستان های متنوعی، چه در جریده ها و چه در رسانه های جداگانه از وی یاد کرده اند که اکثر آن متکی بر حدسیات بوده و قسماً از انظار شخصی برخواسته و توأم با عقده ها می باشد.

زندگی عبدالخالق آن طوری که بعضی ها تصور نموده اند، بحیث یک متعلم مکتب امانی، آنقدر پیچیده و سوال برانگیز نبوده که عدۀ از داستان سرایان از آن حکایت و در پهلوی آن مقاصد شخصی شان را گنجانیده اند.

اصل داستان عبدالخالق اینست که وی پسر خداد داد خان ناظر و معتمد شخصی غلام نبی خان چرخی عموی بزرگ مؤلف بوده و در فضای آرام خانواده، زندگی راحت داشته، با پسران بزرگ خانوادۀ چرخی به نام های غلام ربانی، غلام مصطفی و عبداللطیف هم صحبت، هم بازی و هم مکتب بود.

نامبرده جوان بسیار باهوش و ذکی و در دروس مکتب خود همیشه موفق و یک شاگرد لایق بوده، علاوتاً در سپورت های جمناستیکی و فوتبال مهارت خوبی داشته و در این رشته شطارت های زیادی از خود نشان میداد.

روزی که عمویم غلام نبی خان چرخی به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ خورشیدی برابر به ۱۹۳۲ عیسوی به حکم نادر شاه بصورت بسیار وحشیانه به قتل رسید و جنازۀ وی را چند نفر از نظامیان به خانوادۀ من، خانوادۀ چرخی، تحویل دادند و جسد ایشان دستوراً در یک گوشۀ از حیاط منزل ما واقع جادۀ اندرابی شهر کابل دفن گردید، متصلاً پسران بزرگ سال خانوادۀ چرخی به معیت خدا داد خان پدر و مولا داد خان عموی عبدالخالق که معتمدین خانوادۀ چرخی بودند و باقی ملازمین ما به زندان ارگ برده شدند. شخص عبدالخالق اتفاقاً در همان روز طوری که طبق معمول بعد از فراغ مکتب همیشه به خانه می آمد، کس نمی داند چه سر راهش آمد که وی به منزل خود نیامده و با یکی از رفقای مکتب جای دیگر رفته بود. منزل او که با پدر، مادر و عمو هایش و باقی خانواده در آن زندگی میکرد، عبارت از یک الحاقیۀ بود که در جوار حرمسرای خانوادۀ چرخی قرار داشت. اما روی همرفته هر روز بعد از فراغ مکتب، نامبرده بیشتر با غلام مصطفی پسر غلام جیلانی خان چرخی و عبداللطیف پسر عبدالعزیز خان چرخی عمو های مؤلف محشور بوده و کارهای خانگی مکتب را همه با هم مشترکاً انجام میدادند.

کوتاه سخن، عبدالخالق زمانی که از این حادثۀ شوم آگاهی پیدا کردو بخوبی فهمیده می توانست اگر دوباره به منزل بیاید گرفتار و

مانند سایر پسران جوان خانواده زندانی میگردد، دیگر از آمدن به خانهٔ خود و ظاهر شدن در آن محوطه دوری گزیده، روزانه به مکتب امانی میرفت و اکثر اوقات روز را با رفقای مکتبی خود می گذشتاند و در تاریکی شب به منزل مامای خود قربان علی خان که در ناحیهٔ نخاذ شهر کابل واقع بود، میرفت و شب را در آنجا میگذشتاند.

بعد از شهادت عم امجدم غلام نبی خان چرخی، خانه و خانواده ما تحت حراست و مراقبت دولت قرار داشت و یک دلگی که تعداد شان به هفت نفر میرسید، از نظامیان مسلح در عوض ملازمین خود ما که همه به زندان برده شده بودند، از ما نگهبانی و مواظبت مینمودند که کسی از خویشاندان و دوستان با ما در تماس آمده نتواند و ما از منزل خارج شده نتوانیم.

خانوادهٔ ما از اینکه عبدالخالق از گیر و دار روز های اول این حادثهٔ شوم نجات یافته، کاملاً بی اطلاع بودند و تصور هم نمیتوانستند که در جملهٔ کسانی که زندانی شده بودند، تنها شخص عبدالخالق از این خانواده نجات یافته باشد. بالاخره یک شب عبدالخالق از طریق خانهٔ همسایهٔ ما بصورت بسیار مرموز و از بالای بام و دیوار همجوار داخل منزل شد که نگهبانان نظامی آمدن وی را بصورت قطع ملتفت شده نتوانستند.

این خانهٔ همجوار منزل آقای محمد سرور خان جویا مبارز بزرگ بود که بعداً سالهای متمادی را بزندان گذشتاند و بالاخره در زندان جان سپرد. در مرحلهٔ اول قراری که مادران بزرگ خانواده حکایه میکردند، همه اعضای خانواده ازین آمدن غیر مترقب و ناگهانی وی، بعد از سپری شدن چندین ماه، به اصطلاح شاک گرفته و متعجب گردیدند. ولی بعداً

که وی داستان خود را بصورت واقعی آن تفصیل داد، معلوم شد که او را کسی درست نشناخته و تسجیل ننموده، حتی مدیریت مکتب هم از هویت موصوف یا اطلاع کامل نداشت و یا چشم پوشی کرده بود.

عبدالخالق زندگی روزانه را طور معمول میگذشتاند. به مکتب منظم میرفت ولی در عین زمان از مواجه شدن بانظار عمومی حتی الامکان امساک میورزید. از جملهٔ سایر هم مکتبی های خود بیشتر با محمود خان، عبدالله خان و محمد اسحق خان که از رفقای نزدیک وی بودند، در تماس بوده، نشست و برخواست داشت.

کوتاه سخن، عبدالخالق بعد از ختم جریان زندگی دور از منزل خود از مادران خانواده سوال کرد که من برای شما چه خدمت کرده میتوانم؟

مادر ها در جواب گفتند، ما کدام کار بزرگی نداریم مگر تو باید مواظب خود باشی که مثل دیگر جوانان خانواده به تو آسیب نرسد.

ولی در اثر اصرار زیاد عبدالخالق، بالاخره مادران ما حاضر شدند برایش بگوید اگر می تواند بعضی از اندوخته های آنها را به مربوطین و خویشاوندان نزدیک ایشان برساند تا برای یک روز، به اصطلاح روز مبادا، برایشان محفوظ بدارند.

بدین قرار عبدالخالق یک هفته بعد و بعضاً دو هفته بعد از طریق منزل آقای جویا که همجوار خوب ما بود، در تاریکی شب می آمد و از هر خانه و از نزد هر یک از مادران آنچه به داخل یک بکس جمع نموده بودند، گرفته و آن را به نزدیکترین طبقهٔ اناث خویشاوندان شان میرساند.

در خلال این روز های که عبدالخالق بصورت مخفیانه به منزل ما می آمد، بی بی مریم ملقب به کوکو جان همسر غلام نبی خان، عموی من هم چمدانی را به وی سپرد که آنرا برای دختر خاله اش برساند.

چند روز بعد دیگر که عبدالخالق به خانه آمد، در ضمن اینکه از رسانیدن چمدان همسر غلام نبی خان چرخی اطمینان میداد، یک قبضه تفنگچه را از جیب خود کشیده گفت:

من تمام محتویات داخل چمدان را به دختر خالۀ شما رسانیدم ولی همین تفنگچه را که در آن نام سفیر صاحب نوشته شده بود، از میان برداشته نزد خود طور یادگار نگه میدارم، شاید یک روز بکار آید.

حبیبه، دختر عمویم غلام نبی خان چرخی میگوید، زمانی که این جمله را که " تفنگچۀ سفیر صاحب را نزد خود طور یادگار نگه میدارم." از دهان عبدالخالق شنیدم و وقتی به چهرۀ او نگاه کردم، ملتفت شدم از حرکات و صورت او یک نوع غرور جوانی خوانده می شد، بعد از یک مکث مختصر بصورت تعجب آمیز به فکر افتادم که عبدالخالق بحیث یک متعلم مکتب چه کاری را انجام داده خواهد توانست؟ من عبدالخالق را برای این عمل که روزی بتواند مصدر کاری گردد، خیلی کوچک میپنداشتم، بنابر آن در ختم گفتار او زهر خندی به جانب او نمودم و مادرم برایش گفت، خوب کار کردی پسرم، تفنگچه مال خودت باشد.

روی همرفته، رفت و آمد عبدالخالق بدینگونه و با احتیاط تمام و بصورت بسیار مخفیانه ماهانه یکی دو مرتبه به خانه و تماس او با خانوادۀ چرخی صورت میگرفت. ولی نامبرده هیچگاه و با احدی از عزم

و ارادهٔ خود صحبت نکرده و نه کس دیگر از اعضای خانواده چنین پیشنهادی به وی نموده بود.

تا اینکه به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی مطابق به ۱۹۳۳ میلادی خبری در بین مردم پخش شد که نادر شاه از دست یک نفر متعلم به نام عبدالخالق، به قتل رسید. و این خبر توسط یک نفر از ملازمین معمر خود ما که وظیفهٔ قابچی را داشت و همراه با یک تعداد نظامیان دولتی از ما حراست مینمود و کار خرید بازار را برای خانوادهٔ ما انجام میداد، برای ما هم رسید که مایهٔ شگفت و تعجب همه گردید.

همین بود که یکی دو روز بعد یک شب بعد از اینکه وظیفه داران دولتی که در رأس آنها والی محمد عمر خان و طره باز خان قرار داشت، خانهٔ ما را عمیقاً تلاشی نموده هر آنچه از اوراق و مکاتیب و کتاب ها بدست شان آمد، با خود بردند. ما اطفال صغیر را با مادر ها و خواهران ما به زندان سرای بادام نقل دادند و در زندان را برای یک هفته بروی ما بستند و ما را بدون آب و نان گذاشتند.

این داستان در کتاب (از خاطراتم) اثر مؤلف به تفصیل ذکر گردیده است که دیگر هر چه بنویسم تکرار خواهد بود. اکنون میپردازم به شرح جریانات بعدی از قول همصنفان عبدالخالق که از اعدام نجات یافته و به حبس عمری محکوم شده و در زندان دهمزنگ باما یکجا بودند.

عبدالخالق و غلام مصطفی در جمع رفقا و همصنفان شان، بعد از انجام یک مسابقهٔ ورزشی

محمد عزیز توخی و محمد اسحق

محمد عزیز توخی و محمد اسحق که با عبدالخالق در مکتب امانی (نجات) متعلم بودند و با وی یکجا گرفتار و بزعم خانوادۀ حکمران، از همکاران نزدیک او بشمار میرفتند، گزارش تحقیقات عبدالخالق را چنین شرح میدادند:

محمد عزیز توخی میگفت، هیئت تحقیق مشتمل بود از فیض محمد خان ذکریا، الله نواز خان و عبدالغنی خان گردیزی و در رأس آن سردار شاه محمود خان قرار داشت. روز شانزده عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی برابر با ۱۹۳۳ عیسوی نظر به امر نادر شاه، متعلمین صنوف اعدادیه و رشدیۀ معارف، بشمول بعضی از استادان، در محفل توزیع انعامات می بایست در چمن قصر دلکشاء جمع میشدند. عبدالخالق که یکی از این شاگردان بود، اولاً در قطار متعلمین مکتب نجات دیده نشد ولی بعداً که شاگردان همه صنف بندی شده بودند و انتظار آمدن نادر شاه را می کشیدند، دیدیم عبدالخالق با همان لباس سپورت که قبلاً یک مسابقه را انجام داده بود، شتابزده ظاهر گردید و تلاش داشت خود را به صفوف نزدیکتر برساند که مقابل لوژ سلطنتی ایستاده بودند.
پس از آن از نظر من غایب گردید و من ندانستم در قطار کدام صف از صف های نزدیک لوژ سلطنتی خود را گنجانیده بود.

موزیک دستۀ هنرمندان نظامی که به نام باجه یاد میشد، آمد آمد نادر شاه را با نواختن آهنگی اعلام کرد. پس از آن در مقامی که برایش قبلاً تهیه شده بود، مقابل صفوف شاگردان بصورت ایستاده قرار گرفت

و موزیکی را که به رسم ادای احترام برای نامبرده سروده می شد، پذیرا گردید.

اصلاً این آهنگ که به رسم احترام از شاهان و یا مهمانان عالی رتبهٔ دولتی سروده می شود، در سه مرحله انجام می یابد و تا ختم این سه مرحلهٔ موزیک، همه با هم، به شمول شخصی که این موزیک جهت ادای احترام برای او نواخته میشود، خاموش و در حالت سکوت می باشند.

البته پس از ختم موزیک و ادای کلمات (عمر دی ډیر شه پاچا) شاه و یا هر شخصی که این مراسم برایش انجام داده می شود، اگر گفتنی یا خطابهٔ برای مردم داشته باشد، آن را ایراد می نماید و یا به کرسی معینهٔ خویش می نشیند.

ولی نادر شاه هم در همان روز بسیار شتاب زده به نظر میخورد و بعد از ختم نواختن مرحلهٔ اول موزیک، دست خویش را بلند نموده و موزیک را متوقف ساخت.

پس از آن همین که میخواست سر صحبت را باز و خطابهٔ ایراد نماید، یک شلیک تفنگچه شنیده شد که از فاصلهٔ بسیار نزدیک شاه بصدا در آمد. متصلاً دو شلیک دیگر نیز پیهم صورت گرفت و ما هم که در صفوف نزدیک تر جا داشتیم، ملتفت شدیم نادر شاه دارد بروی زمین می افتد.

محمد ظاهر خان پسر ارشد نادر شاه که در آن وقت به نام شهزاده یاد میشد، در پهلوی پدر خویش ایستاده بود، همین که مشاهده نمود پدرش آماج شلیک ها قرار گرفته و نقش زمین گردید، خود را بالای نعش پدر انداخته و به گریه و فغان آغاز نمود.

ولی سردار شاه محمود خان برادر نادر شاه که عهدهٔ وزارت حربیه را داشت و در پهلوی دیگر نادر شاه ایستاده بود، به عجلهٔ تمام از محل حادثه دوری جست و به گارد محافظ هدایت داد تا امر او را به نظامیان مسلحی که در آنجا حضور داشتند، مبنی بر محاصره نمودن جمعیت شاگردان، بصورت مسلحانه و به حالت آماده باش برساند.

بعد از شنیدن شلیک ها و از پا افتادن نادر شاه، همهمه و هرج و مرج عجیبی در بین شاگردان و معلمین مکاتب افتید و هر یک میکوشید از یک طریقی فرار کند، ولی نظامیان مسلح آنها را محاصره نموده بودند و راهی برای گریز از آن محوطهٔ چمن دلکشاء وجود نداشت.

در این اثنأ برادر نادر شاه، شاه محمود خان امر شلیک نمودن را بروی همه شاگردان و معلمینی که در آنجا اجتماع کرده بودند، صادر نمود. عساکری که شاگردان و معلمین مکاتب را محاصره نموده بودند، همچنین گارد محافظ، همه بصورت آماده باش تفنگ های شان را از سر شانه پائین آورده و به سوی متعلمین و معلمین هدف گرفته منتظر هدایت و امر ثانی قوماندان مربوطهٔ خود شدند که اجازهٔ فیر طبق نظامنامهٔ عسکری به آنها ابلاغ گردد. زیرا شاه محمود خان قضیه را از آنچه که واقع شد، بزرگتر پنداشته و فکر میکرد این عمل تنها به قتل برادرش نادر شاه انجام نیافته بلکه یک دسیسه و توطئهٔ وسیع تر خواهد بود که در آن اکثر شاگردان مکتب دخیل بوده، دست به سلاح برده و علیه رژیم نادر شاهی اقدام خواهند کرد.

از همین لحاظ وقتی که اولین صدای تفنگچه به گوش نامبرده رسید، خود را از محل حادثه و پهلوی برادر خود که تا آن زمان دوش

به دوش بودند، به دور ساخته و در بین دیگر از جمعیت اراکین دولت که به منظور سهم گرفتن در محفل توزیع شهادت نامۀ شاگردان دعوت شده بودند، قرار گرفت و علی العجاله تصمیم گرفت تا نظامیان و گارد محافظ بروی همه جوانان بی گناه آتش بکشند.

شاگردان مکاتب که از مشاهدۀ این حالت و اطلاع از امر شاه محمود خان مبنی بر آتش کشیدن افراد نظامی بروی همۀ آنها حواس شان را از دست داده بودند، به هر طرف سراسیمه روان می شدند و راه فرار را می جستند و در نتیجه به جائی میرسیدند که قطاری از عساکر را مشاهده میکردند که به جانب آنها نشانه گرفته اند.

بعد از یک وقفۀ کوتاه یک صدای بلند بگوش ما رسید و این صدا قراری که بعداً معلوم شد، از عبدالغنی خان گردیزی، قلعه بیگی بود و اعلام کرد که فیر نکنید، فیر نکنید، من قاتل را شناخته ام. یک لحظه فیر نکنید، منتظر من باشید. بعداً دیدیم که عبدالغنی خان گردیزی در بین جمعیت شاگردان مکاتب یک نفر را گرفتار نموده و از مو های سر او گرفته، کشان کشان به قطعۀ گارد محافظ نزدیک میشود. افراد گارد محافظ یکی پی دیگر به کمک و معاونت او شتافتند و در نتیجه شاگرد جوان گرفتار گردید و امر فیر بروی دیگران به تعویق افتاد ولی محاصرۀ اجتماع کنندگان دوام داشت و همه با اضطراب تمام انتظار واقعات بعدی را میکشیدند.

جوانی که گرفتار گردید، عبدالخالق شاگرد بسیار ذکی، لایق، و ورزشکار خوب مکتب امانی بود. محاصرۀ شاگردان مکاتب تا آخرین ساعت روز ادامه داشت و در این فرصت یک عدۀ زیادی گرفتار و زندانی

گردیدند و برخی دیگر حوالی شام تاریک، بعد از تسجیل آزاد گشته و به خانه های شان برگشتند.

اینکه عبدالخالق چگونه گرفتار گردید، عزیز توخی گفت:

قراری که جریان این حادثه بعداً بر همه هویدا گشت، در بین شاگردان و جمعیتی که بصورت نورمال در حال فرار بودند، یک نفر به چشم عبدالغنی خان گردیزی میخورد که هر دو دست خود را بجانب آسمان بالا گرفته و در حال دوش است.

این حرکت وی را از سایرین متمایز ساخته و طرف اشتباه قرار میدهد. همین است که عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی ارگ شخصاً او را تعقیب و در عقبش میشتابد و دستگیرش میکند.

عبدالخالق حینیکه در چنگ عبدالغنی خان گردیزی می افتد، میخواهد خود را نجات داده راه فرار را دوباره در پیش گیرد. بالاخره در اثر کش و گیر زیاد، از آستین دست راست وی یک تفنگچه بروی زمین می افتد که به روی قبضهٔ آن تفنگچه نام غلام نبی خان چرخی نوشته میباشد.

عبدالخالق که لباس کوتاه سپورت در تن داشت و جای پنهان نمودن تفنگچه در آن لباس وجود نداشت، لاجرم آن را در آستین خویش انداخته و دستانش را بلند گرفته بود تا تفنگچهٔ که با آن نادر شاه را بقتل رسانیده و بروی آن اسم غلام نبی خان نوشته شده بود، به زمین نیفتد و داستان افشأ نگردد.

در اینجا باید متذکر شد که این تفنگچه همان تفنگچهٔ بود که عبدالخالق آنرا از چمدان البسهٔ که آن را جهت نگهداری، برای روز

مبادا، وظیفه داشت به یکی از اقارب نزدیک همسر غلام نبی خان برساند، کشیده و نزد خود نگهداشته بود.

کسی دیگر این تفنگچه را برای عبدالخالق نداده و نه شخص دیگری وی را به اجرای این عمل تحریک نموده بود.

این موضوع قبلاً بصورت مفصل توضیح داده شده است و تفصیل مکرر را ایجاب نمی نماید. بعد از آن عزیز توخی جریان تحقیقات عبدالخالق و سایر بازداشت شدگان را، بشمول خودش شرح داده میگفت:

در روز اول تحقیقات که هنوز شکنجهٔ قمچین زدن ما شروع نشده بود، عبدالخالق، محمود خان، عبدالله، اسحق و اینجانب را از سلول های زندان کشیده، در حالی که عبدالخالق برعلاوهٔ زولانهٔ سنگینی که در پا هایش انداخته بودند، او را بصورت زنجیر پیچ دو نفر از نظامیان مسلح بدرقه میکرد و بقیه هر کدام یک یک جوره زولانه به پا های خود داشتیم و از طرف سپاهیان مسلح مراقبت میشدیم، همه و همه را به محلی بردند که در صدر مجلس سردار شاه محمود خان وزیر حربیه و برادر شاه، فیض محمد خان ذکریا وزیر معارف، الله نواز خان، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی ارگ شاهی و در اطراف آنها یک تعداد دیگر مامورین نظامی و ملکی دولتی قرار داشتند و یک عده زیاد نظامیان مسلح مجلس را مراقبت میکردند.

در ابتدأ شاه محمود خان وزیر حربیه از عبدالخالق سوال نمود که تو این عمل نا هنجار را به تحریک کدام شخص و یا اشخاص اعم از مرد و زن، انجام دادی و علت آن چه بود و همکارانت کی ها می باشند؟

عبدالخالق که هنوز لت و کوب و شکنجه نشده و توانایی خود را از دست نداده بود، با صدای بلند جواب داده گفت این عمل زادۀ عزم و ارادۀ شخص خود من بوده و هیچ کس مرا به آن تحریک و وادار ننموده و احدی با من همکار نبوده است.

لحظاتی چند سکوت مطلق فضای اتاق را بخود پیچانید و همه خاموش ماندند و با چشمان قهر آلود به جانب عبدالخالق نگاه میکردند. تا این که آواز شاه محمود خان این خاموشی را در هم شکست و با لهجۀ نسبتاً شدید تر دوباره از عبدالخالق پرسید و گفت: بدبخت! علت این ارادۀ کثیف تو چه بود، آن را برای ما بگو!

عبدالخالق اندکی مکث نموده باز هم به آواز بلند جواب داده گفت:

من پروریدۀ یک خانوادۀ هستم که تا به یاد دارم و از بزرگان خود شنیده ام، از سالهای خیلی زیاد به این طرف زندگی آبرومند و باعزتی داشته و طرف احترام همه مردم افغانستان بود. من در این خانواده تولد شده و پوست و گوشت من باین خانواده تعلق دارد. پس وقتی از قتل و قتالی که در این خانواده رفت، آگاه شدم و دیدم که در یک نیمۀ روز همه برباد شدند و به خاک و خاکدان نشستند، وجدان من مرا آرام گذاشته نتواست، شب و روز نارام بودم و هرچند میکوشیدم خود را قانع ساخته نمی توانستم تا این که تصمیم گرفتم کاری را انجام بدهم و وجدان خود را آرام بسازم.

در این اثنأ شاه محمود خان وزیر حربیه بسیار بر آشفته گردیده، سخنان بیشتر عبدالخالق را قطع و به نظامیان مسلح امر نمود: بزنید این پدر لعنت را! و به دهن دهنش بزنید و از سالون اخراجش نمائید.

سپس افراد نظامی از هر طرف بسر او ریختند و او را لگد مال و زیر لت و کوب گرفتند و با دهن پر خون او را از اتاق خارج نمودند.

بعد از آن باز هم خاموشی مطلق فضای اتاق را فرا گرفت و شاه محمود خان خیلی عصبانی به نظر میخورد. حضار مجلس همه ساکت ماندند، شاید از آن شهامت و جرأتی که عبدالخالق بدون اینکه از کسی احساس ترس کند، از خود نشان داده بود، همه تعجب نموده و حیران شده بودند. بعد از آن باز هم این سکوت را شاه محمود خان شکستانده این مرتبه از محمود خان که در صف با متهمین قضیه نشسته بود، پرسید و گفت: محمود! تو عبدالخالق را میشناسی؟

محمود در جواب گفت: بلی، من او را میشناسم و در یک مکتب درس می خوانیم.

شاه محمود خان بار دوم از محمود خان متعلم پرسید: تو از این دسیسۀ او خبر داشتی و می فهمیدی که او چه نقشه و پلان دارد؟

محمود خان در جواب گفت: بلی، من از اراده و تصمیم او خبر داشتم ولی از اینکه او در همان روز یعنی روز ۱۶ عقرب عزم و ارادۀ خود را عملی میسازد، بی خبر ماندم و او برایم چیزی در این باره نگفته بود.

در اینجا شاه محمود خان لهجۀ خود را تغییر داده، مثل یک لحظه پیشتر با عصبانیت نه بلکه با ملایمت از محمود خان پرسید: پس بگو اگر او آن روز آخر را برای تو میگفت، تو از دسیسۀ وی و از اینکه دیگر کدام اشخاص در آن دخیل بودند، برای ما خبر میدادی و حکومت را آگاه میساختی؟

محمود خان به آواز بلند و شجاعت مندانه جواب داده گفت، نخیر، اگر او تاریخ دقیق عملی ساختن ارادهٔ خود را به من میگفت و من از آن روز درست می فهمیدم، امروز شما هم نمی بودید تا از ما تحقیق و استنطاق نمائید، یعنی آماج گلولهٔ تفنگچهٔ من، شما قرار میداشتید!

از شنیدن کلمات درشت محمود خان، شاه محمود خان وزیر حربیه از قهر و عصبانیت زیاد از کرسی خود پریده و به حالت ایستاده و فحش و ناسزا گفتن، به گارد محافظ هدایت داد و گفت: بزنیدش و به دهنش بزنید و محکم محکم بزنید و از اتاق خارجش نمائید.

سپس گارد محافظ امر شاه محمود خان را انجام داده و محمود خان آن جوان متهور را، مثل عبدالخالق زیر لت و کوب گرفته و به حالت خون آلود و کشان کشان از اتاق اخراجش کردند و به نگهبانان زندان سپردند تا وی را دوباره بزندان ببرند.

من از تماشای این صحنهٔ هولناک به پیمانهٔ ترسیده بودم که تمام وجود من به لرزه افتاده بود. همچنان وقتی به جانب عبدالله و اسحق نظر انداختم، آنها را از خود بدتر یافتم و همه منتظر واقعهٔ نظیر برخوردی بودیم که با عبدالخالق و محمود خان انجام یافت. وقتی از من سوال شد که آیا من در این دسیسه شامل بوده و از عزم عبدالخالق که در آن روز حادثه را انجام داد، خبر داشتم یا نه؟ من در حالت گریه و زاری و لرزه بر اندام، قسم ها خوردم که من از این دسیسه خبر نداشتم و اگر اطلاع قبلی میداشتم، حتما به حکومت خبر میدادم. مگر باید بگویم که این همه گفتار از ترس لت و کوب بود که من تحمل آن را نداشتم.

کوتاه سخن، شاه محمود خان آنقدر عصبانی شده بود که دیگر حوصلهٔ سوال و جواب را نداشت و طوری به اطرافیون خود وانمود کرد که این چنین تحقیق بدون شکنجه دیگر ثمر ندارد. لهذا به گارد محافظ امر داد که ما جمعاً، به شمول عبدالخالق و محمود خان، نزد هیئت تحقیقی که قبلاً تعیین شده بود، ببرند تا از ما به وسیلهٔ انواع شکنجه اقرار بگیرند.

با این گفتار از جا بلند گردیده و ختم مجلس را اعلام نمود. به تعقیب وی همه مأمورین ملکی و دولتی که ناظر قضیه بودند، از جا برخواسته و در عقب شاه محمود خان وزیر حربیه روان شدند و یک یک از اتاق خارج گردیدند. بعد از آن نظامیان موظف ما سه نفر را هم به داخل زندان برده و هر کدام ما را در اتاق های تنگ و تاریک منفرداً انداخته و دروازه را بروی ما بستند.

فردای آن روز، تحقیقات و استنطاق اصلی به ریاست عبدالغنی خان گردیزی آغاز یافت.

نوشتۀ محترم شیر احمد گران که در شمارۀ ۵۴۵ هفته نامۀ جریدۀ امید به نشر رسیده است:

عنوان این نوشته (از محکمه تا قتلگاه) می باشد و آن را جناب محترم شیر احمد گران که وظیفۀ عمدۀ ایشان معاونیت مطبعۀ عمومی دولتی بود، از شهر (ایکس آن پروانس) جنوب فرانسه به ادارۀ جریدۀ امید، برای نشر فرستاده است.

نویسندۀ محترم، برادر ارشد انجنیر محمد عظیم گران وزیر مخابرات کابینۀ صدراعظمان دورۀ قانون اساسی افغانستان می باشد و نگاشته است که خاطرات شصت و پنج سال پیش خود را بقلم می آورد.

جناب شیر احمد گران چنین مینویسد:

زمانیکه شصت و پنج سال پیش، در ۱۹۳۳ در ادارۀ جریدۀ انیس مصروف کار بودم، بحیث نامه نگار انیس در محکمۀ عبدالخالق حاضر بودم و در چوکی عقب چوکی او نشسته بودم. سیمای مظلوم عبدالخالق پریشان بود. این جوان هفده ساله، متعلم صنف دهم لیسۀ نجات که در آنجا با سه همصنفش به محکمه آورده شده بودند، فراموش من نشده است.

لذا جریان آن را به حیث یک یادگار تاریخی در این وقت آوارگی، وقتی که فراق وطن، فراق جوانی، فراق همه آرزو ها و آرمان های زندگانی مرا روحا شکنجه میکند، قصۀ عبدالخالق و صحنۀ شدید ترین مظالم بشری را برای باخبری جوانان امروزه و نسل آیندۀ افغانستان به رشتۀ تحریر بیاورم تا باشد که در گوشۀ از تاریخ وطن جایگزین شود و مایۀ عبرت گردد و خون خواران و ظالمان جاهل و مغرور که در ظرف

هشتاد سال گذشته بصورت دو رویه و منافقت آمیز حکومت کرده اند، شناخته شوند. یعنی یک روی شان طرف ملت و روی دیگر شان طرف باداران شان، که به این صورت سلطنت در افغانستان سبب پسماندگی، بدبختی و ویرانی افغانستان شده و بالاخره از عرصهٔ بیست سال است که نتیجهٔ این زمامداری های بوالهوسانه و جاهلانه را به چشم سر میبینیم که نه از اعمال و کردار شان کدام خیر به افغانستان رسید و نه از خود شان کدام یادگاری باقی ماند که نام شان به نیکی یاد شود.

قصهٔ جریان محاکمهٔ عبدالخالق:

در ادارهٔ جریدهٔ انیس مصروف کار بودم، زنگ تلفون بصدا در آمد، به مدیر صاحب مرحوم محمد امین خان خوگیانی گفتند محاکمهٔ عبدالخالق در سالون وزارت عدلیه، ساعت ده قبل از ظهر دایر میشود. نامه نگار جریدهٔ انیس را در محکمه بفرستید.

به اجازهٔ مدیر صاحب جریدهٔ انیس رفتم جانب وزارت عدلیه. وقتی که آنجا رسیدم، باجازهٔ نفر موظف در سالون محکمه داخل شدم و در یکی از چوکی هائیکه برای نامه نگاران گذاشته بودند، قرار گرفتم.

درین سالون چنین ترتیب گرفته شده بود که در بین سالون دو میز کلان گذاشته شده بود، به یک طرف آن چوکی های متعدد برای رؤسا و اعضای محاکم و به طرف دیگر آن چهار چوکی برای عبدالخالق و سه نفر همصنفانش و عقب آنها دو چوکی برای نامه نگاران.

مطابق قانون در آن وقت، فیصلهٔ محکمهٔ ابتدائیه در بارهٔ قصاص، بدون مرافعه خواهی، محکوم راساً از محکمهٔ ابتدائیه به مرافعه و از مرافعه راساً به محکمهٔ تمیز ارجاع میگردید تا مرافعه به حکم محکمهٔ

ابتدائیه و ریاست تمیز به حکم ابتدائیه و مرافعه بسیار غور نموده، فیصلهٔ خود را صادر میکرد.

فیصلهٔ ریاست تمیز به امضای اولوالأمر نیز میرسید و بعد از آن حکم قصاص جاری میشد.

فضای سالون را خاموشی سنگینی فراگرفته بود، همه حاضران در انتظار آوردن عبدالخالق بودند. وقت موعود سر رسید، پردهٔ سالون بالا شد، عبدالخالق با سه نفر همصنفانش در حالی که شانه بند هایشان بدست عسکر امنیه بود، یک یک بداخل سالون شده و به چوکی های مخصوص شان قرار داده شدند. این چهار جوان، متعلمین صنف ده لیسهٔ نجات بودند که به سن ۱۹ و بیست نرسیده بودند و یا رسیده هم بودند، والله علم بالصواب.

درین سالون برای محاکمهٔ عبدالخالق به امر محمد هاشم خان صدراعظم مطلق العنان افغانستان، هر سه محکمهٔ ابتدائیه، مرافعه و ریاست تمیز، خلاف قانون محاکم، بصورت فوق العاده اخذ موقع نموده، رؤسا و اعضای محاکم همه به چوکی های خود قرار داشتند تا فیصلهٔ خود را هرسه محکمه متفق القول صادر کنند.

درین وقت وکیل الدعوا که از طرف حکومت هاشم خان صدراعظم تعیین شده بود، در مقابل محاکم ایستاده و چنین دعوا نمود که:

نظر به اوراق تحقیقیه، همین عبدالخالق بضرب گلولهٔ تفنگچه، اعلیحضرت محمد نادر شاه، پادشاه افغانستان را قصداً و عمداً به قتل رسانده از حضور محاکم ثلاثهٔ عدلیه جزای او را خواهانم.

رئیس محکمهٔ مرافعه مولوی صالح محمد خان قیلغو باجازهٔ دو محکمهٔ دیگر از عبدالخالق سوال نمود که: چرا و به چه سبب مرتکب

چنین عمل زشت گردیده، پادشاه را بضرب گلولهٔ تفنگچه به قتل رساندی؟

عبدالخالق که یک پسر لاغر اندام و شاید در این فاصله روحاً و جسماً بسیار شکنجه شده بود، قدرت خوب حرف زدن را نداشت، از جیب پیراهن خود یک ورق اقرار خود را کشیده به این صورت شروع به خواندن نمود:

من در خانهٔ غلام نبی خان چرخی دوست امان الله خان زندگانی داشتم. از همین جهت در لیسهٔ نجات که نزدیک خانهٔ غلام نبی خان بود، درس میخواندم.

بعد از کشته شدن غلام نبی خان، همه فامیل او محبوس بودند. من در محبس برای خبر گیری شان می رفتم. فامیل غلام نبی خان مرا تحریک میکردند که چرا انتقام غلام نبی خان را نمی گیری؟ به این صورت مرا سخت به غیرت می آوردند. روزی که نادر خان پادشاه افغانستان در ختم امتحانات صنوف، متعلمین لیسه ها را در باغ ارگ میخواست معاینه نماید، من اول بدون تفنگچه رفته بودم، بعداً به خانه آمده تفنگچهٔ خود را گرفتم و رفتم به قطار صنف خود ایستاده شدم. همین که نوبت لیسهٔ نجات رسید و نادر خان به قطار ما داخل شد، به دو قدمی من که رسید به ضرب گلولهٔ تفنگچه او را هلاک نمودم و باین صورت انتقام قتل غلام نبی خان را گرفتم.

سه نفر همصنف عبدالخالق که گویا او را از عمل قتل جلوگیری نتوانسته بودند، نیز در مقابل سؤالات قاضی مرافعه جواباتی دادند که فراموش من شده است.

لهذا قاضی مرافعه بعد از اقرار خود عبدالخالق و جوابات همصنفانش حکم نمود که همین عبدالخالق قاتل اعلیحضرت پادشاه افغانستان به سخت ترین عذاب اعدام شود. یکنفر از همصنفانش را نیز به اعدام و دو نفر دیگر را به حبس عمری محکوم کرد. این فیصله از طرف هر سه محکمه تائید و محکومین از محکمه خارج و به محبس برده شدند و محکمه منحل گردید.

فردای آن روز باز به مدیریت جریدۀ انیس تلفونی اطلاع رسید که محکمۀ دیروزه باز در سالون وزارت عدلیه دایر میشود. نامه نگار خود را بفرستید. باجازۀ مدیر صاحب جریدۀ انیس، رفتم به سالون محکمه و به جای دیروز خود قرار گرفتم.

وقت موعود رسید و چهار جوان دیگر را داخل تالار محکمه نمودند که شانه بند های هر کدام بدست یکنفر عسکر امنیه بود و به چوکی های مخصوص مقابل محاکم قرار داده شدند. یکنفر از جملۀ این چهار نفر میر محمد عزیز، محرر شعبۀ خارجۀ جریدۀ انیس بود که با سه نفر رفقایش شبانه به یک خانه جمع شده، بر خلاف حکومت شبنامه نوشته و پنهانی توزیع میکردند.

یکنفر از جاسوسین مخفی ضبط احوالات توانسته بود خود را بصورت همکار دروغی در قطار این چهار نفر داخل سازد. لهذا بعد از پخش چهار یا پنج شبنامه، بالفعل یکجا دستگیر و محبوس شدند. فیض محمد خان وزیر خارجه به مدیر انیس تلیفونی گفته بود که محرر شما به جرم شبنامه نویسی گرفتار شده است. مدیر انیس از جملۀ دوستان صدراعظم بود. در حالی که این چهار نفر به چوکی های

خود قرار داشتند، وکیل دعوا به پا ایستاده در مقابل محاکم چنین دعوا نمود که:

این چهار نفر جوانان بر خلاف حکومت شبنامه نویسی کرده، می خواستند در کابل فتنه و فساد بر پا شود، مردم را برخلاف حکومت تحریک میکردند. شبنامه های شان که جرم شان را ثابت میکند، موجود است. جزای شان را از محکمه خواهانم.

قاضی مرافعه از میر محمد عزیز سوال نمود که چرا چنین شبنامه ها را نوشته، پنهانی توزیع میکردید؟

میر محمد عزیز گفت: غرض ما این بود که به جوانان موقع داده شود که برای آبادی و تعالی وطن خود خدمت کنند، اختناق جوانان از بین برده شود، ظلم و ناروایی های اراکین دولت موقوف گردد.

قاضی مرافعه به اقرار میر محمد عزیز و رفقایش به نشر شبنامه توسل نموده، این اقرار شان را قابل قبول ندانسته، گفت که نظر به محتویات شبنامه ها اینها میخواستند در حالی که پادشاه افغانستان به قتل رسیده بود، در مملکت فتنه و فساد تولید گردد، امنیت جامعه مختل شود، لهذا هر چهار نفر اعدام شوند. حکم قاضی مرافعه از طرف هرسه محکمه تائید و فیصله صادر گردید.

بعد از صدور این فیصله، جوانان محکوم به محبس برده شدند. متعاقباً دو نفر دیگر را که یک نفر اعظم خواجه مزاری معین وزارت فواید عامه و یک نفر تیکه دار بود، به جرم شبنامه نویسی داخل تالار محکمه نموده، در مقابل محاکم قرار دادند.

وکیل دعوا همچنان دعوا نمود که این دو نفر برای تولید فتنه و فساد شبنامه نشر میکردند، جزای شان تعیین گردد. قاضی مرافعه از

اعظم خواجه سوال نمود که چرا به چنین عمل خلاف قانون مبادرت کرده ای؟ اعظم خواجه به گریه شده اظهار نمود، من مسلمان و عالم و خدمتگار صادق بوده ام، تیکه دار در ضمن اقرار خود به غلط در حق من بهتان کرده است.

قاضی مرافعه بعد از شنیدن سخنان اعظم خواجه که نظر به اوراق تحقیقیه نکول گفته میشد، جزای او را به محکمۀ آینده موکول نمود و تیکه دار را نظر به اقرار خودش محکوم به اعدام نمود. این فیصله نیز از طرف هر سه محکمه تائید و تصویب شده، مجرمین از محکمه خارج و محکمۀ سه گانه منحل گردید. اما سال ها گذشت دیگر این چنین محکمۀ سه گانه در افغانستان صورت نگرفت.

تخمینا ده روز از ختم محکمه گذشته بود، در ادارۀ جریدۀ انیس مصروف کار بودم (آن وقت ادارۀ جریدۀ انیس در بازار شاهی بود) شنیدیم که عبدالخالق را با دیگر محکومین برای اعدام طرف محبس دهمزنگ می برند.

باجازۀ مدیر صاحب انیس از اداره بر آمده، دیدم از طرف ولایت کابل در بین یک حلقۀ عسکری یک تعداد مردمان، به شمول عبدالخالق، در حالیکه شانه بند هایشان بدست یک عسکر است، پای پیاده طرف قتل گاه عقب محبس دهمزنگ برده می شدند. من هم در جملۀ مردمان تماشا بین، عقب حلقۀ عسکر روان شدم. دیدم درین حلقۀ عسکری بیست و یک نفر جهت اعدام برده می شدند.

جناب میر سید قاسم خان معین وزارت معارف، استاد ما در ادارۀ امان افغان، سرمنشی حضور امان الله خان نیز درین تعداد شامل است.

برادر غلام نبی خان (اینجا از طرف نویسندۀ محترم اشتباه رخ داده است، مطلوب از برادر زاده های غلام نبی خان بوده است)[۱۴] پدر، کاکا و مامای عبدالخالق و غیره اشخاص همه در جملۀ بیست و یک نفر شامل هستند.

رسیدیم عقب محبس دهمزنگ. در دامنۀ کوه دیدیم چهارده دار و ریسمان تهیه شده است اما قابل اعدام بیست و یک نفر. درین وقت سید شریف خان یاور نظامی محمد نادر خان رسیده، به منصبدار نظامی گفت که اعلیحضرت میرسید قاسم خان را به اثر شفاعت وزیر خارجه بخشید، اعدام نشود، بی گناه است. معین در جرم قتل زمامدار، قطعا شامل نیست. همان بود که میر صاحب را دوباره به محبس بردند. باقی اشخاص به دار آویخته شدند.

عبدالخالق نظر به حکم محکمه و هدایت دکتاتور هاشم خان صدراعظم مطلق العنان، به سخت ترین عذاب کشته شد. اول چشمان او را خنجر زدند، دوم دست راست او را شکستاندند که تفنگچه را استعمال کرده بود، پا های او را از زانو شکستند تا که جان داد و هلاک شد.

این ظلم شاید از شدید ترین ظلم های بشری بوده باشد که به حکم صدراعظم عملی شد. هفت نفر به حکم محکمه و سیزده نفر دیگر به حکم هاشم خان صدراعظم اعدام گردیدند.

[۱۴] برادر زاده های غلام نبی خان، غلام ربانی و غلام مصطفی پسران جنرال غلام جیلانی خان و عبداللطیف پسر عبدالعزیز خان بودند که با اشخاص فوق الذکر به دار آویخته شدند. (*مؤلف*)

یک جریدۀ به نام (صدای افغان) که در آن وقت از طرف آوارگان افغانی در آلمان نشر می شد و یک شمارۀ آن بصورت پنهانی به جریدۀ انیس رسیده بود، این روز را بنام (روز ماتم ملی) و تعمیر خرابه های بالا حصار را به نام لیسۀ حربیه، یک پرده پوشی از تجاوز و ظلم استعمارگران خوانده بود.

خوب جناب آقای غلام حضرت کوشان، خدمتگار صمیمی وطن! این قصۀ شصت و پنج سال گذشته ۱۹۳۳ را که همه حقیقت و چشمدید است، در همین جا ختم نموده، یقین داریم کسانی که به امر خدا نافرمانی و با شریعت اسلام مخالفت و خود را از جهالت و غرور فوق هموطنان خود تصور کرده اند، در هردو جهان به جزای اعمال خود خواهند رسید. انشأ الله ج

فکر خویش است سرانجام دوعالم بیدل
همه کردیم اگر سـر به گریبان کردیم
"بیدل"

این بود مقالۀ حاوی چشمدید های آقای شیر احمد گران که بعد از شصت و پنج سال به رشتۀ تحریر در آمده و به جریدۀ هفته نامۀ امید به نشر رسیده است.

در نتیجه نویسندۀ محترم نتوانسته از اظهار نفرت خود راجع به جریان محاکمۀ کذائی، داوری ناحق داوران و احکام نامشروع زمامدار ظالم آن وقت خودداری کند و از حقیقت چشم پوشی نماید.

حالا می پردازیم به نقل قول از زبان یک تن از کسانی که وظیفهٔ استنطاق و سوال و جواب عبدالخالق را در آن زمان به عهده داشت:

عبدالغنی خان گردیزی، قلعه بیگی عضؤ مهم هیأت تحقیق و استنطاق عبدالخالق و همصنفان وی بود.

آقای حیدر جان پسر مرحوم میرزا محمد قاسم خان برادرزادهٔ میرزا محمد ایوب خان وزیر مالیهٔ خانوادهٔ حکمران از گفتهٔ عبدالغنی خان قلعه بیگی، یک روز در شهر برلین تقریباً ده سال قبل برایم چنین حکایت نمود:

که قلعه بیگی عبدالغنی خان گردیزی، روی مناسبات دوستانهٔ که با پدرم داشت، روزی به منزل ما برای زیارت آمد و من در آن وقت که پسر نوجوانی بودم، ضمن پذیرائی از مهمان و تهیهٔ چای و شیرینی، طوری که در افغانستان معمول بود، به صحبت های ایشان نیز گوش میدادم.

در ضمن دیگر گفتگو ها صحبت از عبدالخالق به میان آمد و عبدالغنی خان قلعه بیگی به رسم ستایش از مقاومت، صراحت لهجه و استوار بودن به اراده وعزم عبدالخالق علاوه نمود که من شاهد صحنه های زیاد تحقیقاتی در زندگی بوده ام ولی صحنهٔ استنطاق عبدالخالق مأورای همهٔ آن بود.

ما هیأت تحقیق اولاً کوشش میکردیم با حرف های نرم و لحن آرام از عبدالخالق بپرسیم که محرک اصلی در قضیهٔ قتل نادر شاه کدام شخص و همکاران وی کدامین اشخاص بودند.

عبدالخالق در جواب فقط یک جمله را تکرار میکرد و میگفت: این عمل که من نادر شاه را به قتل رسانیدم، زادۀ عزم و ارادۀ شخص خودم می باشد، هیچ کس مرا تحریک نکرده است و هیچ یک همکار دیگری نداشته ام.

بعداً که نامبرده زیر شکنجه های متنوع قرار میگرفت و راستی را بگویم، بسیار اذیتش میکردیم و او را زجر میدادیم، باز هم در ختم شکنجه همان جمله را تکرار میکرد و دیگر هیچ حرفی بزبان نمی آورد.

بالاخره یک روز از روز هائیکه عبدالخالق روز پیشتر آن بسیار شکنجه شده بود و دیگر توان ایستادن به پا و حرف زدن را نداشت، او را طبق دستور برای تحقیق احضار کردیم.

وقتی از وی پرسیدیم امروز حرف راست و حقیقت را برای ما میگوئی؟ عبدالخالق که در اطراف خود انواع آلات و وسایل شکنجه را مشاهده میکرد، در جواب گفت: بلی، من امروز حقیقت را میگویم، مشروط بر اینکه اولتر شما برایم یک مقدار توت و چارمغز و کشمش را تهیه کنید، زیرا بسیار گرسنه هستم.

من از شنیدن این جمله بسیار مسرور گشته و مطمئن شدم که امروز می توانم اصل راز را بدست بیاورم.

بلادرنگ هدایت دادم که بصورت فوری خواستۀ او را بر آورده سازند و برایش یک مقدار زیاد توت و کشمش و چارمغز از نزدیک ترین دکان خوار و بار فروشی خریداری و حاضر سازند.

وقتی که این عمل انجام یافت و عبدالخالق مطلوب خود را بدست آورد، دیدم با ولع تمام به خوردن آن آغاز نموده و ما هم او را گذاشتیم تا هر قدر که می تواند از آن توت و چارمغز و کشمش بخورد و من

فهمیده می توانستم که او بسیار گرسنه می باشد. بعد از اینکه وی از خوردن آنچه ما برایش تهیه کرده بودیم، دست کشید، رو به من کرده و انگشت شهادت دست راست خود را به جانب آسمان بلند نموده گفت:

قلعه بیگی صاحب! بآنکه زمین و زمان را خلق کرده است ایمان دارید؟ من گفتم مسلماً ایمان دارم، ما همه مسلمان هستیم و بخداوند ایمان داریم.

سپس با لحن نسبتاً بلند تر ولی ضعیف صدا زد که: به همان خداوند قسم یاد میکنم که هیچ کس مرا به این عمل تحریک ننموده و هیچ یک همکار دیگر نداشتم. فقط و فقط تصمیم شخص خودم بود که باید نادر خان را به قتل برسانم. دیگر گفتنی ندارم.

من با شنیدن این جملات که از روز اول تا آخرین روز استنطاق، عبدالخالق آن را تکرار میکرد و با وجود انواع شکنجه های که میکشید و متحمل میشد، غیر از همین جمله، اظهارات بیشتری نداشت، به حیرت عمیق رفته، از قوت مقاومت، شجاعت و مردانگی این شخص شدیداً متعجب گردیدم و بعد از چند لحظه سکوت دامنهٔ تحقیقات را متوقف ساختم. به نیکوئی فهمیده توانستم که واقعاً غیر از شخص عبدالخالق در اجرای این عمل که پادشاه افغانستان را به قتل رسانید، احدی دیگر وجود نداشته و کسی او را تحریک ننموده است.

آقای حیدر جان زمانی که این داستان را از زبان عبدالغنی خان گردیزی حکایت می کرد، علاوه نمود که مشارٌالیه در آخر برای پدرم این جمله را هم یاد آور شده گفت: حالا که شخص عبدالخالق در دنیا وجود ندارد و به زیر خاک رفته، فردا من و شما هم این راه را طی کردنی هستیم. برای شما که دوست صمیمی من هستید، صداقتاً

حقیقت قضیهٔ گفت و شنود و نتیجهٔ استنطاق عبدالخالق را تفصیل دادم.

از اظهارات آقای عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی آن وقت که در تحقیق عبدالخالق رکن مهم آن بود، فهمیده شده می تواند که مشارٌالیه نه نامهٔ بقلم خود نوشته و غیر از ایستادگی و پایداری به عزم و ارادهٔ خود که آن را به کرات و مرات اظهار نموده بود، جملهٔ دیگری بزبان نیاورده است.

مضحک تر از این موضوع، یک مکتوب ساختگی دیگریست که از قول عبدالخالق جعل گردیده و به امضای وی به غلط در روزنامهٔ اصلاح آن زمان، بعد از اعدام وحشیانهٔ او نشر گردید.

در این مکتوب تحریک او در قتل نادر شاه از طرف یکی از بانوان خانوادهٔ چرخی که گویا عبدالخالق با آن خانم رابطهٔ نامشروعی داشته و به این دلیل عمل قتل را انجام داده است، وانمود گردیده است.

آقای میر محمد صدیق فرهنگ مؤرخ فرهیختهٔ کشور در بارهٔ این مکتوب چنین مینویسد:

بعد از این که محکمه حکم اعدام عبدالخالق را به حیث قاتل و محمود خان را به حیث معاون قاتل و مزید به آن، حکم اعدام سه نفر روشن فکران دیگر را به نام های میر عزیز خان، میر مسجدی خان و محمود خان به جرم شبنامه نویسی صادر نمود، از این جمله میر سید قاسم خان در دقیقهٔ آخر به اثر مداخلهٔ فیض محمد خان وزیر خارجه از مرگ رهائی یافت و بقیه بدار زده شدند. به استثنای عبدالخالق که به

شیوهٔ غیر انسانی بند از بند جدا ساخته شد، سه نفر دیگر از همصنفان او، عبدالله، محمد اسحق و محمد عزیز به حبس ابد محکوم گردیدند.

واضح است که اکثر اشخاصی که درین وقت به جرم قتل نادر شاه اعدام شدند، هیچگونه دخل و تعلق و حتی اطلاع و آگاهی از نقشهٔ عبدالخالق نداشتند و فدای حس کینه ورزی و انتقام گیری گردیدند. اما کینه ورزی با این هم پایان نیافت و دولت توسط نشریهٔ در شمارهٔ ۱۵ قوس ۱۳۱۲ هجری خورشیدی جریدهٔ اصلاح، اقدام عبدالخالق را توسط موجود بودن روابط نامشروع در بین او و یک نفر از خانم های خانوادهٔ چرخی توجیه نمود که طبعاً هیچ کس آن را باور نکرد اما موجب نفرت عامه گردید.

با ذکر مطالب فوق بخوبی فهمیده شده می تواند که این خانوادهٔ منحط حکمران آل یحیی به هیچ یک از موازین اخلاق اسلامی و انسانی و شیوه های خجستهٔ افغانی ارج نگذاشته غافل از این که با نشر همچو اخبار نادرست و جعلی که از یک طینت باطل و فطرت خام نشئت میکند، حیثیت و آبروی شان را نزد مردم شریف افغانستان از دست داده، روزی در برابر قضاوت تاریخ قرار میگیرند.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
(حافظ)

عبدالخالق خان و همصنفانش قبل از اعدام

کشتار دسته جمعی

حکومت منحط جدید بعد از قتل نادر شاه، دستکش های سرخ خود را پوشیده، یک عدۀ زیادی از جوانان روشنفکر و آزادی خواه و مردمان آگاه کشور را بدون فیصله و حکم محاکم قضائی و علی الرغم همه موازین شرعی اسلامی، به پایۀ دار آویخت و عدۀ دیگری را به حبس عمری محکوم نمود که از آنجمله یک جمعیت در زندان ها جان سپردند و جمعی دیگر پس از سالیان طولانی، بصورت نیمه جان از حبس رهائی یافتند.

در بارۀ آن رجالی که بعضاً اعدام و بعضاً محبوس عمری گردیدند، یعنی مادام الحیات می بایست در زندان می ماندند، این مرتبه حکومت دو برادر، نظر به اینکه فاقد هر گونه دلیل و برهان بودند، موضوع را ولو که بصورت کذائی و جعلی هم می بود، به محکمه راجع نساخته، یک برادر که شاه محمود خان به حیث وزیر دفاع باشد، در مسند قوای قضائی قرار گرفته و برادر دیگر که محمد هاشم خان به سمت صدراعظم باشد، به عنوان قوای اجرائیه شخصاً در بارۀ چگونگی جزأ حکم صادر میکردند و آنرا در معرض اجرأ میگذاشتند.

هیئت مشاورین این دو نفر جلادان عبارت بودند از:
الله نواز خان، فیض محمد خان ذکریا وزیر خارجه و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات و پیشکاران این هیئت عبدالغنی خان قلعه بیگی ارگ و طره باز خان قوماندان کوتوالی کابل.

در اتاق شکنجه که متهمین تحت شکنجه های گوناگون قرار می گرفتند، آلات شکنجه ذیلاً موجود بود:

چوب بیت، میخ و ریسمان، چکش و قین و فانه، آلات تیل داغ، گلوله های آهنین با دستهٔ چوبی، منقل آتش و امثالهم.

تطبیق شکنجه ها نظر به اشخاص متهم تفاوت داشته، بعضی را گلوله های آتشین در زیر بغل می گذاشتند تا بوی زنندهٔ گوشت متصاعد می گردید. برخی را پا ها با ریسمان بسته و با میخ فانه می کوفتند تا انگشتان پا شُرحه شُرحه می شد. یکی را پشت برهنه کرده، تحت ضربات چوب های کوتاه بیت هندی قرار می دادند، دیگری را با تیل جوشان ران هایش را می سوختاندند.

آنگاه این ها را روی پشت عسکر یا روی چارپائی به زندان ها بر می گشتاندند و در آنجا از بیم اینکه قبل از استنطاق و اعدام نمیرند، آنها را تحت معالجهٔ دوکتوران هندوستانی میگذاشتند.

در صدر مجلس استنطاق، شاه محمود خان وزیر دفاع با لباس نظامی سپه سالاری و در دو جناح او الله نواز خان، فیض محمد خان ذکریا و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات قرار داشتند.

جراحات معذبین همینکه اندکی التیام می یافت، آنها دوباره احضار و مورد باز پرس قرار می گرفتند و اگر باز هم از جواب های که شاه محمود خان انتظار داشت و آنها سر باز می زدند، به اتاق شکنجه تحویل داده شده و تعذیب آنها تکرار می گردید.

می گویند این نمایش نامه و این صحنهٔ تمثیل سلطنتی مدت چهل روز دوام کرد.

مرحوم غبار در یک جای دیگر کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) می نویسد:

« در طی آن مدت، عبدالخالق را آنقدر شکنجه کردند که رانهایش شارید و خودش از حرکت بازماند. معهذاً او تا آخر زندگی، هیچ فردی از رفقای خود را افشأ نکرد و گفت که من به تنهائی عزم کشتن نادر شاه را نمودم و کشتم.

همچنان رفقای هم مکتب وی هرگونه عذاب و شکنجه را قبول کردند ولی از اینکه حادثۀ قتل نادرشاه را به تحریک یک عده از جوانانیکه معصومانه به شهادت رسیدند، وانمود سازند، حرفی به زبان نیاوردند. »

مرحوم غبار چشم دیدش را از زندانی که در آن زندانی بود، چنین حکایت می کند:

« از محبسی که نگارنده (مطلب ایشان نگارندۀ کتاب افغانستان در مسیر تاریخ است) در آن بودم نیز چند نفری را درین شکنجه خانه به پای خودش بردند و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتاندند. یکی از این ها محمد اسحق خان جوانی بود که پا هایش را به واسطۀ فانه از کار انداخته بودند.

این جوان سالها در زندان بماند تا تمام دندان هایش بریخت و به پیرمردی تبدیل گردید.

دیگری سعدالدین خان بهأ بود که بغل هایش را سوختانده بودند. عبدالفتاح خان جوان سومی بود که از زندان سرای موتی بردندش و برنگشت.

شایع کردند که او در یکی از محابس دیگر بمرده است. محمد زمان خان جوان هفتده سالهٔ دیگری بود که هنوز خط به رخساره اش ندمیده و در زندان سرای موتی شطارت ولبخند های ایام صباوت راداشت.

این پسرک بی پروا را نیز بردند وبعد از فشار و تعذیب، مثل گنجشکی از حلق بیاویختند.

بالاخره یک ماه بعد تر ازین ماجرا ها و فاجعه ها، روزنامهٔ دولتی اصلاح در شمارهٔ ۱۰۳ تاریخی قوس خود چنین نوشت که:

"تحقیقات ابتدائیهٔ عبدالخالق و رفقای او را پولیس تکمیل کرده و عنقریب به محکمهٔ عدلیه می سپارد."

همین روزنامه اضافه نمود که پولیس در اثنای تحقیقات عبدالخالق، منبع بعضی نشریاتی را که بر خلاف حکومت می باشد، نیز درک و عاملین آنرا گرفتار نمود. ناشرین نشریات مضره هم بعد از تجسس و تحقیقات بسیار، به جرم خود اعتراف نموده اند.

برهان الدین خان کُشککی متعاقباً در شمارهٔ ۱۱۴ تاریخی ۲۶ قوس زیر عنوان (محکومیت مفسدین) نوشت که:

میر مسجدی، محمود، محمد زمان، امیر محمد و میرزا محمد در محکمهٔ وزارت عدلیه محکوم به اعدام شدند و مدعی العموم اثبات جرم عبدالغنی خان فرقه مشر قلعه بیگی ارگ بود.

برهان الدین خان در همین شماره زیر عنوان (اجرای امر اعدام) گفت که

"فیصلهٔ اعدام عبدالخالق جانی ودیگراشقیا که قبلاً از طرف محکمهٔ

ابتدائیه و مرافعه و تمیز صادر شده بود، به امضای شاه رسید وامروز در محل اجرأ گذاشته می شود."

اما حکومت قبل از اجرای امر اعدام محکومین، محفل بزرگی مشتمل بر تقریباً یک هزار نفر مرکب از کابینهٔ وزرأ، افسران نظامی تا درجهٔ کندکمشر، رؤسا و مأمورین ملکی، اعضای مجالس شورا و اعیان و جمعیت العلمأ، کلانترها و رو شناسان کابل و ماحول آن، حتی مأمورین معزول، در میدان قصر صدارت عظمی تشکیل و قضیهٔ محکومین را طرح کرد.

رؤسای این مجلس محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب و به حیث مدعیان اثبات جرم، احمد علی خان لودین رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی، سربلند خان جاجی نایب سالار، اصیل خان فرقه مشر، سرکی خان فرقه مشر پکتیائی، محمد غوث خان نایب سالار و عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل شمرده می شدند.

فیض محمد خان وزیر خارجه و میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت قیافهٔ میانجیگری بخود گرفته بودند.

محمد هاشم خان صدراعظم سعی میکرد که خودش را نسبت به شاه محمود خان بیطرف و رحم دل تر نشان بدهد و هم این خونریزی دولت را زیر سپر فتاوای محاکم شرعی و قضاوت این مجلس بزرگ پنهان کند.»

من درینجا قبل از اینکه یک گوشهٔ ازین مجلس را تفصیل بدهم، می پردازم به سؤال و جواب میر سید قاسم خان که یقین دارم برای خوانندهٔ عزیز خیلی ها دل پذیر واقع خواهد شد:

وقتی که از میر سید قاسم خان، معین وزارت معارف پرسیدند: « شما که معین یک وزارت بودید، چگونه از سلوک شاگردان مکاتب مطلع نشدید تا شاه را بکشند؟» میر صاحب جواب داد:

« این سلطنت به مشابه سقائی است که مشکش را با پُف متورم ساخته و دهنش را میدوزد. آنگاه رویش نشسته بقدری میفشارد تا مشک بترقد. این حادثه نتیجهٔ اعمال و روش خود شما نسبت به مردم افغانستان است. اگر عبدالخالق اینکار را نمیکرد، دیگری مینمود و در آینده هم چنین خواهد بود.»

باید متذکر شد که از شجاعت و جرأت همچه یک مردی که عضؤ برجستهٔ دو جنبش مشروطیت بود و مرگ و زندگی در برابر عقیده و ایمان وی یک سان ارزش داشت، بعید نیست که در جواب سؤالات میان تُهی هیئت تحقیق، این چنین اظهارات را انجام داده باشد.

من مؤلف این کتاب از زندانیانی که با وی اولاً در محبس ارگ بودند و بعداً آنها را به زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ انتقال داده بودند، حکایات و داستان هائی شنیده ام که همه مؤید این چنین مردانگی و از خود گذری میر صاحب بوده و رزمندگی او را در برابر مظالم دولت استبدادی به اثبات می رساند.

همچنان محمد اسحق خان و وکیل سعدالدین خان بهأ را زمانی که مرا در سن چهارده سالگی از محبس زنانهٔ سرای علی خان، آنجا که طبقهٔ اناث خانوادهٔ من بود، به زندان قلعهٔ جدید نقل دادند، از نزدیک

میشناختم. واقعاً محمد اسحق خان بهترین ایّام عمر خود را برای سالیان دراز در زندان گذشتاند و همین پسر جوان که مرحوم غبار از ایشان نام می برند، در اثر شکنجه های طاقت فرسا به مرد سالخوردۀ تبدیل شده بود.

من مدت هفت سال را در زندان قلعۀ جدید دهمزنگ، بعد از زندان های زنانۀ سرای بادام واقع کوچۀ تنور سازی و زندان زنانۀ سرای علی خان واقع باغ علی مردان، جا هائیکه من در آنجا با همه متعلقین اناث و کودکان خانواده از سن شش سالگی زندانی بودم، گذشتاندم.
این جریان در کتاب (از خاطراتم) بصورت مفصل تشریح گردیده است.

گوشه یی از این مجلس مضحک صحنۀ تمثیل

مرحوم غبار می نویسد:

« اعضای مجلس مثل صحنۀ تیاتر در صفوف متعددی یکی پی دیگری نشسته بودند و صف های مقدم مخصوص رجال درباری، مأمورین بزرگ، افسران عالیرتبه و حامیان و گماشتگان سلطنت گردیده بود، تمام مباحثات و قضاوت ها نیز فقط دربین صفوف همین ها به عمل می آمد و صفوف وسطی و عقبی که شامل کلانتران و روشناسان شهری بودند، حتی جریان صفوف مقدم را نمی دیدند و قرائت اوراق تحقیقات و مذاکرات بازیگران مجلس را نمی شنیدند. لهذا عموماً در سکوت و خاموشی طولانی فرورفته بودند.

محمد هاشم خان صدراعظم بایستاد و گفت: « وزیر صاحب حربیه سردار شاه محمود خان که رئیس هیئت تحقیق قاتلین اعلیحضرت شهید بودند، اینک برای شما تفصیل قضایا را داده و اشخاص قابل

کشتن و یا زنده ماندن را مشخص می نمایند تا رأی شما نیز معلوم گردد.»

متعاقباً شاه محمود خان برخواست و گفت: « محاکم شرعی قاتلین شاه شهید را محاکمه و محکوم کرده است. ما تفصیل آن را به شما عرضه می نمائیم و نظریهٔ شما را می خواهیم.»

بعد از آن عبدالاحد خان مایار رئیس شورا بایستاد و نتایج مختصر نظریهٔ هیئت تحقیق و هم فیصلهٔ محکمهٔ شرعی را در سه ورق بخواند. این نظریهٔ هیئت تحقیق و فیصلهٔ محکمهٔ شرعی را از جهتی بهم مخلوط کرده بودند که محکمهٔ شرعی تنها دو نفر را محکوم به اعدام و دو نفر را محکوم به حبس دوام نموده و بس. در حالی که حکومت میخواست یک عدهٔ زیاد را اعدام نماید. پس توسل به اوراق تحقیقات شاه محمود خان و اخذ آرای یک دسته جیره خوران خود مینمود.

طبق این اوراق تحقیق شکنجه ای بایستی نفری ذیل کشته می شد:

عبدالخالق خان هزاره کشندهٔ نادر شاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، محمد زمان خان کابلی، محمود خان کابلی، میرزا محمد خان کابلی، محمد اسحق خان شیردل، محمد اسحق خان هزاره، مولا داد خان هزاره (عموی عبدالخالق و ناظر برادران چرخی) خدا داد خان هزاره (پدر عبدالخالق و ناظر برادران چرخی)، قربان علی خان هزاره (مامای عبدالخالق)، مصطفی خان چرخی (پسر جنرال غلام جیلانی خان چرخی، عموی مؤلف)، غلام ربانی خان چرخی (پسر جنرال غلام جیلانی خان چرخی، عموی مؤلف)، عبداللطیف خان چرخی (پسر عبدالعزیز خان چرخی عموی مؤلف)، علی اکبر خان غند

مشر، عزیز خان توخی، عبدالله خان کابلی، محمد ایوب خان معاون لیسهٔ نجات، زمان خان دوم، اعظم خواجه رئیس شرکت تنویرات، میر مسجدی خان، میر عزیز خان، امیر محمد خان ومیر سید قاسم خان معین وزارت معارف.

پس از قرائت اسمای بالا، از صفوف مقدم تنها یک نفر قاضی دلیر و با ایمان ننگرهاری (ملا عبدالملک خان) بایستاد و بگفت: بر طبق امر شریعت اسلام فقط قاتل و معاونش مستوجب اعدام اند و بس.

عبدالله فرقه مشر طوطاخیل در مقابل قاضی قیام کرد و گفت: « وقتی که مردم دری خیل شورش کردند، زن و مرد شان کشته شدند، حالا نیز باید تمام نفری سابق الذکر همراه کلانتران شهر کابل یکجا کشته شوند زیرا از توطئه ها خبر داشتند و به حکومت اطلاع نکردند.» *(چه یک استدلال مزخرف و چه یک فیصلهٔ مضحک؟ "مؤلف")*

شاه محمود خان گفت: « ما در نتیجهٔ تحقیقات بسیار شبانه به کمک دو نفر محبوس، محمد عزیز توخی و محمد اسحق هزاره معلوم کردیم که خانوادهٔ غلام نبی با خانوادهٔ عبدالخالق درین اقدام متحد و همکار بودند، لهذا همهٔ اینها واجب به قتل اند. تنها عزیز توخی و اسحق هزاره گرچه محکوم به اعدام شده اند، باید کشته نشوند، زیرا با ما قسم قرآن نموده اند.» *(چه یک دروغ شاخدار و عجب پابندی به قسم قرآن که در گذشته با سایر اعدام شده گان، این دولت مطلق العنان انجام داد؟ مؤلف)*

درین وقت یک جنگ زرگری میان رجال حکومت شروع شد. محمد هاشم خان گفت: « قسم قرآن شما مطرح نیست، باید اول همین دو

نفر کشته شوند که با توطئه کننده گان شرکت داشتند و با شما سرجنبانده اند.»

صف مقدم مجلس به پیروی از صدراعظم صدا کردند: « همه کشته شوند.»

اما شاه محمود خان اصرار کرد که عزیز خان و اسحق خان زنده بمانند. بالاخره صدراعظم گفت، حبس عمری باشند.

گماشتگان حکومت از صف مقدم فریاد کردند: «همه کشته شوند.» *(تملق و چاپلوسی ازین بیشتر شده نمی تواند. مؤلف)*

اما صفوف عقبی تنفر و انزجار نشان دادند. درین میان فیض محمد خان ذکریا گفت: « ما راجع به میر سید قاسم سند نداریم، گرچه جنایت از معارف سر زده باشد به میر ربطی ندارد. چنانکه من هم وقتی وزیر معارف بودم، اما ازحرکت یک نفر منسوب به معارف مسئولیت نداشتم.»

شاه محمود خان گفت: « اگرچه سند قوی راجع به میر نداریم ولی چون محکمه حکم کرده، باید کشته شود.» احمد علی خان رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، سربلند خان، اصیل خان و سرکی خان جنرالان پکتیائی و عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی بایستادند و جداً خواستار اعدام میر سید قاسم خان شدند. متعاقباً محمد غوث خان بارکزائی نایب سالار و یک نفر ملای عضؤ جمعیت العلمأ نامش معلوم نشد، فریاد کردند: اصلاً قابل کشتن میر است که شاگردان معارف را اداره نکرده است، نه تنها میر قاسم بلکه چند نفر دیگر هستند که کشته شوند. تا این وقت هیچ کس نمیدانست که آن چند نفر دیگر کی ها استند.

عبدالاحد خان ماهیار رئیس شورا و عبدالغنی خان قلعه بیگی و محمد غوث خان نایب سالار به عجله داخل صفوف شدند و هر یک را تحریک می کردند که به اعدام این چهار نفر مجهول الهویه رأی دهند. در حالی که هر یک از دیگری می پرسید، این چهار نفر کی ها خواهند بود؟

غریوی در مجلسیان بلند شد، فیض محمد خان به عجله دو پلهٔ زینهٔ عمارت صدارت را بالا رفت و صدا کرد:

« شما غلغله نکنید! من ازین چهار نفر مثلاً یک نفر را می شناسم و میدانم که او با جامهٔ کرباس پوشیدن و مسجد رفتن کسی را فریب داده نمیتواند. (مقصد او از عبدالهادی خان داوی بود.) و ممکن است در بعضی توطئه ها شریک باشد. اما قابل کشتن نیست، زیرا ما در موضوع شهادت شاه حرف میزنیم و او و امثال او درین قضیه دخلی ندارند.

امان الله خان غلط کرد که خون یک سید را (مقصودش شاه علی رضا خان کندکمشر بود) بناحق ریخت و کیفر خود را هم دید. من نمیخواهم که اعلیحضرت جوان ما در اول سلطنت به ریختن خون بی گناهی اقدام کند. خصوصاً که در بین این چهارنفر یک دو نفر سید هم داخل است. »

عبدالغنی خان قلعه بیگی بعداً در جواب فتح محمد خان فرقه مشر عضؤ مجلس، نام این سه نفر را باین قرار ذکر نمود:

محمد انور خان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جویا.

مرحوم غبار علاوه میکند که: بسمل مثل داوی در زندان ارگ و من و جویا در زندان سرای موتی محبوس بودیم.

فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه جواب داد که:

« اگر اینها به جرم کشتن پادشاه هم اعدام نشوند، باید به جرم دهریت کشته شوند.»

صدراعظم گفت: « حضرت صاحب! شما این عقیده را دارید یا دیگر مردم هم چنین میگویند؟»

مجددی گفت: « من به گوش خود عقیدهٔ دهریت آنها را شنیده ام و شاهد هم دارم.»

فیض محمد خان ذکریا گفت: هیچ کس راجع به کفر و دهریت عبدالهادی خان حکم کرده نمیتواند، اگر شما شاهدی دارید، بیاورید. مجددی به عجله مولوی عبدالرب خان تره کی، رئیس محکمهٔ تمیز و مولوی محمد ابراهیم خان کاموی عضؤ جمعیت العلمأ را احضار کرده و گفت: « شما دیده گی و شنیده گی خود را راجع به دهریت میر سید قاسم بیان کنید!»

ملا عبدالرب خان جواب داد: « من و مولوی روزی به دیدن میر رفته بودیم. میر در ضمن صحبت گفت که قرآن کلام خداوند نیست و محمد آنرا خود گفته است.»

فیض محمد خان ذکریا گفت: «خوب شاید سید قاسم گفته باشد، اما شما از کسی دیگری هم این کلمات را شنیده اید؟» هردو جواب دادند که: نی!

میرزا محمد خان یفتلی گفت: باید قضایای شهادت شاه، دهریت، توطئه و تبلیغ ضد حکومت با هم مخلوط نشود تا ما سنجیده رأی داده بتوانیم.

عبدالغنی خان قلعه بیگی و احمد علی خان رئیس اردو و محمد غوث خان نایب سالار یک جا صدا کردند که: « وزیر صاحب، شما نیز جزء همین نفری هستید و باید با آنها یکجا اعدام شوید.»

عبدالله خان طوطاخیل فریاد نمود که: « اگر قراین گرفته شود، ما و شما همه گنه کاریم، ورنه چند نفر بچه کامیاب نمی شد. حالا بگذارید که والا حضرت طوری که تحقیقات کرده اند، همانطور اجرأات نمایند. ما روی شفاعت سید قاسم را نداریم، زیرا زیر دستان خود را اداره نکرده است.»

فیض محمد خان ذکریا مجدداً اصرار کرد که:

« اگر سید قاسم خان به گناه یک نفر زیر دست خود کشته شود، پس مرا هم به گناه چند نفر مأمور وزارت خانه بکشید که مرتکب جرایمی شده اند، لا اله الا الله محمد رسول الله.»

احمد علی خان رئیس اردو، محمد غوث خان نایب سالار، عبدالغنی خان قلعه بیگی و سربلند خان نایب سالار بالای فیض محمد خان ذکریا هجوم نمودند و احمد علی خان زودتر از دیگران یخن او را گرفته، پائین کشید و گفت که: « تو هم خاین و لایق کشتن هستی!»

صدراعظم پیش آمد و به احمد علی خان گفت: «رئیس صاحب اردو یک قدری اندازه را نگهدارید!» آنگاه شخصاً لباس فیض محمد خان را تکان داده و گفت: « این همه از احساسات پاک است که غلغله می شود، پروا ندارد.»

حکومت البته قبلاً نزد خود فیصله های کرده بود و این غریو ها را برای ترساندن مردم از افسران نظامی و اردوی افغانستان براه انداخته بود و میخواست خانوادۀ سلطنتی را نسبت به سایر افسران و روحانیون

و مأمورین عالی رتبهٔ دولت، در برابر قشر روشنفکر، با گذشت تر و اغماض کننده تر نمایش دهد. چنانکه طی این مجادلات، فیصلهٔ اصلی حکومت در سه ورق مرتباً در بین صفوف به غرض امضأ گرفتن گشتانده میشد. این فیصله بر بنای سه موضوع معین قرار داشت:

اول:

اعدام شانزده نفر به قرار ذیل:

عبدالخالق خان هزاره کشندهٔ نادر شاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، خداداد خان هزاره پدر عبدالخالق خان، مولاداد خان هزاره کاکای عبدالخالق خان، قربان علی خان هزاره مامای عبدالخالق خان (بعد ها گفته شد که مادر[۱۵]، خاله و خواهر صغیر عبدالخالق خان در زندان زنانهٔ سرای بادام به نام تداوی از بین برده شده و اجساد شان در گورستانی مجهول در شهدای صالحین کابل دفن گردید و به این صورت چراغ خانوادهٔ او خاموش گردید.)

علی اکبر خان غند مشر کاکای محمود خان متعلم معاون عبدالخالق خان، غلام ربانی خان، مصطفی خان و عبداللطیف خان پسران خانوادهٔ چرخی، محمد ایوب خان معاون اداری لیسه ای که عبدالخالق خان در آن تحصیل می کرد (لیسهٔ نجات)، میر عزیزخان، میر مسجدی خان،

[۱۵] مادر عبدالخالق قبلاً در زمان حیات عبدالخالق و در خانهٔ خودش که یک قسمت از خانهٔ برادران چرخی بود، فوت کرده بود، ولی خالهٔ او به نام گلناز و خواهر کوچک او به نام حفیظه جان در زندان قلعه چه زندانی بودند که حفیظه جان در آن زندان جان سپرد و از جهان رفت وخالهٔ او بعد از گذشتاندن ۱۴-۱۵ سال در زندان، به سال ۱۳۲۵ خورشیدی با خانوادهٔ ما یکجا از حبس رها گردید. (*مؤلف*)

محمود خان دوم و محمد زمان خان، میرزا محمد خان و امیر محمد خان ناشرین شب نامه ها.

از چپ به راست:
محمد اسحق، عبدالخالق، عبدالله

دوم:

عفو شدگان از اعدام که به حبس عمری محکوم گردیدند:

محمد اسحق خان شیردل، عبدالله خان ولد عطا محمد خان، اعظم خواجه خان، میر سید قاسم خان، عبدالهادی خان داوی به شمول سه نفر دیگر (محمد انور خان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جویا.)

حکومت دو نفر محبوس تسلیم شدهٔ خودش را نیز از اعدام معاف نمود و محبوس نگهداشت: محمد اسحق خان هزاره و محمد عزیز خان توخی.

سوم:

حکومت فیصله کرد که در آینده احدی در افغانستان به جرم سیاسی کشته نشود. البته مجرمین سیاسی در حبس نگه داشته میشوند که عفو ایشان نیز از اختیارات شاه است.

این فیصلهٔ ماده سوم نتیجهٔ مستقیم مبارزهٔ روشنفکران افغانستان و خصوصاً حاصل جانبازی و گلولهٔ عبدالخالق خان شهید بود که صد ها جوان وطنپرست کشور را از معدوم شدن پلانیزه و حتمی آینده نجات بخشید، زیرا حکومت می ترسید که با دوام ترور، اعضای خانوادهٔ نادری از بین خواهند رفت.

اوراق سه گانهٔ فیصلهٔ حکومت در صفوف مقدم افسران و مأمورین عالیرتبه و جمعیت العلمأ و شورا گشتانده و امضأ گرفته میشد و صفوف عقبی که از کلانتران و رو شناسان شهری و ماحول آن متشکل بود، در حالت سکوت و انزجار و تنفر، به حیث تماشاچی باقی مانده بودند.

در همین وقت بود که پیشخدمتان صدارت آماده بودن طعام ظهر را اعلام کردند. به اینصورت مجلس خاتمه یافت و کلانتران و روشناسان با مأمورین پائین رتبه به عجله و شتاب مجلس را ترک نموده، به خارج شدن از دروازهٔ صدارات شروع کردند تا از ثقالت این دکان قصابی و سرزنش ضمیر خود زودتر نجات یابند.

صدراعظم و شاه محمود خان با وزرأ و افسران عالی رتبه و معاریف جمعیت های شورا و علما رو به جانب میز های طعام گذاشتند. گویا که حادثهٔ قابل اعتنائی واقع نشده بود.

شاه محمود خان در حین رفتار امر کرد: « نفر بفرستید که کشتنی ها را به دهمزنگ برده، اعدام نمایند.»

در حالی که قبلاً ترتیبات حزن انگیزی در قتل گاه گرفته شده بود و امر گردیده بود که حتی المقدور مردم شهری برای دیدن این منظرۀ خونین در میدان مقتل جمع آوری شوند. البته برای آنکه چشم مردم پایتخت بسوزد و هم این صدا در تمام افغانستان مثل ناقوس مرگ طنین اندازد.

عبدالغنی خان قلعه بیگی از معیت شاه محمود برگشت و توسط تلیفون امر اعدام محکومین را صادر کرد.

درین وقت فیض محمد خان ذکریا در راه سالون طعام خودش را به قدم های شاه محمود خان بیانداخت و با الحاح عفو میر سید قاسم خان را از کشتن استرحام نمود. اما شاه محمود خان با یک ژست مصنوعی خواهش ذکریا را رد کرد و گفت: « من اختیار ندارم، صدراعظم صاحب هم برادر اعلیحضرت شهید هستند.» فیض محمد خان ذکریا به سرعت پیش شد و پا های صدراعظم را گرفت و عفو میر را خواست و اضافه کرد: « اگر میر را می کشید، مرا هم بکشید.»

صدراعظم رو به جانب شاه محمود کرد و گفت: بیائید و عذر وزیر صاحب را قبول کنید. به نظر من آلوده کردن سلطنت به خون یک نفر سید مناسب نیست. در حالی که خود صدراعظم در همین مجلس، اعدام دو نفر سید، میر عزیز خان و میر مسجدی خان را امضأ کرده بود.

اصلاً خانوادۀ حکمران بعد از کشته شدن نادر شاه از انتقام روشنفکران به هراس اندر شده و نمی توانست شخص مانند میر سید

قاسم خان و چند نفر دیگر را که درآن روزگاران محبوبیت بسیاری در مجامع روشنفکران و طلاب معارف داشتند، به سهولت اعدام نماید.

در هر حال، شاه محمود خان خواهش فیض محمد خان ذکریا و برادر را پذیرفته، امر تعطیل اعدام میر را شفاهاً صادر کرد و باز عبدالغنی خان قلعه بیگی برای اجرای امر ثانی شاه محمود خان دوید و ساعتی غایب شد.

از همین جا دانسته می شد که اختیار ادارهٔ کشور و کشتن و بخشیدن مردم افغانستان بدست دو برادر محمد هاشم خان و شاه محمود خان است، دیگر نه پادشاهی در مملکت وجود دارد و نه کدام شریعت و قانونی. *(وای ازین نظام دولت ومملکت داری! مؤلف.)*

صرف نهار در میز صدارت عظمی، یک ساعت طول کشید. صحبت های سر میز همه عادی بود در حالی که کاروان کشتنی ها در بین دیواری از سرنیزه، جاده های ارگ و کنار دریا را باستقامت سیاست گاه پای پیاده و زنجیر دار طی میکردند. البته هیچکس، حتی از خانواده های محکومین مجاز نبودند که با آنها تکلم نمایند و یا اقلاً وصیت آخرین آنها را استماع کنند.

در ذیل این کاروان تاریخی، میر سید قاسم خان نیز حرکت میکرد. زیرا حکومت با آنکه او را نمی کشت و امر تعطیل اعدامش را صادر کرده بود، میخواست او پایهٔ دار را ببیند و ذایقهٔ مرگ بچشد.

به امتداد این بازی صحنهٔ تمثیل، مرحوم غبار می نویسد:

« سالهای بعد، نگارنده وقتی که از میر صاحب احساس این دقایق کمیاب او را پرسیدم. گفت: همین که از زندان ارگ خارج شده و با

جمعیتی از محکومین به جانب مسلخ دهمزنگ رانده شدیم، تا موضع ماشین خانۀ کابل (نیمه راه دهمزنگ) فکر من مشغول به مرگ بود و مجال تصورات دیگر را نداشت. از آن بعد حالت آرام به من دست داد و گمان کردم در قله های کوه آسمائی و کوه شیردروازه (در دو کنار جنوبی و شمالی سرک ده مزنگ) طفلکان شیرین و معصومی نشسته، به جانب قافلۀ ما نظاره میکنند.

بار دیگر در پایۀ دار احساس من زنده گردید و مشغول وداع با زندگی شدم. در همین وقت بود که جلاد سلطنتی دست به شانه ام نهاد و گفت: شما از کشته شدن معاف شدید، به بندیخانۀ ارگ برگردید.

روز ۲۶ قوس ۱۳۱۲ برابر ۱۶ دسمبر ۱۹۳۳ میلادی به وقت عصر بود که این کشتار دسته جمعی به شکل فجیعی در میدان دهمزنگ بعمل آمد و فصلی در تاریخ معاصر افغانستان، به نام سلطنت خانوادۀ نادر باز نمود.

در میدان دار عدۀ زیادی از عساکر و پولیس مسلح وافسر با وزیر دربار سلطنتی، سردار احمد شاه خان عمو زادۀ نادر شاه، معین دربار سردار محمد حیدر اعتمادی، سریاور نظامی شاه، سید شریف خان، حاجی نواب خان لوگری ندیم شاه، قوماندان کوتوالی طره باز خان و سایر مأمورین پولیس اجتماع کرده بودند.

نخست سردار احمد شاه، وزیر و معین دربار و سید شریف خان یاور حربی، عبدالخالق نیمه جان را پیش کشیدند و ازو پرسیدند: باکدام چشم سینۀ شاه را نشانه گرفتی؟

آنگاه با تیغهٔ برهنه، چشمش را از کاسهٔ سر بدر آوردند. باز پرسیدند: با کدام انگشت ماشهٔ تفنگچه را کشیدی؟ و آنگاه انگشتش را با لبهٔ تیغ بریدند.

بدینصورت این متظاهرین شریعت اسلامی، کشتن بطرز (مثله) را ترویج نمودند. عبدالخالق خان آخ نگفت و آرام باقی ماند. آقایان درباری امر کردند تا عسکر مسلح پیش آمدند و با برچهٔ تفنگ آن موجود شکنجه دیده و زحمت کشیده را مانند جال زنبور سوراخ سوراخ نمودند.

در حالی که این مرد مرده بود و بقول شهزاده احمد علی هندوستانی که جز مشاهدین رسمی دولت قرار داشت، جسدش در خاک آغشته به خون بشکل مشکولهٔ در آمده بود که به هر طرف لول داده میشد.

بعد از آن پانزده جوان محکوم دیگر بدار کشیده شدند.

سه روز بعد ازین فاجعه، در شمارهٔ ۱۱۶ مؤرخهٔ ۲۹ قوس ۱۳۱۲ جریدهٔ دولتی اصلاح، یک سند جعلی به نام اقرار نامهٔ عبدالخالق نشر گردید که مملو از اتهامات دروغ و خلاف اخلاق بود.

نشر این سند جعلی، نمایندهٔ اخلاق سیاسی خانوادهٔ حکمران افغانستان بود که ثبت تاریخ کشور میگردد.

آیا وجدان و شرافت انسانی اجازه میدهد که کس خصم خویش را با چنین اسلحهٔ نامردانه وتقلبی بکوبد؟

مردم کابل خانوادهٔ چرخی را از نزدیک می شناختند و می دیدند که عبدالخالق خان و خانواده اش مثل فرزندانی در خانوادهٔ چرخی پروریده می شدند.

عبدالخالق خان که درین خانواده طفولیتش را گذشتانده بود، در آخرین سال سلطنت امان الله خان فقط یک کودک دوازده ساله بود که در صفوف ابتدائی تحصیل می کرد.

هنگام کشته شدن غلام نبی خان چرخی، عبدالخالق شانزده سال داشت و ازان بعد را که تمام زنان و اطفال خانوادۀ چرخی در زندان سرای بادام کابل افتاده بودند، عبدالخالق تا دم مرگ ایشان را ندید.

حکومت این سند جعلی را نه در زمان زندگی عبدالخالق خان بلکه پس از مرگش منتشر ساخت.

چنانکه این تقلب را در مورد محمد عظیم خان منشی زاده هم بعد از اعدام او به کار برد. مردم کابل از خود می پرسیدند: اگر اتهام دروغین حکومت را قبول کرده بگوئیم که عبدالخالق به عشق زنی، نادر شاه را کشت، آیا محمد عظیم خان هم به عشق زنی در سفارت انگلیس دست به اسلحه برد و یا سید کمال خان در محبت زنی برادر نادر شاه را در برلین کشت؟

این همه شب نامه های که در کشور ضد خیانت های دستگاه حاکمه پخش میگردد، آیا همه در نتیجۀ عشق به زنان است؟

این تقلب و دسیسۀ خانوادۀ حکمران تنها خیانت به محمد عظیم خان و عبدالخالق خان و روشنفکران کشور نبود، بلکه خیانت به تاریخ افغانستان و هوش و رشادت ملت آن محسوب می شد. البته حکومت که شاگرد استعمار بود، در برابر سود شخصی خویش هیچگونه قید و بند اخلاقی را نمی شناخت. آیا حکومت یک حادثۀ عظیم و با افتخار مردم افغانستان، یعنی استقلال کامل سیاسی و اعلام جنگ سوم افغان

و انگلیس را در کتاب (نادر افغان، طبع کابل سال ۱۳۱۰ خورشیدی) به حرص سلطنت خواهی یک فرد (امان الله خان) تعبیر و تفسیر ننمود؟

تعبیر و تفسیری که ترجمۀ تحت اللفظی نویسندگان انگلیسی بود. *(رجوع کنید به صفحات ۹۷ـ۹۸ کتاب مذکور)*

عبدالخالق خان که روز روشن در مقابل گارد و افسران اردو، نادر شاه را بکشت و خودش را تسلیم نمود، نه در اوراق تحقیقات شکنجه ای و نه در برابر قضات شرعی ازین عمل خود انکاری داشت، او اگر چیزی گفته و یا اگر چیزی نوشته، ولو در اثر شکنجه های نامردانه و باور ناشدنی، منحصر به اوراق تحقیقات وسؤال و جواب هیئت تحقیقات و باز در محضر قاضی بوده است، نه در یک پارچه کاغذ بی عنوان و بدون سؤال و جواب هیئت تحقیق.

حکومت اوراق سؤال و جواب با عبدالخالق را زنگو گراف ننموده ولی سند جعلی را به غرض معتبر ساختن، برای عدۀ ملا های جیره خوار بفرستاد. معهذا، این ملا ها در حاشیۀ این سند اینقدر نوشتند: « یک ورق ملاحظه و نشانی شد. عبدالرب، محمد عبدالکریم، عبدالحی، نصرالله.»

البته این امضأ و نشانی شد به درد نمی خورد زیرا خط و یا اقرار خود عبدالخالق را تصدیق نمی کرد.

پس حکومت بر ملا های مذکور فشار وارد کرده تا دو نفر آن تن در دادند و در پهلوی امضأی جعلی عبدالخالق خان، این عبارت را نوشتند: « بقلم خود عبدالخالق تحریر شده، عبدالرب، محمد عبدالکریم قندهاری.»

نمیتوان تردید نمود که اگر سید کمال خان در جرمنی توسط یک حکومت قانونی، بدون شکنجه و دسیسه کشته نشده و بدست حکومت افغانستان می افتاد، حالتی بهتر از محمد عظیم خان و عبدالخالق خان نداشت. یعنی بعد از تحمیل تعذیبات وحشیانه و کشته شدن، طوماری از اتهامات دروغین خلاف اخلاق هم بعد از مرگش منتشر می گردید.

حکومت افغانستان که از نشر اوراق تحقیقات و سؤال و جواب عبدالخالق خان (به ترس از افشای اعمال خویش) عاجز بود، تنها فیصلهٔ محکمه شرعی را در همین شماره ۱۱۶ تاریخی ۲۶ قوس روزنامهٔ اصلاح نشر کرد.

در اخیر این فیصلهٔ محکمه، مأمورین قضائی آتی امضأ و مهر کرده بودند:

ملا احمد خان غزنوی قاضی محکمهٔ ابتدائیه، صالح محمد خان قاضی مرافعه، عبالرب رئیس تمیز، عبدالحی خان عضؤ اول تمیز، محمد علی خان مفتی اول ابتدائیه، خیرالله خان مفتی محکمه ابتدائیه، حضرت نور خان مفتی، عبدالمجید خان مفتی مرافعه، نصر الله خان عضؤ دوم تمیز و محمد عبدالکریم خان عضؤ تمیز.»

این بود شرح مفصل داستان کشتار های دسته جمعی دولت حکمران و گزارش مجلس محاکمهٔ ۲۶ نفر جوانان روشنفکر و فیصله های دور از عدالت و ضد محاکم قضائی و شرعی و قوانین مدنی بشریت و رأی دادن اشخاص چاپلوس و متملق، تحت ریاست دو برادر، محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حربیه، که یکی در مسند علیای قضأ و دیگری در کرسی اجرای اوامر قرار گرفته بودند و من یک بار دیگر آنرا بدون کم و کاست به عبارت شیوائی که مرحوم غبار در

کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) در رشتهٔ تحریر در آورده است، یک بار دیگر خدمت مردم واقع بین و آگاه کشور تذکر دادم.

باقی روند دولت و چهرهٔ دیگری را که خانوادهٔ حکمران بعد ازین کشتار ها و به زندان انداختن های صد ها خانوادهٔ بی گناه و جوانان آگاه کشور، به خود اختیار نمود، در صفحهٔ ۱۷۴ تا ۱۷۷ کتاب مذکور مطالعه کرده میتوانید.

ای زینت الدهر، رهبر خلق خـــدا
کز دست تو دستها بلند است به خدا
امروز که از ستمگـــری مغـــروری
فـــردا چه جوابیست ترا نزد خدا؟
(*خالد صدیق*)

حالا شما مردم شریف افغانستان از این چنین یک حکومت و دولتی که پایه های اساسی آن به اعدام ها، شکنجه ها، دروغ و ساخته کاری ها استوار باشد، از یک خانوادهٔ حکمران که اساسات شریعت نبوی و احکام کتاب الهی را در نظر نداشته، دساتیر حقوق بشر را زیر پا نهد، از سلطنتی که با ملت خود از درخدعه، فریب و چال پیش آمده، با عقل هوش و اندیشه های آنها بازی طفلانه کند، از صاحبان قدرتی که با حقیقت بیگانه بوده و پیوسته در راه جعل کاری روان باشد، چه انتظار دارید و تصور شما ازان چه می باشد؟

حکومتی که به دستور باداران اجنبی در داخل کشور عمل می کرد، و در مراودات و معاملات خارجی تابع دولت استعماری انگلیس بود و از خود استقلال سیاسی نداشت. دولتی که از یک کشور آزاد و مستقل،

یک زندان سیاسی ساخته و مردم آزاده خو و آزادی خواه آن در داخل خاک خود، افغانستان، ازیک ولایت به ولایت دیگر و خارج کشور آزادانه سیر و سفر کرده نتوانسته، مجبور بودند از قوماندانی امنیهٔ کابل و به اجازهٔ دایرهٔ استخبارات اجازه نامهٔ رسمی مسافرت را بدست بیاورند.

حکومتی که ملکیت های دولتی و مردم را به عناوین مختلف تصاحب نموده و تمام خطهٔ افغانستان را مال و جزء دارائی های خود می پنداشت. بعضی از خانواده های رو شناس و طبقهٔ روشنفکران را به خارج کشور و برخی دیگر را در داخل مملکت به ولایات و قریه های دور دست تبعید و محصور نگهمیداشت.

همچنان شما از قاضیان و مفتیان خریداری شدهٔ دولت و از همچه یک دایرهٔ فاسد قضأ که در وقت صدور حکم در قضیه، داور حقیقی را فراموش کرده، روز بازپرس حقیقی را در نظر نگرفته، خلاف شریعت اسلامی و فقه نبوی، حکم بر ناصواب کنند و فتوا های غلط صادر نمایند، چه توقع دارید و چه فکر میکنید که ملت مظلوم کشور تحت قیادت همچو یک دستگاه منحط چه حال خواهند داشت و چگونه با محرومیت مطلق زندگی خواهند کرد؟

بعد از انجام این همه اعمال ناهنجار و وحشیانه در قرن بیست، دولت حکمران بازهم به آن اکتفأ ننموده، زنهای پیر و جوان، دوشیزگان جوان، اطفال خوردسال خانواده ها را، مثل خانوادهٔ غازی میر زمان خان کنری، خانوادهٔ سید حسن خان مهمند و خانوادهٔ چرخی، به شمول مؤلف که در آن زمان طفل شش ساله بودم، در زندان های مختلف و برای مدت نامعلومی انداخت و ازهرگونه حیات مدنی و حقوق انسانی محروم شان ساختند.

اکنون می پردازم به شرح مختصری از جریاناتی که پس از شهادت غلام نبی خان چرخی و بعد از کشته شدن نادر شاه در خانوادۀ من گذشت:

پس از آنکه نادرشاه، نایب سالار غلام نبی خان چرخی عموی مؤلف را بصورت بسیار وحشیانه به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ خورشیدی برابر به ۱۹۳۲ میلادی به شهادت رسانید و جنرال غلام جیلانی خان چرخی، عموی دیگر مرا با نایب سالار جانباز خان و فرقه مشر شیر محمد خان، عمو زادگان برادران چرخی در زندان ارگ بصورت تجرید و کوته قفلی زندانی ساخت، متعاقباً والی محمد عمر خان و قوماندان کوتوالی طره باز خان با عدۀ از عساکر مسلح به منزل ما واقع جادۀ اندرابی شهر کابل آمده، بعد از تلاشی نمودن هریک از اتاق های منزل و بدست آوردن کتب، اوراق و نشریه هائیکه در منزل موجود بود، جوانان خانواده را که عبارت اند از:

غلام ربانی خان و غلام مصطفی خان پسران غلام جیلانی خان چرخی و عبداللطیف خان پسر عبدالعزیز خان چرخی، عمو زادگان مؤلف، مولا داد خان و خداداد خان ناظر و معتمدین برادران چرخی، کاکا و پدر عبدالخالق که بعداً قاتل نادر شاه گردید، با خود به زندان ارگ بردند.

همزمان با این حادثۀ شوم، محمد اسلم خان برادر شیر محمد خان و محمد عمر خان و محمد عثمان خان برادران و پیر محمد خان و محمد علم خان پسران نایب سالار جانباز خان از منزل ایشان واقع جادۀ باغبان کوچۀ شهر کابل بزندان ارگ بردند.

شهید غلام مصطفی خان چرخی

شهید غلام ربانی خان چرخی

شهید عبداللطیف خان چرخی

شهید انجنیر شیر محمد خان شوهر خالهٔ مؤلف

بعد از آن به امر والی محمد عمر خان و طره باز خان قوماندان کوتوالی یک تعداد از سپاهیان مسلح در حویلی بیرونی منزل ما که در آن ملازمین مردانهٔ خانوادهٔ ما زندگی می کردند، مستقر ساخته شدند تا از ما مراقبت نمایند که هیچ کس از ساکنین حرمسرا از منزل برامده نتواند و احدی از خارج منزل باما تماس گرفته نتواند.

بدین ترتیب علایق و تماس ما با خویشاوندان و اقارب قطع گردید و ما در منزل خود ما به اسارت ماندیم.

همچنان زمانی که جنرال غلام جیلانی خان چرخی عموی دیگر مؤلف با فرقه مشر شیر محمد خان چرخی یکی از عمو زادگان برادران چرخی، وکیل محمد ولی خان دروازی، محمد مهدی خان مشهور به مهدی جان سرمنشی اعلیحضرت امان الله خان و فقیر جان رئیس جنگلات در سنبلهٔ ۱۳۱۲ خورشیدی (۱۹۳۳ میلادی) از طرف نادر شاه به شهادت رسیدند، هنوز ما در منزل خود ما زندانی بودیم. ولی بعد ازینکه نادر شاه به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به ۱۹۳۳ عیسوی توسط عبدالخالق خان پسر خدا داد خان که در آن زمان متعلم مکتب امانی (نجات) بود و دست تقدیر او را ازین گیر و گرفتن هائیکه قبلاً ذکر گردید، نجات داده بود، در قصر دلکشأ محلی که درست یک سال قبل غلام نبی خان چرخی بشهادت رسیده بود، کشته شد. شامگاهان همان روز، همهٔ اعضای خانواده را با یک لباسی که در تن داشتند، بعد از تلاشی و پالیدن توسط چند نفر زنانی که از ارگ سلطنتی آمده بودند، با یک تعداد از سپاهیان مسلح، به ریاست والی محمد عمر خان و طره باز خان قوماندان کوتوالی، به داخل موتر

های باربری در تاریکی شب به زندان سرای بادام واقع کوچهٔ تنور سازی نقل دادند و برای شش روز دروازهٔ زندان را بروی ما بستند.

جریان این که چگونه ما را از یک زندان به زندان دیگری انتقال دادند و پسران کوچکی که به سن بلوغ میرسیدند و آنها را به زندان های ارگ و محبس دهمزنگ می بردند و من که در اول وحلهٔ اسارت شش سال داشتم و وقتی که به سن ۱۳ و ۱۴ رسیدم، مرا به زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ بردند، همچنان داستان غم انگیز و ماجرای طاقت فرسای منظرهٔ اجساد بی جان وبه خون و خاک آلودهٔ کاکایم غلام نبی خان چرخی و غلام جیلانی خان چرخی و شیر محمد خان چرخی که بعد از انجام عمل وحشیانه و بی رحمانهٔ نادر شاه توسط چند تن از سپاهیان مسلح به خانوادهٔ من تحویل داده شدند، و بالاخره رنج ها، محرومیت ها و حقارت هائی را که ما در ۱۵ سال زندان دیدیم و کشیدیم، همه و همه در کتاب (از خاطراتم) اثر مؤلف، بصورت مشرح بالتفصیل تذکر داده شده است، امیدوارم به آن کتاب مراجعه شود.

مردم افغانستان، بخصوص شهروندان کابل ازین اعمال وحشیانه و نا هنجار و کشتار های دسته جمعی و به زندان انداختن های جمعیت روشنفکران و خانواده ها، از یک طرف هر یک احساس خطر نموده و سخت درهراس بودند، از جانب دیگر عدم رضایت و حس بدبینی و نفرت ایشان ازین دولت خود کامه و استعماری، روز به روز بیشتر می گردید و شهر کابل چهرهٔ یک ماتم سرأ را به خود گرفته بود.

دستگاه جاسوسی دولت روز به روز توسعه یافته، جوانان و رجال روشنفکر و آگاه کشور را از مرکز و ولایات جمع نموده و زندانی می ساختند.

اقارب دور و نزدیک خانوادۀ چرخی، دوستان و آشنایان آنها را در هر گوشه و اکناف مملکت که زندگی میکردند، توسط این دستگاه منحوس سراغ نموده، به زندان ها می انداختند و خانواده های آنها را زیر تعقیب و مراقبت قرار میدادند.

مگر این همه اعمال وحشیانه و ضد انسانی دولت، هر روز از روز گذشته افزون تر او را در انظار مردم افغانستان منفور تر می ساخت و سبب انزجار شان می گردید.

علی اکبر خان غند مشر
اتشه میلیتر (اتشهٔ نظامی) افغانی در سفارت ماسکو

علی اکبر خان غند مشر، در وقتی که عمویم غلام نبی خان چرخی سمت سفارت افغانستان را در ماسکو، کشور روسیه به عهده داشت، به حیث اتشه میلیتر (اتشهٔ نظامی) افغانی ایفای وظیفه می نمود و با غلام نبی خان چرخی دوستی و مناسبات نزدیک داشت.

زمانی که عمویم غلام نبی خان چرخی به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ خورشیدی برابر به سنه ۱۹۳۲ عیسوی به امر محمد نادر شاه، یک

پادشاه سفاک و مطلق العنان به شهادت رسید، محمد اکبر خان غند مشر هم با عموی دیگرم، جنرال غلام جیلانی خان چرخی، فرقه مشر شیر محمد خان، سرمنشی محمد مهدی جان چنداولی و فقیر جان رئیس جنگلات برای مدت چندی به زندان ارگ زندانی گردید و در برج سنبلۀ ۱۳۱۲ خورشیدی مطابق به ماه اگست ۱۹۳۳ عیسوی همراه با ذوات فوق الذکر، به شمول محمد ولی خان دروازی نائب السطنۀ اعلیحضرت امان الله خان و خواجه هدایت الله خان بصورت بسیار ظالمانه و حشیانه، به امر همچو یک دیکتاتور منفور ملت به حلقۀ دار آویخته و به شهادت رسید.

محمود خان

محمود خان برادر زادۀ علی اکبر خان غند مشر با عبدالخالق قاتل نادر شاه، در مکتب امانی (مکتب نجات) متعلم و همصنف بود.

زمانی که عبدالخالق به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به سنه ۱۹۳۳ عیسوی نادر شاه را به قتل رسانید، محمود خان در زمرۀ یک عده از متعلمین دیگر، مدیر و معاون مکتب امانی گرفتار و زندانی گردید.

بعد از طی نمودن روز های تحقیقات که به ریاست شاه محمود خان بصورت بسیار وحشیانه و دور از انسانیت، با لت و کوب، قین و فانه و

غیره شکنجه ها صورت می گرفت، با عبدالخالق و یک عده از جوانان دیگر که اسمای آنها به تفصیل ذکر گردیده وتعداد این شهدا به ۱۸ نفر میرسید، به امر محمد هاشم خان صدراعظم، برادر قسی القلب نادر شاه یعنی هلاکو خان ثانی به شهادت رسید.

سوانح و داستان های بعضی از زندانیان سیاسی که به دست آمده

غلام حیدر خان و محمد حسین خان

غلام حیدر خان و محمد حسین خان برادران محمود خان، همزمان با گرفتاری محمود خان، زندانی گردیده و محمد حسین خان در زندان وفات نمود و غلام حیدر خان بعد از سپری نمودن سالیان درازی با صدمه های زیاد روحی که در زندان دید، بالاخره در جملهٔ سایر محبوسین سیاسی رها گردید.

محمد اکبر خان پسر غلام حسین خان

غلام حسین خان مشهور به خیلفه صاحب غلام حسین خان که شخص صاحب علم و معرفت زیاد بود، به شهزاده امان الله خان حسن خط و زبان فارسی را تدریس مینمود.

پسر ایشان محمد اکبر خان صفا در زمان سلطنت اعلیحضرت غازی امان الله به حیث منشی حضور و بعداً وظیفهٔ مدیریت عین المال و بیت المال را به عهده داشت.

محمد اکبر خان صفا از طرف اعلیحضرت امان الله خان به اعطای نشان های صداقت، لیاقت و وفا مفتخر گردیده و از وفا داران نزدیک ایشان به حساب میرفت. مومی الیه در زمان امیر حبیب الله کلکانی زحمات زیادی را متحمل گردیده ولی در زمان سلطنت نادر شاه به بهانه های گوناگون و در اصل به جرم وفاداری به اعلیحضرت امان الله خان، مدت ۱۲ سال را با انواع شکنجه ها در زندان گذشتاند.

نیش عقرب نه از پی کین است
مقتـــضای طبیعتش این است

مابقی زندگی مرحوم محمد اکبر خان صفا را از زبان محترمه بانو آمنه حیدر، صبیهٔ ایشان که طی نامهٔ به عبارت شیوا شرح داده و به من افتخار بخشیده اند تا آن را نشر نمایم، می شنوید.

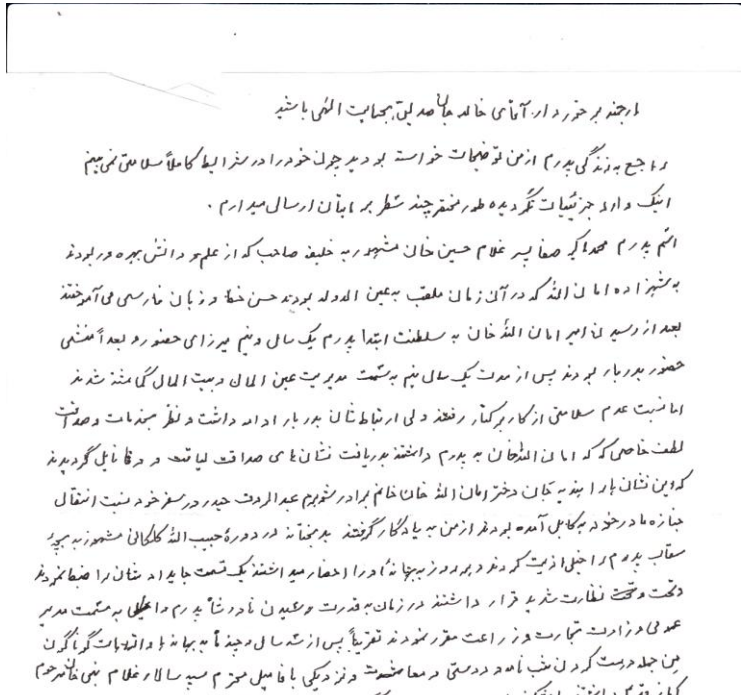

ارجمند برخوردار، آقای خالد جان صدیق، سجایت الهی باشید

راجع به زندگی پدرم از من توضیحات خواسته بودید چون خودرا در سنرابط کاملاً سلامتی نمی بینم
اینک وارد جزئیات نگردیده طور مختصر چند سطر برایتان ارسال میدارم .

اسم پدرم محمد اکبر صفا پسر غلام حسین خان مشهور به خلیفه صاحب که از علم و دانش بهره وافری بوده
به شهزاده امان الله که در آن زمان ملقب به عین الدوله بودند حسن خط و زبان فارسی می آموخته
بعد از رسیدن امیر امان الله خان به سلطنت ابتدا پدرم یک سال و نیم میرزای حضور و بعد اً منشی
حضور دربار بوده بس از مدت یک سال و نیم به سمت مدیریت عین المال وزارت عین المال گماشته شدند
اما نسبت عدم سلامتی از کار برکنار رفته ولی ارتباط شان بدربار ادامه داشت و لطف و مرحمت و صداقت
لطف خاصی که که امان الله خان به پدرم داشتند بدریافت نشان های صداقت لیاقت و وفا نایل گردیدند
که این نشان ها را بنده به کابل دختر امان الله خان خانم برادر شوهرم عبدالرؤف حیدر در سفر خود بسمت انقال
جنازه مادرخود به کابل آمده بود و از من به یادگار گرفتند بدبختانه در دوره حبیب الله کلکانی مشهور زنبیل
سقاب پدرم را اخیل اذیت که دند و پدرم زنبیل خانه را در اختیار میه اشتند یک قسمت جایداد شان را ضبط نمودند
دخت و تخت نظارت شده بر قرار داشتند در زمان به قدرت رسیدن نادر شاه پدرم را اخیلی به سمت مدیر
عمومی در وزارت تجارت مورد رعایت مقرر نمودند تقریباً پس از شش سال و چند ماه به بهانه واقعات گوناگون
من جمله دوست کردن شب نامه در دوستی و معاضدت و نزدیکی با فامیل محترم سپه سالار غلام نبی خان مرحوم
کنار قدیم داشتند با شکنجه های بی رحمانه بحال مرگ به زندان انداختند بدون هیچ گونه تماس با فامیل .
خلاصه مدت ۱۲ سال بدست عمال های زندان بسر برد و بعد از خیر و خدا نا امید شدیم پدرم به امر
اعلیحضرت ظاهر شاه از بند رها و برای مدت سه سال تحت تعقیب و ولایت قندوز شدند پس از سپری شدن سه سال
قراری دو باره به کابل برگشتند و بتاریخ ۱۳۳۱ بعرض قلب دچار و داعی اجل را لبیک گفتند .

ارجمند مهربان این بود مختصری از اخبار زندگی پدرم مطمئنم که بعد اقب بیشتر از این خودت و فامیل محترم تان
شاهد این فجایع ظالمانه بودید و درین قسمت میخواهم تبریکات صمیمانه خودرا برای دست مایه کتاب خاطرات تان
که به قلم روان و پاکیزه نگارش یافته قدم تمام شجرات تاریخی معین بر ظلم های بی عدالتی حق طلبی که یک تعداد
زیاد فامیل های مظلوم و بی گناه آنزمان قربانی آن شده اند تا امروز نتایج آنرا مشاهده میکنیم خداوند مددگار آن باشد

اصل مکتوب محترمه آمنه خانم

متن مکتوب آمنه خانم:

ارجمند برخوردار، آقای خالد جان صدیق بحمایت الهی باشید

راجع به زندگی پدرم از من توضیحات خواسته بودید، چون خود را در شرایط کاملاً سلامتی نمی بینم، اینک وارد جزئیات نگردیده، طور مختصر چند سطر برایتان ارسال میدارم.

اسم پدرم محمد اکبر صفا پسر غلام حسین خان مشهور به خلیفه صاحب که از علم و دانش بهره ور بودند، به شهزاده امان الله که در آن زمان ملقب به عین الدوله بودند، حسن خط و زبان فارسی می آموختند. بعد از رسیدن امیر امان الله خان به سلطنت ابتدأ پدرم یک سال و نیم میرزای حضور و بعداً منشی حضور بدربار بودند پس از یک سال نیم به سمت مدیریت عین المال و بیت المال گماشته شدند اما نسبت عدم سلامتی از کار برکنار رفتند ولی ارتباط شان بدربار ادامه داشت و نظر به خدمات و صداقت لطف خاصی که امان الله خان به پدرم داشتند، بدریافت نشان های صداقت، لیاقت و وفا نایل گردیدند که این نشان ها را هندیه جان دختر امان الله خان، خانم برادر شوهرم عبدالرؤف حیدر در سفر خود نسبت انتقال جنازۀ مادر خود به کابل آمده بودند، از من به یادگار گرفتند.

بدبختانه در دورۀ حبیب الله کلکانی مشهور به بچۀ سقاب، پدرم را خیلی اذیت کردند و هر روز به بهانۀ او را احضار میداشتند. یک قسمت جایداد شان را ضبط نمودند و تحت نظارت شدید قرار داشتند. در زمان به قدرت رسیدن نادر شاه، پدرم را به سمت مدیر عمومی وزارت تجارت و زراعت مقرر نمودند. تقریباً پس از سه سال و چند ماه به بهانه و

اتهامات گوناگون، منجمله درست کردن شبنامه و دوستی و معاشرت و نزدیکی با فامیل محترم سپه سالار غلام نبی خان مرحوم که از قدیم داشتند، با شکنجه های بی رحمانه به حال مرگ به زندان انداختند، بدون هیچ گونه تماس با فامیل.

خلاصه مدت دوازده سال پشت سلول های زندان بسر بردند با زنجیر و زولانه. از لطف خدا نا امید نبودیم. پدرم به امر اعلیحضرت ظاهر شاه، از بند رها و برای مدت سه سال تبعید ولایت قندوز شدند. پس از سپری شدن سه سال فراری، دوباره به کابل برگشتند و به ۱۳۳۷ به مرض قلب دچار و داعی اجل را لبیک گفتند.

ارجمند مهربان، این بود مختصری از اخبار زندگی پدرم. مطمئنم که به مراتب بیشتر از این خودت و فامیل محترم تان شاهد این فجایع ظلمانه بودید. در این قسمت میخواهم تبریکات صمیمانهٔ خود را برای دست مایهٔ کتاب خاطرات تان که به نثر روان و پاکیزه نگارش یافته، تقدیم نمایم. شجرات تاریخی مبنی بر ظلم ها و بی عدالتی، حق تلفی که یک تعداد زیاد فامیل های منور و بی گناه آن زمان قربانی آن شده اند، تا امروز نتایج آنرا مشاهده میکنیم. خداوند مددگار تان باشد.

به پیوست ۲ قطعه عکس پدرم در آن زمان – آمنه حیدر

سعد الدین خان بهأ

وکیل سعدالدین خان بهأ که ظاهراً بنیهٔ لاغر داشت ولی باطناً آنقدر یک انسان قوی و متکی به نفس بود که انواع شکنجه های زندان را با روحیهٔ بسیار قوی پشت سر نهاد و از عقیده و باور خود به آزادی بیان و استقلال فکری، یک سر مو تکان نخورد و سالیان بی شمار زندان را شجاعت مندانه سپری نمود.

سعدالدین خان بها (کنفرانس سگ ها) را نوشت ولی از آنجا که امکان نشر آن در جریده میسر نبود، به قسم شب نامه به نشر آن پرداخت. در پخش شب نامه، یک تعداد زیاد جوانان وطنخواه و ضد استعمار که اسم های آن جوانان را پوهاند سعدالدین خان هاشمی از قول آقای همایون بها در صفحهٔ ۳۳۷ کتاب (نخستین کتاب در بارهٔ جنبش مشروطیت خواهی در افغانستان) مفصلاً معلومات داده است. لطفاً به کتاب مذکور مراجعه شود.

در این مقاله پرده از روی جنایات نادر شاه و آل یحیی برداشته می شد و مردم جوقه جوقه به خواندن آن به علاقمندی پرداختند.

وقتی شب نامه ها توسط پولیس از روی دیوار ها برچیده می شد، باز هم به جای دیگر انتشار می یافت.

مرحوم غفوری از زبان جعفر خان پسر وزیر مالیه، محمد ایوب خان، می نویسد:

« سعد الدین خان وکیل که البته او را خوب می شناسید، یک جوان انقلابی و وطن پرست می باشد و شب نامه نشر می کردند و نادر خان

را (پیر .... و استخوان خور استعمار) نوشته بود. این شخص (سعد الدین خان) نشریهٔ به نام «حقیقت ماهره» نشر کرد که حملات مستقیم آن بالای اشخاص خائن و تا اندازهٔ غرض آلود نبود، بلکه از بیدادگری، ارتجاع و خیانت اشخاص بحث می کرد و این شخص از وکلای دورهٔ امانی و فدا کار است.»

مرحوم غبار درین رابطه چنین نظر دارد:

« برای شناختن روشنفکران غیر معروف، دولت یک جریدهٔ انتقادی ضد خود، به نام (حقیقت) طور شب نامه نشر می نمود تا مخالفین را گرد آن جمع کند و بشناسد. موظف این کار از طرف دولت، نیک محمد نام کابلی معروف به (میرزا نیکو) جوان دقیق، ظریف، منطقی و جذاب بود. ولی جوانان کابل با زحمتی که آقای نیکو کشید، به جریدهٔ (حقیقت) نپیوستند بلکه خود نشریهٔ به نام (حقیقت – حقیقت) را شایع کردند و سلطنت را از بنیاد بکوفتند.
اما میرزا نیکو بلاخره موفق شد که عدهٔ از نویسندگان (حقیقت-حقیقت) را بفریبد و بشناسد و به دژخیم دولت بسپارد، از قبیل میر عزیز خان و میر مسجدی خان شهید و غیره.»

در جای دیگر، مرحوم غبار میگوید:

« بعد از اعدام عبدالرحمن خان لودین، چند نفر از اعضای جمعیت را که دولت شناخت، نیز مجازات نمود، از آنجمله میرزا عبدالرحمن خان که سالهای طولانی در زندان مانده و سعدالدین خان بهأ که در

زندان و زحمت و شکنجه ها خم به ابرویش نیاورد و آن را تحت تازیانه پذیرفت و در سیاه ترین دوره های تاریخ افغانستان دلیرانه پیکار کرد.»

غبار میافزاید:

« روشنفکران شهر کابل در صدد مقابله برآمدند و متعاقباً به انشأ و اشاعۀ شب نامه های منظوم و منثور پرداختند. البته در بعضی از نشرات که دست به دست می گشت، هجو های بسیار زننده، نسبت به خانوادۀ سلطنت وجود داشت و این خود خصومت شخصی و آشتی ناپذیر آن خاندان را علیه روشنفکران بر دشمنی سیاسی قبلی شان می افزود.
از آن بود که نه تنها نوشتن چنین آثار بلکه خواندن آنهم در منزلۀ جنایت ملی قرار گرفت و خواننده محکوم به حبس های پر مشقت و شکنجه میگردید. مثلاً سعد الدین خان بهأ به گناه خواندن شعری، سه بار چوب خورد و یک بار گلوله های آهنین در آتش سرخ شده در زیر بغل او گذاشته شد و هم سیزده سال در زندان ماند تا پیر و علیل گردید و از زحمت سلطنت برُست.»

من، مؤلف این رساله، مرحوم سعد الدین خان را، زمانی که در زندان قلعۀ جدید دهمزنگ زندانی بود، از نزدیک می شناختم و شاهد همت، شجاعت و مردانگی وی می باشم. واقعاً او در برابر هرگونه شکنجه و عذاب و جمیع نادرستی های که در زندگی او واقع شد، تسلیم نشد و با زبان آتشین، استبداد را نکوهش و مستبدین را میکوبید.
علاوتاً او یک نویسندۀ متبحر و کریتیکر توانائی بود که نظیرش کم دیده شده است. در زندان قلعۀ جدید دهمزنگ، بعضاً در حلقۀ دیگر

محبوسین سیاسی حضور میداشت و اشعار انقلابی خود را محرمانه قرائت می کرد.

میگویند بهأ در زندان لیست در حدود هجده هزار زندانیان را که قربانی ستم نادرشاه بودند، نام نویس کرده بود و دیوان شعری در هجو نادر خان انتشار کرده بود که به هزار بیت میرسید و جلادان نادری آن را در زندان به آتش زدند. از میان هجو نامه هایش فقط چند بیت آن به خاطرها مانده است:

نزاده مادر گیـــــتی چو نادر، مرد غــداری
شقی، بی مرّوت، ظالمی، مـــــرد ستمکاری
جلوسش بر سریر سلطنت، اینک بدان ماند
که جای شیر نر، بنشسته باشد ماده کفتاری
به پُشت پردۀ عینک دو چشم او چنان زیبد
که چنبر بسته باشد عنکبوتی در خم خاری

در دورۀ سیاه ظاهر شاهی نیز پی گیری بهأ همانگونه ادامه داشت. او در یکی از شب نامه ها، چنین اخطاریه را پخش کرد:

« نادر غدار، شرکأ و برادران!

بنا بر کشتار دوام داریکه براه انداخته اند، حوصلهٔ مردم را دیگر به سر آوردند. بهمین نادر غدار را به قتل رسانیدند و اگر باز هم بهمان کشتار ها ادامه داده شود، وطن پرستان از خود گذشته، باز هم حاضرند یک یک از خاندان شما را از بین بردارند. »

بعد از رهائی از زندان، در دورهٔ شاه محمود خان در دورهٔ هفتم شورای ملی، مقالهٔ وحدت ملی را « در ندای خلق» به نشر سپرد و بر کسانی که تخلص های قومی، نژادی، سمتی و محلی گذاشته بودند، انتقاد کرده و در جریدهٔ وطن مضامین انتقادی او، ارتجاع کهنه کار و محیل را وارخطا ساخته بود.

بهأ در مقالهٔ (سگهای دیوانه) تذکر داد که برای نجات از دندان های زهر آلود سگ دیوانه لازم است با اعصاب آرام جا بجا ایستاده ماند و سکوت اختیار کرد. این تاخت و تاز ها بر جریدهٔ وطن بیشتر به قلم آقای برهان الدین کشککی صورت میگرفت و در پشت پرده رئیس مستقل مطبوعات قرار داشت.

به قول پوهاند سید سعد الدین هاشمی، بالاخره بهأ مقالهٔ (چهار کلاه) را نوشت و تذکر داد که آقای ملا برهان الدین کشککی، فارغ مدرسهٔ ملائی استعماری دیوبند که توسط انگلیس ها در وقت حبیب الله کلکانی به کابل فرستاده شده بود، در جریدهٔ (حبیب الأسلام) هنگامی که نادر خان در مرز های افغانستان فعالیت علیه حکومت سقوی را براه انداخته بود، مقالهٔ تحت عنوان (گاو پیر کنجاره خواب دیده) علیه نادر خان به نشر سپرد. وقتی که نادر خان به کابل رسید و

بر اریکهٔ قدرت تکیه زد، کُشککی را نزد خود خواست و مقاله اش را پیش رویش گذاشت. هاشم خان صدراعظم نیز حاضر بود، کُشککی از ترس و دست پاچگی راه خود را گم کرد.
بالاخره با عذر و زاری گفت:

اعلیحضرت به یک سگ ضرورت دارند؟ برایش گفته شد، چطور سگی؟ همانطور سگی که تازنده باشد، پاسبان خاندان حضور اعلیحضرت باشد، بعد برایش گفته شد: بلی، ما به چنین سگی ضرورت داریم، خودت سراغ این سگ را داری؟

کُشککی در جواب گفت: بلی حضور اعلیحضرت، همان سگ، خودم هستم. بعد گفتند، زنجیر بیاورید و زنجیر را به گردن او انداختند و ادأ ها و حرکات و صدای عف عف سگ را بالایش اجرأ کردند و رهایش کردند. او دیگر سگ ماست.

همچنان در مقالهٔ چهارکلاه، رئیس مطبوعات را نیز افشأ نمود، ولی باین مقاله اجازهٔ نشر داده نشد. آقای محمد اکبر پامیر و حسن کریمی مؤسس جریدهٔ پامیر از موضوع آگاه اند. عشق به میهن، عشق به آزادی، عشق به عدالت که به دشواری در دل او خانه کرده بود، بخصوص در مقاله های سیاسی و کوبنده اش نمایان بود.

سعدالدین خان بهأ طبع آرام و حوصله مند داشت، با نرمش و متانت صحبت می کرد، گمنامی را بر شهرت ترجیح میداد، از بذله گوئی خوشش می آمد و به ندرت می خندید. با وجود غمگین بودن، بنابر حوادث ناگوار، همیشه لبخندی برلب داشت. با استاد بیتاب، مولوی خسته، هاشم شایق، محمد ابراهیم خان صفا، محمد انور خان بسمل،

شیخ بهلول ایرانی استاد مؤلف در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ و سید اکرم بیشتر هم صحبت بود.

حالا بیائید از خانم ثریا بهأ، صبیهٔ دانشمند و رزمندهٔ مرحوم بهأ بشنویم:

خانم ثریا بهأ میگوید:

« به پدرم فکر می کردم، چه بزرگ مردی بود از تبار آزادگان، مردی که سراسر عمرش را در راه ایمان و عقیده اش گذاشت، سراسر عمرش را با تهی دستی و استبداد سلطنتی پنجه نرم کرد و سراسر عمرش را اندوخت و از اندوخته هایش و از درک و بینش ژرف و انسانی اش در راه خدمت به آزادی و میهن استفاده کرد، سالهای غم انگیز زندان، زجر ها و شکنجه ها خم به ابروی او نیاورد. او چون صخرهٔ استواری تازیانهٔ ستم را بر تن خویش پذیرفت و در سیاه ترین روز های تاریخ افغانستان، دلیرانه پیکار کرد.

مردی بود آهنین و تسلیم ناپذیر، در فقر و تنگدستی زیست ولی هرگز سر تسلیم و کُرنش در آستان زورمندان نسائید. »

خانم ثریا بهأ در جای دیگر میگوید:

«یک روز سعد الدین بهأ (پدرم) که از بند رُسته بود، طره باز قوماندان با او رویا روی گشت و گفت یادت هست که ترا در زندان شیر ماهی میگفتند، از بسکه لاغر و کوچک اندام بودی؟

سعدالدین بهأ (پدرم) گفت: بلی یادم هست، ولی تو هم دیدی که چند بار نهنگ ها و سگ ماهی ها مرا بلعیدند ولی بازهم از حلقوم شان

زنده جهیدم. طره باز خان گفت: هنوز هم از همان سخت گویی ها نمانده یی. پدرم حرفش را برید و گفت: کسی که ایمان به وطن و مردم خود دارد و کمر در خدمت خلق بسته است، گردنش را کهکشانها هم خم کرده نمیتوان ساخت. این شما و تبار نادرید که محکوم ابدی تاریخ و جامعه خواهید گشت و گردن تان نزد جامعه خم خواهد بود. »

به قول خانم بهأ، مرحوم سعد الدین خان بهأ مشهور به وکیل، در سال ۱۲۸۴ در گذر توپچی باغ کابل زاده شد و در کنار پدر میرزا و شعر دوست، سواد آموخت و در راه نویسندگی و تحریر رانده شد.

زبان عربی و ترکی را نزد پدر آموخت و دانش های مروج زمانش را از دیگران و زبان انگلیسی را از لندن. در جوانی سفری به ایتالیا و انگلستان کرد، با روح حساسی که داشت، گرویدۀ ادبیات شکسپیر گردید و از انگلستان لیسانس ادبیات به کف آورد.

در روز های که سعد الدین بهأ در زیر ریش استعماریون بر بدن استعمار شلاق می کوبید و در کشور نامبردار استعمار را زشت می انگاشت و تقبیح می کرد، گروهی را چنان خشمگین ساخته بود که از سپردن سند تحصیلی اش ابا ورزیدند و اگر وساطت دیگران نبود، شهادتنامه و حق مشروعش را کف دستش نمی گذاشتند.

بعد با شوریدگی و هیجان به وطن برگشت. چون دیگر فرنگ زدگان فراک نپوشید و چوب تعلیمی در انگشت نفشرد بلکه به صف فشردۀ مشروطه خواهان و روشنفکران پیوست و شب ها و روز هایش را در راه روشنگری و روشنفکری سپری نمود.

محمود طرزی او را به ساده نویسی دعوت کرد و شیوهٔ پیکار انسانی عبدالرحمن لودین و خصلت های ضد استعماری اش سرمشق نیکوئی برای مبارزات آیندهٔ وی گردید. »

خانم ثریا بهأ می افزاید:

« پدرم بعد از رهائی از زندان حبیب الله کلکانی به عذاب و شکنجه های دورهٔ نادر خان مواجه گردید. با سیاست نادر علم مخالفت چون دیگر روشنفکران، بر افراشته شد و وطن پرستان کشور در شب نشینی ها و محافل خویش استبداد این نمایندهٔ بلا تردید استعمار را نکوهش می کردند و درین شب نشینی ها، گروه زیادی از آزادی خواهان و مشروطه خواهان گرد هم می آمدند و راه چاره می جستند.

سیمای آشکارا ترین این رزمندگان، عبدالرحمن لودین، پروفیسور غلام محمد میمنگی، میر قاسم خان، میر غلام محمد غبار، سید اکرم، فیض محمد باروت ساز، محمد مهدی جان چنداولی و غلام دستگیر قلعه بیگی، میرزا هاشم نابینا، اعظم خواجه و پسران منشی نذیر بودند.

این گروه رزمنده با پخش اشعار و شب نامه ها، از جنایات و آدم کشی های بی حد و مرز نادر و برادرانش پرده برمیداشتند و استعمار انگلیس را نکوهش می کردند.

دیری نگذشت که اطلاعات جواسیس کارگر افتاد و هریک از روشنفکران به زندان افتادند و شکنجه دیدند.»

خانم بهأ در یک جای دیگر می گوید:

« در یکی از روز ها پدرم را به دربار کشانیدند، نادر با سالوس ویژه ای برایش گفت: شنیدم بر علیه سلطنت ما کوشش هائی به خرچ داده ای؟ ولی از آنجا که در دوران سقائی محرومیت دیده ای، ترا می بخشم و به حیث مأمور عالی رتبه مقررت می کنم، به شرط اینکه اسرار و لست رفقایت را برایم فاش سازی!

پدرم پاسخ داد: راست است که در روزگار حبیب الله کلکانی زجر دیدم، خانه ام به یغما رفت و شش ماه در زندان افتادم، اما اگر صد بار بیشتر از آن بر من ستم روا دارید، همانطوری که با حکومت حبیب الله کلکانی حاضر به همکاری نشدم، با حکومت شما نیز همکاری نخواهم کرد.

نادر شاه بر آشفت و گفت: تو خائینی که از کار کردن با حکومت ما ابا می ورزی.

پدرم خشمگینانه پاسخ داد: من از خیانت سردار یحیی و سردار سلطان محمد طلائی آگاهی کامل دارم.

به اشارت نادر بر او شوریدند و زیر لت و کوبش قرار دادند. پدرم بیهوش گردید و به اغمأ رفت. هنگامی که چشم باز کرد، باز هم نادر را دید و تهدید و تخویفش را، تطمیع و زهر خنده های معنی دارش را. صدای نادر را شنید که می گوید: ما ترا وادار به همکاری خواهیم کرد. این بار پدرم را زیر ضربه های شلاق انداختند و بدن استخوانیش را سیاه و کبود کردند اما او بیدی نبود که ازین باد ها بلرزد. عشق به میهن، عشق به آزادی و عشق به عدالت در تار و پود وجود او به سختی خانه کرده بود. تهدید و مجازات کاری را از پیش نمی برد.

پدرم بار دیگر به زندان افتاد و حتی تا پای چوبهٔ دار کشانیده شد اما در اثر احتجاج گروهی از روشنفکران، میر قاسم خان، رفیق همرزمش را از پای چوبهٔ دار باز آوردند و او نیز در کنار وی از اعدام نجات یافت.

از آن پس دو سال در زندان های سرد و نمناک با غل و زنجیر در سلول های انفرادی بسر برد و هیچ یک از وابسته گانش به دیدار او مؤفق نشدند.

درین مدت شکنجه های گوناگون جسمی و روحی بوسیلهٔ عبدالغنی گردیزی قلعه بیگی دید، تیل داغ را با جاروب بر بدن برهنه اش پاشیدند.

وی در همه حال استوار و پا برجا چون کوهی ایستاد و از میهن پرستی و ایمان خویش و از آرمان سیاسی اش پاسداری نمود.

وقتی تن پوش پدرم را به خانه می آوردند، مادرم با کودکان سر و نیم سرش، خون تن پوش او را می شستند و پارچه های چسپیدهٔ گوشت بدن استخوانی او را با نوک کارد از زیر پیراهنش می تراشیدند و بر ستمگری طلائی زادگان درنده خوی نفرین میفرستادند.

سر انجام این همه شهامت، شکنجه و عذاب، تن ناتوان او را از زندان به خانه فرستادند. در حالی که از زیر قبرغه های زخم آگین او چرک و خون می تراوید، و حتی پارچهٔ شکستهٔ چوبی را از درون زخم او بیرون کشیدند.

طوری که قبلاً تذکر دادیم، مرحوم سعدالدین خان بهأ باز هم به نشر شب نامه ها علیه حکومت جابر و سر سپردهٔ استعمار پرداخت و

غزلی در هجو نادر شاه سرود که موجب دردسر بیشتر دولت خودکامه و عصبانیت محمد هاشم گردید. »

درینجا خانم بهأ می گوید:

«پدرم با پخش این شب نامه بار دیگر به زندان افتاد و درین نوبت هاشم، مرد خون آشام سلطنت و مارشال شاه ولی در شکنجه های او حاضر بودند و هر آسیبی که شکنجه گران بر تن او وارد می کردند، آنان پیروزمندانه می خندیدند و پدرم با تمام قوت آب دهنش را نثار شکنجه گران می کرد.

چهار سال تمام زیر بغل او آتش فروزنده گذاشتند، در زندان انفرادی نگهداشتند، در غل و زنجیرش افگندند، از زندان سرای موتی به دهمزنگش کشانیدند، آثار و نوشته هایش را از بین بردند و بدین سان او چهارده سال دیگر در زندان های نمناک و کشندۀ ظاهر شاهی بسر برد.

پدرم خانۀ قدیمی در توپچی باغ کابل داشت که یگانه میراث پدرش بود و آنرا با زندانی شدنش یغما گران غصب کردند. مادرم با کودکان سر و نیم سر، راهی این خانه و آن خانه و ازین کوی بدان کوی سرگردان بود. ولی با شهامت شب ها به اطفال خود درس میداد و با گفتن افسانۀ دختر پادشاه پریان، اطفال بی نوا را در رویا های خوشی فرو می برد و با کتاب خواجه حافظ شیرازی فال آزادی شوهرش را میدید.

شهنامۀ فردوسی، بوستان و گلستان سعدی، تا آخر عمر کتاب های محبوب مادرم بودند که هر شب با صدای بلند برای فرزندانش میخواند

و روز ها خیاطی و بافت می کرد و ازین راه سه فرزند خود و سه فرزندیکه مادر شان مرده بود و از ازدواج اول پدرم بودند، اعاشه می کرد.

مادرم زنی بود آهنین، نهایت صادق و بلند همت که همه عمر کار شاقه کرد، در فقر و تنگدستی زیست ولی پیکار انسانی شوهرش را گرامی داشت و اشک از رُخ فرزندان بی پدر زدود.

پدرم سال های اخیر زندان جاکت بافی را در زندان آموخت و ازین راه نیازمندی های اولیه زندگی اش را بر آورده می ساخت.»

بلی، این أمر واقعیت دارد و مؤلف یکی از شاهدان عینی آن می باشد. یک تعداد زندانیان سیاسی دیگر هم که من آنها را زمانی که در زندان قلعۀ جدید ده مزنگ بودم، به خوبی میشناسم. آنهائیکه به این شغل مصروف بودند، عبارت اند از:

- میر عثمان خان، فارغ التحصیل آلمان
- حبش خان کرنیل، فارغ التحصیل ترکیه
- حیدر علی خان، متعلم مکتب استقلال
- رضا خان، ترجمان
- علی خان، ترجمان
- محمد یونس خان، مهندس
- منیر خان منشی زاده
- عبدالله جان شور، منشی زاده
- محمد کبیر خان منشی زاده

پارچۀ کرُشنیلی، بافته شده توسط میر عثمان خان در زندان

آنها همه با همت عالی و شهامت، تمام انواع رنج ها و محرومیت های زندان را با لبان متبسم و روحیۀ قوی می گذشتاندند و از طریق بافندگی، جاکت، دستکش و جراب، پرده و سرمیزی، تأمین معیشت می کردند و عایلۀ بی سرپناه شان را نیز اعاشه می کردند.

خانم ثریا بهأ در جای دیگر می گوید:

« در یک روز بی فرجام دیگر، خواهر و برادرانم را هم از مکتب اخراج نمودند، زیرا فرزندان زندانیان سیاسی عصر هاشم خانی حق تعلیم و تحصیل را نداشتند و این ضربۀ جانگداز همیشه روح حساس شان را می آزرد.

استبداد هاشم در خانوادۀ ما بیداد می کرد، پدرم که برای آئین قربانی هست شده بود، این همه بدبختی های سال های غم انگیز زندان، رنج ها و شکنجه ها، خم بر ابروی او نیاورد و او چون صخرۀ استوار تازیانۀ ستم را بر تن خویش پذیرفت و در سیاه ترین روز های تاریخ افغانستان دلیرانه و بی باکانه، همگام با آزادی خواهان و مشروطه

خواهان دیگر، پیکار کرد که نتایج مبارزات و قربانی های ایشان یک سلسله آزادی ها و ارزش های دموکراتیک را در ساختار سیاسی جامعهٔ ما پدید آورد که سر انجام به حکومت استبدادی هاشم خاتمه داده شد و شاه محمود برادر او که مرد نسبتاً با ترحم و دموکرات منشی بود، به صدارت رسید.

با روی کار آمدن شاه محمود، فضای جدید سیاسی در کشور پدیدار گردید که به شکستن یخ ها در پایان زمستان سرد و طولانی شباهت داشت. صدراعظم جدید رهائی زندانیانی را که سال های طولانی در سلول های سرد، تاریک و نمناک زندان رنج های جانگدازی را متحمل شده بودند، آغاز کرد. »[۱۶]

« پدرم نیز که مدت هجده سال را از عمر خود در زندان های سقائی، نادر شاهی و هاشم خانی سپری نموده بود، هنوز هم در زندان شاه محمود نگهداشته شده بود ولی در اثر مبارزات مادرم و همایون برادرم برای رهائی پدرم، در فرجام از زندان رهائی یافت و مدت سه سال به عنوان رئیس دیپو در فراه تبعید گردید ولی دوباره به کابل عزیز، زادگاهش برگشت و بار دیگر، جنبش های روشنفکری و عدالت خواهی اوج گرفت که رهبران برجستهٔ این جنبش، داکتر محمودی و میر غلام محمد غبار بودند.

[۱۶] (در حقیقت این امر، بعد از ختم جنگ جهانی دوم و فیصلهٔ مجلس ملل متحد که در آن وقت مجلس بین الاقوام نام داشت، صورت گرفت. در فیصله تذکر داده شده بود که زندانیان سیاسی در هر گوشهٔ دنیا می بایست از حبس رها گردند. مؤلف)

پدرم بعد از رهائی از زندان که به پولاد آبدیده ای مبدل گردیده بود، هرگز دست از رزمندگی برنداشت و به نهضت داکتر محمودی و غبار پیوست و با میر غلام محمد غبار و وطن پرستان دیگر، در بنیان گذاری حزب وطن نقش اصولی گرفت.

با روح شاعرانه و حساسی که داشت، چون همیشه پیوند ریشه دارش را با ادبیات نگسست. مقاله های سیاسی وی ضربت سختی بر ارتجاع زمانش به شمار میرفت که در جراید وطن، ندای خلق و انگار به نشر میرسید.

حتی در آن هنگام در یکی از مقاله هایش تخلص قومی و ذهنیت قبیلوی نور محمد تره کی را سخت به باد انتقاد گرفت. در کار های دولتی هیچگاه آرمان و عقاید سیاسی خود را نفروخت.»

میگویند دیوان اشعار بهأ در دورۀ ستمگری طلائی زادگان درنده خوی از بین برده شده ولی ما درینجا یک غزل ناب ایشان را که در خاطره ها ماندگار است، به نشر می سپاریم.

سرگذشت هجر

دیشب خیال زلف تو از چشم تر گذشت
این رشته با هـــــزار گره از گهر گذشت

تا خواستم که شرح کنم سرگذشت هجر
اشک آنقدر چکـــید که آبم ز سر گذشت

شد قامت الصلـــــــــوات زیادم گهٔ نماز
بر دل چو یاد قامتت ای مو کمر گذشت

دُر از صدف برون شد و آب از عقیق ریخت
تا موج خنـــده بر لبت ای لب شکر گذشت

چـــــون سیم شد این دِلِ سیماب خصلتم
تا بر ســـــــرم خیال تو ای سیمبر گذشت

عشق ترا به خویش ندادم گـــذر، ولی
از رهگذرِ سینه چو تیر از سپر گذشت

دیدی بهأ که قافلهٔ عمـــــــــر چون حباب
بر آب خیمه بست و چو برق از نظر گذشت

سید احمد خان غند مشر

سید احمد خان غند مشر که از دوستان و همصنفان علی اکبر خان غند مشر بود و در جملهٔ محصلین افغان در ترکیه، به یاری غلام نبی خان چرخی در جنگ مزار علیه قوای سقاوی فعالیت های زیادی کرده بود، بالاخره زندانی سلطنت محمد نادر خان و محمد هاشم خان گردید.

مشارٌالیه مدت سیزده سال را با زحمات زیاد، تجرید، زنجیر و زولانه در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ گذرانید. اخیراً در سال ۱۳۲۵، در جملهٔ سایر زندانیان سیاسی، در نتیجهٔ فیصلهٔ ملل متحد از حبس رها گردید.

محمد یوسف خان رشاد

محمد یوسف خان رشاد برادر مهتر محمد غوث خان و محمد ناصر خان رشاد می باشد که همزمان با این دو برادر خود زندانی گردید و بهترین عمر جوانی اش را، تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی (برابر با ۱۹۴۶ میلادی) با رنج های زیاد تجرید و زولانه و انواع محرومیت ها، در اسارت گذشتاند.

محمد یوسف خان رشاد، قبل از این که محبوس گردد، به رتبهٔ کندکمشری به حیث سرحد دار داکه ایفای وظیفه مینمود.

موصوف زمانی که در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، در جملهٔ سایر زندانیان سیاسی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی از حبس رهایی یافت، به شهر نهر سراج تبعید گردید. من با مرحوم محمد یوسف خان رشاد در قلعهٔ جدید دهمزنگ، معرفت پیدا کردم. نامبرده شخص درون دار و

متفکری بود و با دیگر زندانیان سیاسی کمتر هم صحبت می گردید. در مورد زندگی قبل و بعد از دورۀ اسارت موصوف، متأسفانه معلومات بیشتری به دست آمده نتوانست، ولی تأریخ وفات ایشان را پسر ارشدش، محمد آصف جان یوسف، بین سال های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ میلادی وانمود کرده و با ارسال یک تصویر ایام جوانی پدر مرحومش، بر من منت گذاشته است.

محمد غوث خان رشاد

قرار معلوماتی که فرزند ارجمند ایشان، فاروق جان رشاد بدسترس من گذاشته است، جناب محمد غوث خان رشاد در سال ۱۹۰۲ میلادی در شهر باستانی هرات متولد گردیده، پدرش شهادت خان نام داشته و از قوم سلیمان خیل ولایت لوگر بود.

محمد غوث خان تحصیلات خویش را نخست در مکتب جدید التأسیس حبیبیه و مکتب حربیه به اکمال رسانیده و در سال ۱۹۲۳ به حیث مدیر مکتب حربی در شهر جلال آباد شامل خدمت گردید.

در سال ۱۹۲۴ به جنگ علیه شورش ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ اشتراک نموده و بعد از ختم جنگ و شکست ملای لنگ به حیث یاور محمد ولی خان بدخشی، وزیر حربیهٔ آن وقت مقرر گردید.

موصوف در سال ۱۹۲۶ با یک تعداد از صاحب منصبان دیگر که جهت تحصیلات عالی به خارج اعزام گردیدند، عازم کشور اتحاد شوروی شده و در سال ۱۹۲۹ به قیادت نائب سالار غلام نبی خان چرخی، جهت امداد به اعلیحضرت امان الله خان در جنگ علیه قوای سقوی اشتراک نمود.

در عصر سلطنت محمد نادر خان به سال ۱۹۳۱ به وطن عودت نمود، نخست به حیث مدیر تعلیم گاه توپچی و بعداً مدیر تدقیق و معاینهٔ وزارت حربیه و پس از آن به ریاست ارکان قوماندانی اردوی جنوبی و در اخیر مدیر عمومی اسلحهٔ وزارت دفاع ملی اجرای وظیفه مینمود.

محمد ناصر خان رشاد،
برادر غند مشر محمد غوث خان رشاد

موصوف در تمام دورۀ وظایف متذکره به رتبۀ غند مشری باقی ماند. تا اینکه در وقت محمد هاشم خان صدراعظم، یک دورۀ اختناق در مملکت مستولی گشت و ایشان بدون امر محکمه و یا اثبات جرم در زمرۀ دیگر وطن پرستان عصر امانیه با برادرانش محمد ناصر خان رشاد که در آن زمان مأمور وزارت خارجه بود و برادر بزرگ شان محمد یوسف خان در محبس دهمزنگ زندانی و کوته قفلی گردید. غند مشر محمد غوث خان رشاد و برادرانش بعد از ختم جنگ جهانی دوم و در اثر فیصله و امنستی (عفو) ملل متحد در جملۀ دیگر محبوسین سیاسی از حبس رها و به شهر نهر السراج ولایت فراه، با خانواده و اطفال صغیر و کبیر شان تبعید گردیدند.

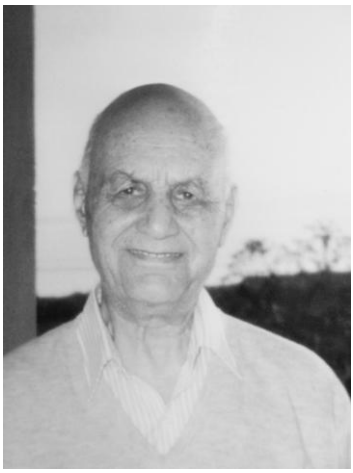

محمد ناصر خان رشاد برادر محمد غوث خان رشاد در سن کهولت

غند مشر محمد غوث خان رشاد بعد از رها شدن از زندان به کار های شخصی و تجارت اشتغال داشت و در وقت روی کار آمدن رژیم

خلق و پرچم، مملکت را ترک و به ایالات متحدۀ امریکا پناهندگی گزیده و در سال ۱۹۹۶ در شهر نیویارک چشم از جهان پوشید.

قوماندان سید امیر خان

سید امیر خان پسر سید جلال خان کنری است که در سال ۱۸۹۶ در ولایت ننگرهار تولد گردیده و تعلیمات متداول را بصورت شخصی فراگرفته بود.

در جنگ استقلال با مجاهدین اشتراک داشت (۱۹۱۹). در سال ۱۹۲۲ در بلدیهٔ شهر جلال آباد به حیث کاتب شامل و در سال ۱۹۲۷ حاکم علاقهٔ باریک آب ولایت ننگرهار مقرر گردید. در سال ۱۹۲۹ قوماندان امنیهٔ شهر جلال آباد تعیین شد و در سال ۱۹۳۱ قوماندان امنیهٔ مزار شریف گردید. در سال ۱۹۳۳ مجدداً به حیث قوماندان امنیهٔ شهر جلال آباد مقرر گردید.

در سال ۱۹۳۷ محمد هاشم خان صدراعظم او را به کابل خواسته و متعاقباً رهسپار زندان ساخت. قوماندان سید امیر خان مدت هجده سال

را در زندان دهمزنگ گذشتاند و در سال ۱۹۵۲ از حبس رها گردید و پس از رهایی از زندان دهمزنگ اولا به شهر قندهار و بعداً به شهر هرات تبعید گردید.

بالاخره در سال ۱۹۵۵ مورد عفو دولت قرار گرفت و به شهر جلال آباد برگشت.

به علت سهم گرفتن در مبارزه علیه رژیم خلق و پرچم، یک پسر و دو خسربرۀ او گرفتار و اعدام گردیدند. اما خود سید امیر خان قوماندان در سال ۱۹۸۰ به کشور پاکستان پناهنده گردید.

موصوف به زبان های پشتو و دری شعر میگفت و در سال ۱۹۸۷ به عمر نود و یک سالگی داعی اجل را لبیک گفت.

عبدالله خان منصوری

عبدالله خان منصوری که یک تن از رجال برجستهٔ حلقه مشروطه خواهان و اصلاح طلبان بود، هم آماج تیر کینه توزی های نادر شاه قرار گرفته و در جملهٔ دیگر روشنفکران زندانی گردید و در زندان جان سپرد.

مختصر سوانح ایشان را دوست ارجمند فروغ منصوری، نوهٔ جناب عبدالله خان منصوری، به اثر تقاضای مؤلف، با یک قطعه تصویر مشارٌالیه به دسترس این جناب گذاشت که من با ابراز امتنان از آقای

فروغ منصوری عین نوشتهٔ ایشان را برای مزید معلومات خوانندگان محترم، در این رساله نقل و به نشر میسپارم:

عبدالله خان منصوری در ده افغانان کابل تولد گردیده و در منزل شخصی خود با برادران و همه اعضای فامیل زندگی میکرد. بعد از تکمیل دورهٔ تحصیل آن زمان، در خدمات متعدد دولتی و تجارت شخصی با برادران خویش مشغول بود.

به علت آشنایی با زبان های انگلیسی و روسی و جهت توسعه دادن تجارت شخصی پیوسته به کشور های روسیه و هند بریتانوی مسافرت مینمود. در دوران امیر حبیب الله خان با قشر روشنفکران و اصلاح طلبان افغانستان پیوسته، و برای خاتمه دادن اوضاع جاریه و اصلاح اداری مملکت با بزرگان دیگری که در این راه پیکار داشتند، شرکت نموده و با آنها آشنایی، نزدیکی و دوستی، به خصوص با غلام نبی خان چرخی، پیدا نمود و در این راه خدمات بزرگی را انجام داده بود.

در زمان به وجود آمدن شاه امان الله خان جزء حرکت انقلابی و اصلاح طلبی گردیده و سهم بزرگی در آن داشته، به وظایف مختلف با وزیران و نمایندگان خاص شاه امان الله خان به قسمت متعدد کشور سفر نموده و در انقلاب اصلاحی و ترقی خواهی با وفاداری و صمیمیت تمام مصدر خدمات بزرگی گردیده بود. مشار الیه از سال ۱۹۲۱ الی ۱۹۲۷ به انتخاب شجاع الدوله خان، سفیر کبیر افغانستان مقیم لندن در شعبهٔ شارژدافیر آن سفارت مصروفیت داشته و در عین حال به فعالیت های تجارتی ادامه داده و اولین مغازهٔ مدرن اروپایی را در شهر کابل در جوار هوتل کابل تنظیم و افتتاح نمود.

در اثر آشنایی های نزدیکتری که با نادر خان، وزیر مختار افغانی در پاریس پیدا کرد، و خاصتاً وقتی که نادر خان به شهر نیس فرانسه از عهدهٔ سفارت کناره گیری موقتی نموده بود، و جیره مقرره برایش کفایت نمیکرد، عبدالله خان منصوری از طریق دوستان دیگر شان، نادر خان و فامیل او را و بخصوص ظاهر خان را که در پاریس مشغول تحصیل بود، همواره مساعدت های مادی و معنوی مینمود.

در زمان اغتشاش ارتجاعی حبیب الله خان کلکانی و عقب نشینی شاه امان الله خان به شهر قندهار، عبدالله خان منصوری اولاً به قندهار رفته و بعد به کابل مراجعت نمود و در صف هواه خواهان شاه امان الله خان با بزرگان دیگر، برای بازگشت امان الله خان و دوام سلطنت ایشان ایستاده و با سپه سالار محمد نادر خان در فرانسه نیز تماس گرفته و در راه آماده ساختن وی جانب افغانستان و به منظور رسیدن به اصل مقصود، مانند دیگران، از خود گذری های زیادی را بعمل آورد.

آمدن سپه سالار محمد نادر خان به اجندای شخصی دیرینه اش (ادعای سلطنت) و موافقت سری با آجندای انگلیس (سرکوبی و انهدام رژیم انقلابی امانیه و تشکیل ارتجاعی نادریه، جهت انزوای سیاسی و عقب افتادگی افغانستان و ادامهٔ سیاست جهانگیری دولت انگلیس که قبلاً باهم بسته شده بود) تحول دیگری و بازنشستگی ثانی برای هواخواهان و اصلاح گران ببار آورد.

آل یحیی (دیره دونی انگلیس) خود را فاتح کابل و مالک سلطنت و مملکت دانست و سپه سالار نادر خان با تخلف صریح از وعده های خود، تعهدات وفاداری و وابستگی خود را با دوستان و هواخواهان

شکسته و با عمل خائینانه، پیمان اصلی عودت شاه امان الله خان را به وطن زیر پا نمود و خودش ادعای سلطنت نمود.

متعاقب این عمل، از تمام هواخواهان امان الله شاه بعیت و تابعیت تقاضا و منع جمله فعالیت های سیاسی را اعلام نمود.

عبدالله خان منصوری با یک تعداد زیادی از وطن پرستان ترقی خواه برعلاوۀ این که تقاضای نادر خان مبنی بر قبول تابعیت را رد نمود، به فعالیت های بیشتری علیه دولت ادامه داد.

نادر شاه با زیرکی سیاسی و ناجوانمردی ثابت شدۀ که داشت، با همکاری برادران و هندوستانی های که خاص وابسته به انگلیس، الله نواز خان ملتانی، شاه جی عبدالله خان پنجابی، محمد عالم لعل پوری، فیض محمد ذکریا و غیره، جهت سرکوبی و از بین بردن جنبش های آزادی خواهی و اصلاح طلبی با قساوت و دهشت، بربریت و جنایت مملو از احساس غیظ و کینه و انتقام گرفتن از مردم، با توطئۀ تطبیق شده داخل اقدام فوری و جدی گردید که تاریخ افغانستان شاهد آن است.

این سلاخی بعداً در زیر چادر شریعت و فتوای قضات به سرپرستی محمد هاشم خان و شاه محمود خان و دیگران برای مدت ۳۵ سال در مملکت ادامه یافت.

عبدالله خان منصوری شامل آن گروه بوده و در این جریان برای مدت یک سال توقیف گردید. و بعد از سپری نمودن یک سال در زندان، نادر شاه او را نزد خود خواسته و از وی تقاضای بیعت و منع مخالفت با سلطنت در بدل رتبۀ ماموریت و استرداد جایداد نمود. اما عبدالله خان منصوری بنابر عمق عقیده به آزادی خواهی، تعهد و

وفاداری به شاه امان الله خان و دوستانش، همراه با شکستاندن خائینانهٔ تعهد نادر شاه به آنها، تقاضای او را رد کرد. ولی نادر شاه باز هم بنابر آشنایی و ارتباط گذشته با آن گروه (شاید خود را مدیون آن طبقه میدانست و یا مددگاری های آنان چشمگیرش شده بود.) عبدالله خان منصوری را از زندان رها ساخته و برایش اخطار میدهد که دیگر فعالیت سیاسی نداشته باشد.

عبدالله خان منصوری با عدهٔ از مخالفین دیگر به فعالیت های مخفیانه ادامه میداد که از جمله صلاح الدین خان سلجوقی بعداً در مقابل اخذ رتبه و مقام، فعالیت ها و اسمای این گروه مخالف را به حکومت خبر داده بود.

همان است که عبدالله خان بعد از ده ماه، شبی که برای دیدار و احوال پرسی دوست بزرگوار و گرامی اش، غلام نبی خان چرخی روانهٔ منزل وی بود، گرفتار و راهی زندان ارگ گردیده، با غیظ، کینه و حرکت انتقام جویی نادر شاه روبرو میشود.

برادرانش با بقیه اعضای فامیل نظر بند و اطفال از مکاتب اخراج گردیدند.

نادر شاه بار ها خواست با جنایت و قساوت های خود، عبدالله خان منصوری به قبول بیعت و تابعیت وادار سازد، ولی ایشان هرنوع زجر و عذاب در زندان را قبول کرد و تا آخرین لحظه سر تسلیم و بیعت به نادر شاه نگذاشت. تا بالاخره به امر شخصی نادر شاه با تزریق زهر کشنده در زندان به قتل رسید و جنازهٔ او را بعداً به خانوادهٔ ایشان سپردند.

با آنهم خصومت سلطنت با خانوادۀ منصوری ادامه پیدا کرده و بعد از قتل نادر شاه، محمد نبی منصوری برادر، حبیب الله منصوری و حفیظ الله منصوری پسران عبدالله خان منصوری بازداشت و روانۀ زندان گردیدند.

زمانی از این حادثه میگذرد و اتفاقی میافتد که مرحوم عبدالغیاث خان، معاون ریاست تعمیرات، معمار باشی قصر دلکشا کار های را انجام میدهد که طرف پسند ظاهر شاه قرار میگیرد. و ظاهر شاه میخواهد او را به بخشش مالی و یا از زمین های دولتی خوشنود سازد ولی وی روی دوستی که با خانوادۀ منصوری داشت، در عوض آن همه بخشش ها، از ظاهر شاه رهایی اشخاصی را که از این خانوداه به زندان رفته اند، التماس مینماید و در نتیجه حبیب الله منصوری و حفیظ الله منصوری مورد عفو قرار میگیرند و محمد نبی منصوری مدت چهارده سال را در زندان سپری مینماید.

مختصر سوانح نویسندۀ فاضل، شاعر حساس و مرد مبارز، سرور جویا

مرحوم سرور جویا نویسندۀ فاضل، شاعر حساس و مرد وطن پرستی که اثرات دورۀ ژورنالیستی او شاهد روح پرشورش است، در سال ۱۲۷۷ هجری شمسی در اندرابی شهر کابل متولد و بعد از طی سن صغارت تحت نظر پدرش (مرحوم حاجی غلام حسین خان) سرشته دار سنجش افغانستان در سال های ۱۲۹۶-۱۲۹۷ پس از تکمیل تعلیمات خصوصی و تحصیل علوم متداول وقت، با پدرش که سمت منشی حضور صدراعظم مرحوم سردار عبدالقدوس خان را داشت، به کتابت مشغول

شد و برای اشتراک در جهاد و حصول استقلال وطن به همرای پدرش عازم ولایت قندهار و به همرکابی و قیادت صدراعظم موصوف در سپین بولدک در صف مجاهدین وارد جنگ در راه استرداد استقلال سیاسی وطن گردید.

پس از حصول استقلال و تمامیت ارضی وطن عزیزش، تا سال ۱۳۰۱ به صفت کاتب دار الانشأی حضور صدراعظم در قندهار سپری نمود و در مراجعت به کابل بلافاصله در جملهٔ منشی های حضور اعلیحضرت فقید مرحوم امان الله خان، انتخاب و تا سال ۱۳۰۳ ایفای وظیفه نمود.

سپس به تحریک ذوقی که در امور مطبعه و مطبوعات در خود سراغ می دید، در سال های ۱۳۰۴ و ۱۳۰۶ در خارج از افغانستان به تحصیل فن طباعتی و زنگوگرافی و حروف چینی و فراگیری السنهٔ انگلیسی و روسی پرداخته و حین مراجعت به وطن عزیز، به خواهش نائب الحکومهٔ وقت هرات، در آن ولایت توظیف شد که به تنظیم، ترتیب و تأسیس مطبعهٔ (دانش) و انجمن ادبی هرات رول و نقش بس عمده را به عهده داشت و تا اخیر سال ۱۳۰۷ منحیث مدیر مطبعهٔ دانش خدمت نموده و بعداً به حیث مدیر و نگارنده و مسئول جریدهٔ اتفاق اسلام مقرر شدند و در سال های ۱۳۰۷، ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ (دوره های اغتشاش و انقلاب داخلی مملکت) وظیفهٔ خویش را دلیرانه و بدون خوف و هراس انجام داد و تا توانست به تنویر افکار هموطنان پرداخت.

در همین زمان روزنامه های خارجی با استفاده از فرصتی که نسبت اغتشاش داخلی و بی نظمی اداری در افغانستان برای شان میسر شده

بود، شروع به تبلیغات نموده، هوا های در مورد هرات به سر داشتند. جویا حساسیت موضوع را درک و اظهار نمود:

"ما برای حفظ تمامیت ارضی کشور خود گاه شمشیر و گاه قلم بر میداریم" و با تحریر مقالات دندان شکن مانند (شتر در خواب میبیند پنبه دانه) و امثال اینها به مدافعه از حفظ و شئونات ملی وطن خود، با روزنامه های خارجی مقابله و در عین حال از آن دسته مأمورینی که رفتار مطلوب نداشته، مردم آزاری و رشوه خواری را پیشه خود قرار داده بودند، به سختی انتقاد و نشرات انتقادی و اصلاحی خود را پیوسته شایع میساخت تا این که آزادی قلم احساس و پرشورش مخالفین ارتجاع پسند را بر ضدش برانگیخت و در لیل ۵ جدی سال ۱۳۰۹ مورد سؤ قصد ناجوان مردانه خصم واقع و سینهٔ مملو از عشق و وطنپرستی اش را با گلوله شگافتند اما به فضل قادر متعال، جان سالم بدر برد و بعد از سپری نمودن دو ماه در بستر، برای تداوی و معالجه عازم کشور هند گردید که بعد از اعادهٔ صحت، در سال ۱۳۱۰ به وطن مراجعت و حسب صواب دید دولت، به حیث عضؤ انجمن ادبی گماشته شد. اما پس از مدت مختصری که مرحوم غلام محی الدین انیس (مؤسس و اولین مدیر مسؤل آن) بنا بر علالت مزاج، از ادامهٔ نشرات در جریدهٔ ملی انیس دست گرفت، مرحوم سرور جویا به حیث دومین مدیر مسؤل و نگارندهٔ آن جریده تقرر حاصل کرد و در اواسط سال ۱۳۱۱ دوباره در جمع همکاران انجمن ادبی، مصروف فعالیت های ادبی اش گردید.

قلم و زبان جویای مرحوم در برابر ناملایمات و بی عدالتی های اجتماعی سرحد نمی شناخت. همواره تاخت و تاز داشت که این روش جسورانهٔ وی دولت مردان وقت را مودماغ ساخته، برای رهائی از ضربات

متداول قلم و گفتار های انتقادی اش، وی را بار ها راهی زندان نمودند. بار اول در وقت حکمرانی نادر شاه و صدارت محمد هاشم خان در سنبلۀ سال ۱۳۱۲ در محبس سیاسی قلعۀ جدید دهمزنگ و بعد از سپری نمودن سیزده سال، در سال ۱۳۲۵ از حبس رها و بحیث مدیر عمومی دیپوی تعاونی مقرر شد و در سال ۱۳۲۷ در جمع وکلای شاروالی کابل از طرف اهالی انتخاب و ضم شاغل امور دیپوی تعاونی، در نشرات کمیتۀ عامل شاروالی کابل نیز خدمت مینمود.

در سال ۱۳۲۸ که حکومت وقت رژیم دیموکراسی را اعلام و تشکیل احزاب را مجاز شناختند، پر و بال جویا باز شد و با رفقای هم مسلک خویش حزب وطن را بنیانگذاری نمودند که جویا در تشکیل نشرات حزب وطن اشتراک عملی داشت.

این به ظاهر دیموکراسی دیری نه پائید که جمعی از جوانان روشن فکر به شمول جویا در ثور ۱۳۳۰ در وقت سلطنت ظاهر شاه و صدارت شاه محمود خان راهی زندان شدند تا اینکه جویا به تاریخ ۱۰ جدی سال ۱۳۴۰ به عمر ۶۳ سالگی، بطور مرموزی در محبس سیاسی دهمزنگ پدرود حیات گفت.

مرحوم جویا خوش تیپ، خوش صحبت و خوش مزاج بود. در بهار سال ۱۳۳۲ که جویا در زندان بود، دو سه تن از یاران نزدیک و جوان وی، در بیرون از زندان بساط طربی در گوشۀ باغی گسترده و غزلی از ملک الشعرأ بهار را که موصوف وقتی در زندان تحت این مطلع سروده بود که:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فصل گل میگذرد همنفسان بهر خدا
بنشینید به باغی و مرا یاد کنـــــید

خوانده و از جویا به سرگوشی و آهستگی و با سرودن شعر ملک الشعرأ بهار یاد نموده بودند. این محفل دوستان و یاد آوری از وی برای جویا در زندان توسط اطفال کوچک فامیل که بعضاً اجازۀ ملاقات می یافتند، رسانیده شد. جویا به جواب دوستان خود این پارچه شعر را سرود:

من ندارم هوســـــی کز قفس آزاد شـــوم
یک نفس روی گلی دیده و دلشاد شـــــوم
نیست باک ار شدم آواره و خاشاکی سوخت
خوب شد باعث بدنامی صیاد شـــــــــوم
بس که رنجیـــده ام از وضع جوانان جبون
نه سزد ملتجی دستۀ شیاد شـــــــــوم
گه به مهتاب و مل و باغ و گل و فصل بهار
از هـــراسی بسی خاموش و نهان یاد شوم
من نه آن عنصر سُستم که به تحریک بهار
پیش ارباب فـــــــــرومایه به فریاد شوم
شیـــــوۀ مشق وفا پیش برم در رۀ عشق
تا چـــو پروانه به سربازی ام استاد شـــوم

آبرویست گـــــر از ظلم به آتش ســـــوزم
یا به زنـــــــــدان سیه مرده و برباد شوم
یا ببـــــرم دُم صیاد و دو گوش گلــچین
از چمن رانده و برهم زن بیـــــــداد شوم
ورنه چـــون مرغ گرفتار زمستان و بهـــار
دام جویم و قفس ار دمی آزاد شـــــــوم

نمونهٔ کلام شعری فوق جویای مرحوم نمایانگر احساس درونی او در برابر عوامل ناهنجار روزگار است که وی سپری نمودن مجموعاً بیست و شش سال در زندان، با مشقات آن و دوری از زن و فرزند را متقبل شده ولی نمیتوانست در برابر مظالم و بی عدالتی های اجتماعی سکوت اختیار کند.

دورهٔ صغارت را اگر از مجموع عمر جویای مرحوم منفی کنید، نصف اول آن دورهٔ خود سازی و خود باوری و نصف باقی مانده را در زندان سپری نموده است. جویا مرد متین و دارای عزم راسخ و خود باور بود. چنانچه یکی دوبار در زندان از او خواستند تا توبه نامه بنویسد و از بند رهائی یابد.

جویا در جواب شان اظهار نمود، توبه در برابر جرم است. شما جرم مرا اثبات کنید تا بعداً توبه کنم. اگر آزادی خواهی و دفاع از حقوق محرومان جرم است، من این جرم را می پذیرم و هرگز توبه نخواهم کرد.

چنانچه در شعر فوق گفته است (نه سزد ملتجی دستهٔ شیاد شوم). پافشاری اش در عزمی که داشت، در مصرع دیگر این شعرش که گفته:

(یا به زندان سیه مرده و برباد شوم) هویداست. هرگاه خوانندۀ محترم توجه نموده باشد، در شعر فوق جویای مرحوم، دنیای متانت و پایه داری نهفته است.

روانش شاد باد

عبدالغفار خان سرحد دار

مرحوم عبدالغفار خان توخی، فرزند محمد زمان خان در سال ۱۲۷۵ هجری خورشیدی در ده افغانان کابل تولد یافته و بعد از فراگرفتن تعلیمات ثانوی، در عصر پادشاهی اعلیحضرت امان الله خان شامل مکتب حربیه گردید.

نامبرده در بین اقارب و دوستان به نام عبدالغفار خان سرحد دار مشهور بود. عبدالغفار خان سرحد دار بعد از این که از مکتب حربیه فارغ گردید، به حیث صاحب منصب عسکری در وزارت دفاع شامل شد.

ایشان مدارج آتی را در زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله خان طی نموده و یکی از طرفداران اعلیحضرت موصوف بود:

الف: به حیث تولی مشر (تورن) در فرقهٔ ولایت مشرقی

ب: رئیس ارکان در فرقهٔ عسکری قندهار

ج: سرحد دار دکه در سمت مشرقی، (سرحد بین افغانستان و هند برتانوی)

بعد از ختم دورهٔ پادشاهی اعلیحضرت امان الله خان و روی کار آمدن امیر حبیب الله خان کلکانی، عبدالغفار خان سرحد دار از وظیفه سبکدوش گردیده و در منزل خود در ولایت کندهار طور نظربند زندگی می کرد.

د: وقتی نادر شاه زمام قدرت را در دست گرفت، عبدالغفار خان سرحد دار به حیث صاحب منصب احتیاط در وزارت حربیهٔ وقت صدارت محمد هاشم خان اجرای وظیفه مینمود.

هـ: عبدالغفار خان سرحد دار در سال ۱۳۱۱ خورشیدی بعد از این که نادر شاه غلام نبی خان چرخی را به شهادت رسانید، زندانی سیاسی گردید که این اسارت از ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۵ خورشیدی توأم با تجرید و کوته قفلی ها در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ دوام پیدا کرد.

به این ترتیب مرحوم عبدالغفار خان سرحد دار، ۱۴ سال از عمر خود را در عنفوان جوانی در عصر پادشاهی نادر شاه و پسرش ظاهر شاه

و صدارت محمد هاشم خان در زندان سپری نمود و در سال ۱۳۲۵ خورشیدی مطابق ۱۹۴۶ میلادی، وقتی که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، در اثر عفو عمومی و فیصلهٔ ملل متحد و زمان صدارت شاه محمود خان از زندان رها گردید.

و: بعد از رهائی از زندان دهمزنگ، و در وقت صدارت شاه محمود خان، به حیث مدیر عمومی هوتل ها مقرر گردید.

ز: در وقت صدارت سردار محمد داؤد خان، به حیث حاکم ولسوالی دند در ولایت قندهار تعین گردید.

ح: بعداً حکمران شهر لغمان ولایت ننگرهار مقرر شد.

و اخیراً به حیث مأمور احتیاط در وزارت داخله وظیفه داشت و بعد از روزگاری چند، به تقاعد سوق داده شد.

مرحوم عبدالغفار خان سرحد دار پس از گذشتاندن مشکلات و زحمات زیاد در زندگی، سرانجام در سال ۱۳۶۷ خورشیدی، برابر با ۱۹۸۸ میلادی، به عمر نود و دو سالگی چشم از جهان پوشید.

من، مؤلف این رساله، مرحوم عبدالغفار خان سرحد دار را، زمانی که در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ بودم، از نزدیک می شناختم. موصوف یک انسان با عزم وارادهٔ قوی، خوش خلق و خوش صحبت بود. طبع ظریفی داشت و هیچگاهی در برابر ستم های که حکومت جابر آل یحیی بر وی روا داشت، خورد نگردیده، در هیچ حالت از اظهار عقاید و مفکوره های آزاد و آزادی طلبی خود ترس و خوف نداشت.

رنج تجرید وکوته قفلی، شکنجه و زولانه در زندان، دوری از خانواده و انواع محرومیت ها از آزادی، هیچگاه نشاط ظاهری چهرۀ او را از وی نگرفته، خنده ها و قهقه های مستانۀ او را در زندان و خارج زندان از ایشان سلب نکرده بود.

و قیودات و مظالمی را که از طرف دژخیمان و نگهبانان بدنهاد زندان وقت به وقت بر وی و سایر زندانیان وضع و اجرأ می گردید، استهزأ می کرد و می خندید و هر یک از زندانیانی را که با مرحوم سرحد دار، در داخل کوریدور های زندان لحظۀ چند فرصت هم صحبتی دست می داد، قوت روحی میسر می گردید.

عبدالغفور خان توخی

عبدالغفور خان توخی فرزند محمد زمان خان مشهور به کرنیل برادر بزگتر عبدالغفار خان سرحد دار بود. وی در سال ۱۲۷۳ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمده و مدتی در عصر سلطنت اعلیحضرت امان الله خان به حیث صاحب منصب قطعهٔ نمونه، به رتبهٔ کندکمشری در وزارت حربیه ایفای وظیفه مینمود.

عبدالغفور خان توخی بعد از سقوط سلطنت اعلیحضرت امان الله خان و دورهٔ حکومت امیر حبیب الله خان کلکانی، در زمانی که نادر شاه قدرت دولت افغانستان را به دست آورد و محمد هاشم خان به حیث

صدراعظم وظیفه داشت، از دولت متذکره درخواست تقاعد نمود. ولی در عوض این که تقاضای وی قبول و آرزوی وی بر آورده گردد، در سال ۱۳۱۱ هجری خورشیدی، بعد از این که نادر شاه، عموی من غلام نبی خان چرخی را نامردانه و وحشیانه به شهادت رسانید، همراه برادرش عبدالغفار خان سرحد دار زندانی گردید و برای مدت چهارده سال در زندان قلعۀ جدید محبس دهمزنگ باقیماند ماند.

عبدالغفور خان کرنیل مرد درویش مشربی بود و سایر زندانیان سیاسی به او احترام زیاد داشتند. موصوف در سال ۱۳۲۵ هجری خورشیدی، برابر به ۱۹۴۶ میلادی و بعد از ختم جنگ دوم جهانی در اثر فیصلۀ ملل متحد و در جملۀ دیگر محبوسین سیاسی از زندان نجات یافت.

مرحوم عبدالغفور خان کرنیل بعد از دوران چهارده سالۀ زندان، برای خود در بعضی از مؤسسات غیر دولتی مأموریت پیدا کرد و تا آخر عمر در آنجا ها مصروفیت داشت و در سال ۱۳۵۸ هجری خورشیدی به عمر ۷۵ سالگی به رحمت حق پیوست.

غازی میر زمان خان کنری

از جملهٔ قربانیان استبداد نادری و خانواده اش، یکی هم خانوادهٔ میر زمان خان کنری است که در زمان صدارت محمد هاشم خان، بدون جرم و محاکمه، به نام زندانی سیاسی به زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ فرستاده شد و بعد از سیزده سال در زندان و هشت دیگر تا ختم صدارت سردار محمد داؤد خان و انفاذ قانون اساسی جدید، به ولایت هرات تبعید گردید.

خود غازی میر زمان خان کنری که در سومین جنگ افغان و انگلیس، مسؤلیت جبههٔ موفق چترال را که به نام جبههٔ چهارم استقلال مسمی است، به عهده داشت، همچنان در سرکوبی ملای لنگ، شورش

سال ۱۳۰۴ خورشیدی در منگل و خاموش ساختن بغاوت شینوار، خدمات ارزنده و تاریخی ای را انجام داده بود. از آن جملهٔ مبارزان و غازیانی بود که تا آخر عمر به غازی امان الله خان وفادار مانده و از پروگرام های تجدد و پیشرفت هایش پشتیبانی می نمود.

غازی میر زمان خان در زمستان سال ۱۳۰۷ خورشیدی، حین تلاش های تاریخی اش برای تحکیم پایه های دولت غازی امان الله خان، در یک دسیسهٔ دشمنان سوگند خوردهٔ افغانستان و عمال داخلی، حین ادای نماز خفتن در مسجد مورد حملهٔ ناجوانمردانهٔ قرار گرفت و به عمر پنجاه و هشت سالگی جام شهادت نوشید.

داکتر عبدالرحمن زمانی که یکی از نوه های غازی میرزمان خان و شخصیت دانشمندی می باشد، می گوید:

«بیشتر از یک صد نفر از اعضای خانوادهٔ میر زمان خان کنری به شمول اطفال و زنان و یک عده از خدمت گاران شان، به تاریخ ۲۹ ماه سرطان سال ۱۳۲۴ خورشیدی، بدون هیچ نوع جرم و محاکمه، مانند ده ها خانوادهٔ دیگر، به خاطر وطن دوستی، دشمنی و مبارزه با انگلیس ها، خنثی ساختن دسایس عمال داخلی آنها و دوستی و حمایت از غازی امان الله خان دستگیر شدند. این دستگیری به هدایت سردار محمد هاشم خان صدراعظم زمان سلطنت ظاهر شاه، تحت قوماندانی سردار محمد داؤد خان قوماندان ملکی و نظامی ولایت ننگرهار در کنر، همزمان به رهبری جنرال سید عباس پاچا حکمران، صالح محمد خان غندمشر عسکری، نیک محمد خان قوماندان عمومی کنر ها، خواجه

محمد نعیم خان قوماندان امنیهٔ کابل و محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات صورت گرفت.

بیش از سی و دو نفر از دستگیر شدگانی که به محبس دهمزنگ انتقال داده شده بودند، اشخاص ذیل بودند:

۱-جنرال خان محمد خان کنری، برادر میرزمان خان که با پسر کلانش عبدالقادر خان در منزلش واقع قلعه چهٔ بینی حصار دستگیر شدند.

۲-شیر محمد خان کنری، پسر ارشد میرزمان خان که با پسر کلانش عبدالرحمن خان در منزل وی واقع قلعهٔ چهٔ بینی حصار دستگیر شدند.

۳-غندمشر عصمت الله خان، پسر دوم میر زمان خان در منزل خسر اش در چهلستون کابل دستگیر شد.

۴-غندمشر گل محمد خان پسر میر زمان خان و پسر بزرگ اش سکندر خان، در سینتام کنر دستگیر شدند.

۵-محمد ارسلان زمانی، پسر میر زمان خان، در اسعد آباد کنر دستگیر شد.

۶-حبیب الله خان زمانی و یار محمد خان زمانی، پسران میرزمان خان در قریهٔ تیشهٔ کنر دستگیر شدند.

۷-خیر محمد خان زمانی و محمد هاشم خان زمانی، پسران میر زمان خان در قریهٔ لمتک کنر دستگیر شدند.

۸-محمد نادر زمانی، پسر خان محمد خان در اسعد آباد کنر دستگیر شد.

۹-شیرعلی خان زمانی و برادر اش محمد یعقوب، پسران عصمت الله خان در تیشۀ کنر دستگیر شدند.

۱۰-خوشحال خان و محمد غوث خان پسران شیر محمد خان در وته پور کنر دستگیر شدند.

بیش از ۸۵ نفر از زنان و اطفال پائین تر از دوازده ساله، مدت یک ونیم سال را در توقیف زنانۀ ولایت کابل به سر بردند که برای اطفال و زنان خانواده های محبوسین سیاسی تخلیه شده بود و محبوسین نسوان جزائی آن زندان را به زندان جدیدی که در خانۀ ضبط شدۀ خان محمد خان در قلعچه ساخته شده بود، انتقال دادند.

ناگفته نباید گذاشت که در پهلوی زندان، کوته قفلی، زنجیر و زولانه، بیش از بیست و هشت نفر از اعضای این فامیل جان های خود را در زندان و تبعید از دست دادند.

تمام اسناد، کتب، یادداشت ها، فرمان ها و مدال های مربوط خانواده ضبط و از بین برده شده، دارائی غیر منقول آن به تاراج رفت و اطفال ایشان از مکتب و تعلیم محروم شدند.»

این بود فشردۀ از اظهارات دکتور عبدالرحمن زمانی، کسانی که بیشتر به کارنامه ها و مبارزات مرحوم میرزمان خان، در معرکۀ استقلال علاقه داشته باشند، می توانند از کتابی که دانشمند محترم دکتور

عبدالرحمن خان زمانی به نام (جنگ استرداد استقلال افغانستان، جبهۀ فراموش شدۀ چترال و کنر) تألیف و یک سلسله حقایق نهفته و حرف های ناگفته را در مورد جبهۀ چهارم جهاد مردم افغانستان مربوط به جنگ سوم افغان و انگلیس در آن افشأ نموده، استفادۀ بهتر نمایند و راجع به زندگی و سرنوشت مرحوم میر زمان خان کنری و خانوادۀ ایشان که بالاخره به زیر پاشنه های استبداد و مظالم خانوادۀ حکمران به چه انجامید، معلومات افزونتر به دست بیاورند.

در سال ۱۳۲۴ که جناب دکتور زمانی از آن یاد آور شده، من هنوز با برادران و یک پسر عمویم در زندان قلعۀ جدید دهمزنگ بودم که یک نیمه شب سر و صدای زیاد در کوریدور های زندان بلند شده و نگهبانان و سپاهیان مسلح پائین و بالا شتابزده می دویدند و زندانیان دیگر را ممانعت می کردند که از اتاق های خود خارج نشوند تا از قضیه آگاهی پیدا کرده نتوانند. بالاخره در آن شب برای ما همین قدر معلوم شده توانست که باز یک تعداد اشخاص مهمی را به زندان قلعۀ جدید آورده اند، ولی نفهمیدیم که این اشخاص کی ها و کدامین رجال سرشناس کشور می باشند؟

فردای آن روز در اثر کنجکاوی و جستجوی زندانیان دیگر، بالاخره آگاه شدیم که یک تعداد زیاد جوانان و نو جوانانی را به نام برادر و اولادۀ میرزمان خان تازه داخل زندان و هر کدام آن ها را به صورت جداگانه کوته قفلی نموده اند.

همزمان با برادران و پسران و باقی مربوطین مرحوم میر زمان خان کنری، که تاریخ درست آن به یادم نیست، یک شخص مشهور و صاحب نفوذ دیگری را هم به نام ملک قیس خان از قوم خوگیانی و چند نفر

دیگر در همان کوریدور مخصوص زندانی و کوته قفلی نموده بودند. این دو خانواده را کسی از زندانیان دیگر، تا تاریخ اول جدی ۱۳۲۵ هجری خورشیدی برابر با ۱۹۴۶ میلادی که خانوادۀ ما هم در آن وقت از حبس پانزده ساله رهائی یافت، به علت این که به حالت تجرید و کوته قفلی باقی مانده بودند، دیده نتوانست.

غلام دستگیر خان قلعه بیگی

مرحوم غلام دستگیر خان فرزند سردار عبدالرشید خان، پسر سردار عبدالرسول خان، برادر سردار محمد افضل خان و پسر سردار پردل خان ابن دوست محمد خان، مربوط به سلسلهٔ سرداران قندهاری می باشد.

موصوف از تعلیم یافته گان مکتب حربی جرنیل محمود سامی بود و رتبهٔ دگروالی داشت.

در زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله خان، به عنوان قلعه بیگی، أمور حفاظت ارگ را به عهده داشته و وقتی که اعلیحضرت امان الله

خان به نفع برادر خود عنایت الله خان، ترک سلطنت نمود، غلام دستگیر خان قلعه بیگی هنوز هم به وظیفهٔ خود باقی مانده بود.

ولی در زمانی که امیر حبیب الله کلکانی ارگ را اشغال نمود، قرار اظهارات پسران وی محمد انور خان و زمری جان دستگیر زاده، پدر شان در حالی که هنوز هم از ارگ دفاع می کرد، در داخل ارگ قلعه بند بود.

درین وقت خانوادهٔ قلعه بیگی از جانب سقوی ها اذیت های زیادی را متحمل شدند.

در وقت زمامداری نادرشاه برایش تکلیف کار پیشنهاد گردید، ولی مرحوم قلعه بیگی به بهانهٔ مریضی از قبولی این پیشنهاد معذرت خواسته و با عایلهٔ شان به منظور استراحت به ولایت قندهار رفت.

موصوف بیشتر از یک سال اقامت در قندهار، دوباره به شهر کابل احضار و بدون پرسش و یا کدام محاکمه، در زندان ارگ محبوس گردید که این اسارت پانزده سال دوام کرد.

غلام دستگیر خان قلعه بیگی بالاخره در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، بعد از این که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، به اساس فیصلهٔ مجلس بین الاقوام (اعلامیهٔ حقوق بشر ملل متحد) در جملهٔ دیگر محبوسین سیاسی به حالت بسیار ضعیف و مریضی از حبس رها گردید و در اثر همین مریضی و ناتوانی ها، در سال ۱۳۳۳ خورشیدی برابر با ۱۹۵۴ میلادی، چشم از جهان پوشید.

مرحوم قلعه بیگی در مسافرت اعلیحضرت امان الله خان به اروپا، از جملهٔ هیئت معیتی ایشان بود.

پدر مرحوم غلام دستگیر خان قلعه بیگی، مرحوم سردار عبدالرشید خان که به لالا مشهور بود، حیثیت مربی اعلیحضرت امان الله خان را داشت و از احترام زیاد اعلیحضرت موصوف برخوردار بود و در اوایل سلطنت ایشان، وفات نمود.

می گویند اعلیحضرت امان الله خان به پاس احترامی که به مرحوم سردار عبدالرشید خان به حیث استاد داشت، شخصاً به تشیع جنازۀ آن مرحومی اشتراک نموده و در پایان بعد از ادای دعای فاتحه، از خدمات ایشان یاد آوری کرده و ضمناً فرمودند:

«شخصی که اولین بار برای من درس حریت و آزادی و دشمنی را با انگلیس آموخت، همین مرحوم سردار عبدالرشید خان بود.»

غلام فاروق خان تلگرافی

غلام فاروق خان تلگرافی فرزند محمد طاهر خان غنی می باشد که به پیروی از ارشادات اعلیحضرت امان الله خان، بعد از حصول استقلال، مبنی بر تأسیس مکاتب اساسی و تعمیم معارف، با وجود مشکلات اقتصادی ای که داشت، یگانه پسر خود غلام فاروق موصوف را که قبلاً یک اندازه تحصیل خصوصی هم داشت، به مکتب ابتدائی در پرانچه گذر که تا صنف ششم در آن تدریس شده می توانست، شامل نمود.

غلام فاروق بعد از فراغت تعلیم درین مکتب، با سایر فارغان مکتب متذکره به لیسهٔ حبیبیه جدید التأسیس واقع برج و کوتی باغ ارگ شهر آرای وقت شامل گردید که تا صنف دهم را در آنجا تعلیم نمود.

باید متذکر شد که در آن زمان مکاتب به دوره های مختلف تقسیم شده بود، یعنی دورۀ رشدیه (الی صنف ششم) دورۀ اعدادیه (الی صنف نهم) و دورۀ تهیه (الی صنف دوازدهم) که بعداً به اساس آن شکل و سیستم امروزی لیسه های دوازده صنفی قبول گردید.

در اواخر سال ۱۲۹۸ خورشیدی = ۱۹۱۹ میلادی، نظر به ضرورت مبرم دولت و موافقت نامۀ بین دولت انگلستان و افغانستان بعد از استقلال، شاگردانی که به لسان انگلیسی بلدیت پیدا کرده بودند، میتوانستند جهت تحصیلات مسکلی در رشتۀ تلگراف بی سیم، به هند برتانوی فرستاده شوند و در آنجا مدت سه سال تحصیل و بعد از فراغت تحصیل به رشتۀ تخصصی، دوباره به افغانستان برگردند. در قدم اول تمدید خطوط مهم تلگراف سیم دار آن وقت، تورخم سرحد افغانی، باسول جلال آباد، نمله، سرخرود، جگدلک، خاک جبار، بگرامی و مرکز شهر کابل و بعداً پروان و قندهار بود.

اعلیحضرت امان الله شخصاً در رأس یک هیئت منتخبه به لیسۀ حبیبیه در شهر آرأ تشریف برده و یک عده شاگردان ممتاز را انتخاب و هدایت فرمود تا لوازم سفریۀ آنها را تهیه گرفته و آنها غرض تحصیل به هند برتانوی فرستاده شوند.

اعلیحضرت موصوف پیش از همه طی خطابۀ به محصلین و معلمین آن لیسه، راجع به مزایای استقلال، معارف، وطندوستی و انکشافات متصورۀ آیندۀ افغانستان صحبت نموده و همه کار های را که بایست طبق پلان و پروگرام های مترقی صورت بگیرد، بر مبنای دین مبین اسلام تطابق داد.

بعد از آن ۲۰ نفر شاگردان منتخبه را جهت تهیهٔ لباس مخصوص، ذریعهٔ گادی به خیاط خانهٔ دربار شاهی برده و اشیای مورد ضرورت سفر آنها را توسط کارمندان وزارت دربار بطور عاجل تهیه نمود و گفت:

«من خودم همه را مراقبت میکنم که هیچکس نباید مشکلات سفری ببیند.»

در بوستان سرای آن روز و پارک امروزی کابل و نزدیک وزارت معارف، همه معلمین و منسوبین وزارت معارف و شاگردان منتخبهٔ بورس خارج، مأمورین عالیرتبهٔ ملکی و نظامی را به تناسب محل موجود خواسته و مجدداً به مردم و حاضرین، با احساسات آتشین در خصوص معارف و انکشافات عصر صحبت نموده و به متعلمین منتخبهٔ رشتهٔ تلگراف به خارج، طی نصایح جدی گفت:

« شما که فرزندان امروز و مردان بزرگ فردای مملکت و دست و بازوی افغانستان هستید، هنگامی که به خارج رفتید کوشش جدی نمائید تا در تمام حرکات و نظرات تان شرف، فرهنگ و عزت افغانی تان را نزد انگلیس ها نگهدارید و افغانیت عالی تان را به آنها از راه اخلاق و همت عالی به اثبات برسانید. »

سپس، بعد از تلاوت آیاتی چند از قرآن عظیم الشأن، شاه جوان و ترقی خواه روی شاگردان منتخبهٔ بورس خارج را که غلام فاروق هم در زمرهٔ آنها بود، به حیث پدر معنوی بوسیده و با اهالی و والدین اطفال خدا حافظی نموده، جانب ارگ روان شد.

وقتی غلام فاروق خان بعد از مدت سه سال تحصیل در هند برتانوی، در رشتهٔ تلگراف سیم دار به مملکت برگشت، به حیث منتظم تلگراف تورخم و جلال آباد و بعداً به کابل موظف گردانیده شد. بعد از چندی نظر به فعالیت و فداکاری فوق العادهٔ که از وی به مشاهده رسید، به حیث منتظم تلگراف شهر جلال آباد در مرکز شهر مقرر گردید و بدین صورت مدت چند سال سلطنت اعلیحضرت امان الله خان، در منطقهٔ مهم شهر جلال آباد، وظایف محوله را به صورت احسن اجرأ مینمود.

محمد حسین خان هاشمی، خسر برهٔ غلام فاروق خان می گوید:

« غلام فاروق منتظم تلگراف جلال آباد، بدون این که با دولت بچهٔ سقأ همکاری و یا ارتباط گرفته باشد و یا به خانهٔ خود برگردد، به طور مخفی در جلال آباد باقی ماند و از جوانان مترقی و منور موجود و رفقای صمیمی سرحدی اش گروپ انقلابی ای را علیه مخالفین و ضد مدنیت خواهان (دولت بچهٔ سقأ) تشکیل کرد. و هم با فاروق عثمان که شخص متمدن و مترقی بود و از وظیفهٔ خارجه در زمان دولت امانی استعفأ کرده بود و صرف یک عراده موتر لاری شخصی داشت و بین کابل و پیشاور کار آزاد مینمود، پیمان دوستی خیلی صمیمی داشت.

فاروق جان و گروپ انقلابیون جدید التشکیل، با همکاری محمد هاشم نایب سالار سابقه برادر نادر شاه و محمد گل خان فرقه مشر سابقهٔ مشرقی که از طرف برادرش مصروف فعالیت ضد دولت سقأ در شهر جلال آباد بودند و درین راه با جدیت و فداکاری کامل مصروف بود و جهت امنیت و نجات سمت مشرقی مشترکاً کار و پیکار مینمودند، اما

از بخت بد و تقدیرات محمد هاشم خان در راه مبارزات ضد حکومتی در روز های اخیر حکومت بچۀ سقأ شکست خورده و نزد برادر خود به مناطق جنوب کشور و بعداً به قندهار رفت.

روز های اخیر حکومت بچۀ سقأ را در مناطق متذکره، فاروق جان با آنها سپری نموده و مشترکاً در بر اندازی حکومت دزدان کار می کردند و هنگامی که کابل از طرف مجاهدین پکتیا و وزیرستان (در محاربات نجات وطن) اشغال گردید، او نیز قهرمانانه و فاتحانه به کابل برگشت.

درین زمان باز برای فاروق جان امید زیاد جهت خدمت و فعالیت بود و به فکر او روزنۀ امید برای وی پدیدار شده، اما بی خبر از آن که چه فتنه گری ها در باطن نزد محمد هاشم خان موجود است که اینک متذکر می شویم:

در زمان مبارزۀ مخفی برای بر انداختن حکومت بچۀ سقأ در سمت مشرقی افغانستان، به فعالیت های مستقیم فاروق جان، محمد هاشم بعداً صدراعظم، فاروق عثمان و گروپ فداییان شاه امان الله در بعضی از محافل و شب نشینی ها، ظاهراً خود را دوست و عضۀ فامیل شاه امان الله وانمود ساخته و خود را شریک مبارزه برای کسب قدرت به نفع شاه امان الله غازی می شمرد، ولی در باطن او سخت منافق به دوستان بود زیرا در باطن با شاه امان الله سخت دشمن بود و ظاهراً داد از دوستی زدن با شاه امان الله صرف بهانۀ بود جهت تثبیت و معلوم نمودن دوستان حقیقی و فداییان شاه امان الله و به موقع ضربۀ کاری زدن به آنها بود که فاروق جان تلگرافی و گروپ فدائی شاه امان الله غافل از این ارادۀ ناپاک او، همیشه بنا بر ارادۀ نیک و شخصیت واقعاً مترقی و

انسانی شاه امان الله غازی و عشق و علاقهٔ بی پایانی که نسبت به او داشتند، در مقابل و حضور داشت محمد هاشم و محمد گل خان، از شاه غازی طرفداری نموده و بدین صورت با دو تن از دشمنان دوست نما طرف می شدند و ناشی از این عوامل، هاشم خان و محمد گل خان، در ظاهر هیچ مداخله ننموده ولی در باطن با فاروق جان تلگرافی سخت دشمن شده بودند. زیرا میدانستند که او سخت فدایی شاه امان الله غازی است و روزی در قدرت گیری محمد هاشم خان و برادرانش، درد سر برایش درست می کند.

بعد از سقوط حکومت حبیب الله کلکانی، زمام قدرت به دست نادرشاه آمد. محمد هاشم خان منحیث صدراعظم، محمد گل خان مومند به حیث رئیس تنظیمیهٔ سمت مشرقی و به رتبهٔ نایب سالاری رسید و فاروق خان عثمان به علت این که از قوم محمد هاشم خان بود، به حیث معین وزارت داخلهٔ وقت مقرر شد.

فاروق جان تلگرافی را که روزی منتظم تلگراف بود، به حیث مدیر عمومی پُست و تلگراف وزارت داخله انتخاب نمودند.

نامبرده با وجود این که منظوری اش برای مدت شش ماه از صدارت عظمی نرسیده بود، شروع به کار کرده و وظیفهٔ محوله را با جدیت و صداقت کامل انجام می داد. بعد از شش ماه نظر به هدایت شفاهی محمد هاشم خان، به حیث منتظم تلگراف قندهار موظف گردید.

فاروق جان تلگرافی جهت معالجهٔ مریضی ای که در قندهار عاید حالش شد، برای چندی به شهر کویته رفت و بعد از صحت یابی دوباره به قندهار آمد. در قندهار جهت برگزاری محفل عروسی خود چند یوم رخصت گرفته و به کابل آمد.»

آقای محمد حسین خان هاشمی علاوه میکند که:

«سه - چهار سال قبل دختر کاکایش (خواهر من) را برایش شیرینی داده بودند و فاروق جان نسبت مصروفیت های وظیفهٔ وی به کابل آمده نتوانسته و تا آن زمان نامزد باقی مانده بود.

به هر صورت، هنگامی که به کابل رسید، محفل عروسی خود را برگزار ساخته و روز سوم عروسی اش مراسم تخت جمعی بود و بدین لحاظ نظر به عنعنات موجودهٔ کشور، همه دوستان و رفقای او، مخصوصاً رفقای تلگرافی او نزدش آمده بودند و در منزل شان محفل خوشی و ساز و سرود جریان داشت که بنا بر دستور مقامات بالا و أمر مستقیم طره باز خان قوماندان امنیهٔ وقت هاشم خان صدراعظم، دفعتاً چند نفر از افراد پولیس و یک نفر صاحب منصب به خانهٔ غلام فاروق جان تلگرافی که در آن وقت وظیفهٔ منتظم تلگراف قندهار را داشت، داخل شده و در حین شادی و سرور فامیل، او را اول به ولایت کابل و بعداً به صورت عاجل به محبس سیاسی انتقال دادند که مدت پانزده سال زندانی ماند، حبس بامشقت پولیس و دولت را متحمل گشت که همهٔ این حوادث را علاوه بر این که خودم بالذات (محمد حسین هاشمی) شاهد آن بوده ام و جهت معلومات شما، همهٔ این صفحات را به اختیار تان گذاشتم، سند معتبر دیگری نیز تأیید می دارد.

در کتاب معروفی به اسم (افغانستان در عقب پرده های دود) نوشتهٔ دوکتور گوپال نویسندهٔ مشهور کشور هند به زبان انگلیسی که در بخشی از آن تحت عنوان «ببرک کارمل، دورهٔ طفولیت و سوابق فامیلی

وی» در صفحهٔ ۲۵۲ الی ۲۵۸ می باشد، چنین تذکار رفته که آن را عیناً به زبان دری برای تان نقل میکنم:

« فاروق جان تلگرافی، پسر کاکای پدر ببرک کارمل (محمد حسین هاشمی) که خویشاوندی با فامیل ببرک کارمل داشت، بعد از سقوط دولت شاه امان الله، باز هم از هوا خواهان او بود و ببرک کارمل به او اعتقاد خاصی پیدا نموده بود. در زمانی که نادر شاه روی کار آمد، به بهانهٔ که فاروق جان شب نامه به طرفداری امان الله و اوراق توزیع و پخش می نمود، در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در دهمزنگ محبوس گردید. در سال های بعد، از طرف فامیل، ببرک کارمل موظف گردید تا از کاکای خود در محبس با خبری نماید. که در اثر این تماس ها با فاروق جان و سایر اشخاص هم اتاق او، تحت تأثیر افکار و ایدیال های وطنپرستانه قرار گرفت، که ببرک کارمل کوچک را به یک شخصیت جدی، زحمت کش و بی ترس و هراس مبدل ساخت...»

آقای محمد حسین خان هاشمی می گوید:

« هر وقتی از طرف خانم، دوستان و غیره افراد فامیل در قسمت رهایی غلام فاروق جان به مقام صدارت عارض می شدند، در جواب عریضه تحریراً گفته می شد که (باشد!) از این رو نامبرده مدت ۱۵ سال زندان را بدون کدام جرم و اسناد مسؤلیت در دورهٔ حکمروائی صدارت هاشم خان گذشتاند.

بعد از آن که او از وظیفهٔ صدارت برطرف شد و در عوض او شاه محمود خان به صدارت موظف شد، فاروق جان تلگرافی در زمرهٔ سایر زندانیان سیاسی هاشم خان، از حبس رها گردید.

فاروق جان تلگرافی که در جریان حبس، درد ها، شکنجه ها، کوته قفلی او را خیلی ضعیف و جسماً ناتوان ساخته بود، ولی بعد از رهائی اش نیز از ارادهٔ خلل ناپذیر انقلابی و پیکار جوئی آن نکاسته بود. زیرا ناشی از مبارزات گذشته (چنانچه قبلاً متذکر شدیم) و دوران محبوسیت و آشنائی وی با اشخاص صاحب اندیشهٔ سیاسی و آزادی خواهان دیگر، او به یک مرد انقلابی و کوره دیده مبدل گشته بود. عقب مانی کشورش او را خیلی رنج می داد و حقیقتاً تا آخرین لحظهٔ حیات باز هم دوست وفادار به شاه امان الله خان غازی باقی مانده و همیشه در صحبت ها و نشست های فامیلی و دوستان، به علاقه و عشق زیاد از وی یاد می نمود و همچنان به صورت قطع دشمن درجه یک انگلیس و استثمار و مخصوصاً جاسوس معلوم الحال وی، لارنس بود. »

در پایان آقای هاشمی از این که خانم فاروق جان تلگرافی بعد از روز سوم عروسی از وی دور مانده و در این مدت پانزده سال پشت سر گذاشتن روز های بد زندگی، فقر و بیچارگی و انواع محرومیت ها، به حیث یک دوشیزهٔ جوان، بالاخره به یک خانم ناتوان سالخورده و مو سپیدی تبدیل شده بود، یک سلسله داستان های دارد که با سرنوشت عایله و اولاد اکثریت زندانیان سیاسی مشابه می باشد.

من زمانی که در قلعهٔ جدید دهمزنگ هم زندانی بودم، فاروق جان تلگرافی را که علت آخرین اسارت خود را، مخابرهٔ یک تلگرام تبریکیه

به اعلیحضرت امان الله خان در شهر روم، مبنی بر فتح کابل از قول فرقه مشر شیر محمد خان چرخی به حیث اولین افسری که قوای سقاوی ها را در جنگ تنگی واغجان شکست داده و وارد کابل شد، وانمود می کرد، به خوبی می شناختم.

مشارٌالیه مرد درویش مشربی بود، صحبت آرام و اندیشه های عمیق سیاسی داشت و می گفت همزمان با وی دو نفر دیگر از رفقای هم مسلک او به نام های صدیق جان تلگرافی و عارف جان تلگرافی نیز به جرم اجرای عمل فوق الذکر، گرفتار و محبوس گردیدند. جریان این حادثات را من در کتاب (از خاطراتم) که اولین کتابی از قلم من به نشر رسیده است، به صورت مفصل به عرض رسانیده ام. لطفاً به آن کتاب مراجعه شود.

در مورد بیوگرافی عارف جان تلگرافی و صدیق جان تلگرافی متأسفانه کدام معلوماتی بدست آورده نتوانستم، ولی از صدیق جان تلگرافی تنها یک قطعه تصویری را که با عبدالفتاح طبیبی یکجا گرفته شده و دوست محترم و دانشمند قوی کوشان، متصدی هفته نامۀ وزین امید آن را در اختیارم گذاشته اند، درین رساله به نشر می سپارم.

صدیق جان تلگرافی و عبدالفتاح طبیبی بعد از
تحصیل در رشتهٔ تلگراف در شهر کراچی

ناگفته نباید گذاشت که پدر فاروق جان تلگرافی، محمد طاهر خان غنی یکی از کاکه های کابل و مرد عیاری بود که به نام کاکه طاهر یاد می شد.

فاروق جان تلگرافی بالاخره به عمر ۷۲ سالگی چشم از جهان پوشید و دو پسر به نام های احمد شاه و تیمور شاه و یک دختر به نام انجیلا که همه تحصیل یافته اند، بعد از دوران اسارت، از خانم فدا کار اش به نام بی بی آرأ، به جهان آورد.

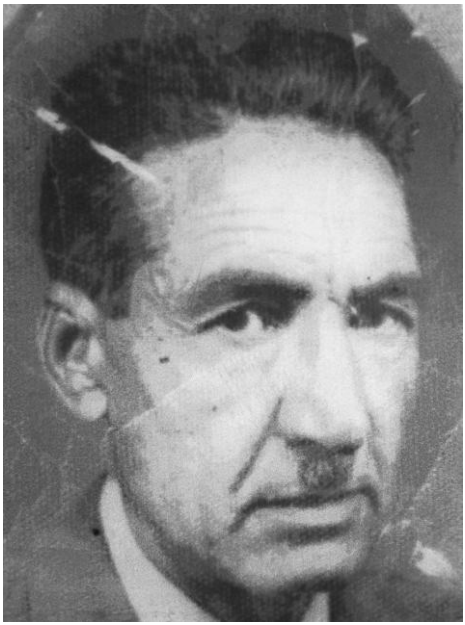

مرحوم حیدر علی خان ترجمان

یکی از جوانان امانیست، حیدر علی خان ترجمان فرزند مرحوم غلام حسن خان است که در چنداول کابل تولد گردیده و تعلیمات ابتدائی و ثانوی را در مکتب امانیه و در زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله خان به پایان رسانیده و بعد از آن در مکتب متذکره به حیث استاد و معلم، تا زمانی که نادر شاه در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به قتل رسید، در خدمت معارف بود.

حیدر علی خان (آزاد) تخلص داشت و می گفت که: این مفکورۀ آزاد و آزاد منشی را از مرحوم شاه امان الله غازی آموخته ام.

حس آزادی خواهی، وطن دوستی و مردم دوستی را از زمان دورۀ جوانی، وقتی که در مکتب امانیۀ آن زمان و لیسۀ استقلال امروز، مصروف تحصیل بود، کسب نموده و با سایر هم مسلکان و هم صنفان خود تبادل افکار می نمود و مفکورۀ جنبش مشروطه خواهان را به سر می پرورانید.

مرحوم حیدر علی خان ترجمان یک روز پر خاطرۀ را که از اعلیحضرت امان الله خان داشت، چنین حکایت می کند:

«در زمانی که متعلم مکتب امانیه بودم، مدیر مکتب ما در جریان روز به صنف ما آمده و به معلم ما گفت که اعلیحضرت امروز به منظور بازدید از مکتب، به صنف ها می آید و با شاگردان از نزدیک تماس گرفته و صحبت می کند و سؤالاتی را در میان می گذارد. شما متوجه باشید.

درین موقع معلم ما چند نفر از شاگردان ممتاز و لایق را به جلو و بقیه را به عقب صنف انتظام نمود. بعد از ساعاتی چند، اعلیحضرت غازی به مکتب آمده و از صنوف عالی، متوسطه و ابتدائیۀ مکتب به دیدن آغاز نمود تا این که نوبت به صنف ما رسید و اعلیحضرت غازی تشریف آورد.

حین ورود اعلیحضرت به صنف، همۀ شاگردان به پا ایستاده، رسم تعظیم و احترام به حضور پدر ملت به جا آوردیم. سپس شاه با تبسم و شادمانی پدرانه به طرف ما اشاره کرد و ما نشستیم. نظر به عقاید و رسومی که در بین مردم در گذشته وجود داشت، و مادرانی که طفل شان بعد از ولادت تلف می شد، به اصطلاح نذر و نیازی به گردن می

گرفتند به امید این که آن طفل زنده بماند. چندی بعد از ولادت، گوش چپ او را سوراخ و یک حلقهٔ نقره ئی به گوش وی می آویختند. مادر من هم به پیروی از همین عقیده، این عمل را بر من هم انجام داده بود.

وقتی اعلیحضرت متوجه حلقهٔ گوش من گردید، به طرف من اشاره نمود که می بایست از جای خود بلند شده و به سؤالات ایشان جواب میدادم.

و بعد از آن که من به چند سؤال ایشان راجع به تاریخ، جغرافیه و ریاضی، جوابات درست دادم، بسیار مسرور گردید و برایم تحسین و آفرین گفت و از طرز جواب دادن های من اظهار خوشی نموده و در ضمن در مورد حلقهٔ گوشم پرسید و گفت این حلقه را به چه علت به گوشت گذاشته یی؟

من در جواب گفتم که خود من نمیدانم و لیکن مادرم می داند.

لحظهٔ متفکر شده و بعداً از من پرسید که: تو پسر کیستی؟ من گفتم فرزند غلام حسن خان می باشم. بعد از آن اعلیحضرت فرمود:

(فرزندم! وقتی که امروز به خانه رفتی، برای پدرت غلام حسن خان بگو که امان الله برایت سلام فرستاده بعد از سلام بگو که خواهش نموده تا این حلقه را از گوش پسرت دور کن. چون تمام جوانان ملت فرزندان من هستند، من هیچگاه آرزو ندارم که به گوش یکی از فرزندانم حلقهٔ غلامی انگلیس آویزان باشد. معنی و مفهوم این حلقه، غلامی و بردگی است، مبارزه و مجادلهٔ من بر ضد استعمار و استبداد انگلیس برای این بود که تا وقتی که خداوند متعال برای ما استقلال و آزادی را عنایت فرموده، ملت افغان بتواند با غرور کامل و افتخار، فارغ از هر گونه احساس بندگی و بردگی زندگی نماید.)

راستی را بگویم، بعد از شنیدن این جمله از شاه امان الله، چنان حس آزادی خواهی ودیموکراسی در تار و پود وجودم طنین انداخت که از آن به بعد با حلقه های سیاسی محشور گردیدم. »

مرحوم حیدر علی می گفت:

« از جمله همصنفی های من در مکتب امانیه، سردار محمد نعیم خان، سید قاسم خان رشتیا، سردار غلام فاروق خان سراج مشهور به سردار آغا، حیدر خان عدالت و شکور خان ولی بودند که با آنها معرفت داشتم.

بعد از فراغ مکتب، سردار محمد نعیم خان مرا به همکاری دعوت نمود ولی من نظر به بعضی ملحوظاتی که مغایر منافع ملی و اجتماعی بود، نتوانستم تقاضای ایشان را بپذیرم.

از اینجاست که مشکلات زیادی در زندگی من بروز نمود. تا این که به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ شمسی نادر شاه بدست یک نفر از شاگردان شجاع لیسه امانی (نجات) به نام عبدالخالق در چمن قصر دلکشأ به ضرب تفنگچه کشته شد. در همان روز و بعد از آن هم تعداد کثیری از روشنفکران، معلمان، آزادی خواهان و مشروطه خواهان را دستگیر نمودند که در آن جمله من نیز زندانی گردیدم و مدت سیزده سال را در زندان های آن زمان که شرایط بسیار بد داشت و چند سال آن را به شکل کوته قفلی، سپری نمودم. اما بعد از سپری شدن چند سال، بار دیگر توانستم با مردمان آزادی خواه، روشنفکران و وطنپرستان و خاصتاً با پسران جوان از خانوادۀ نجیب چرخی آشنائی پیدا کنم و محشور شوم. »

این داستان ها را پسر ارشد او امان الله جان کبیری که پدر او مرحوم حیدر علی خان ترجمان، برای خانوادهٔ خود، بعد از این که در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، زمانی که جنگ دوم جهانی به پایان رسید و در اثر فیصلهٔ مجلس بین الاقوام (ملل متحد) به پیروی از حقوق بشر، از حبس رها گردید، حکایت کرده بود، و امان جان کبیری بیوگرافی پدر خویش را به اختیار اینجانب گذاشته است که ذیلاً نشر می گردد:

«پدرم از زندان، خاطرات بس فراموش ناشدنی داشت که درین مختصر نمی گنجد، ولی من بطور مختصر و موجه، دو قصه از جمله حکایات دورهٔ زندان وی را که یکی آن از شکنجه های آن زمان و دیگری مرگ مادرش بود، از قول خود پدرم تذکر می دهم. پدرم می گفت: بعد از این که محبوس شدم و تحقیقات آغاز گردید، در یکی از این تحقیقات شخص خود طره باز خان قوماندان کوتوالی حاضر شد و امر کرد که این محبوس را با پشت برهنه به روی زمین بیاندازید. این عمل اجرأ شد و بعد از آن به چوب زدن بر پشت برهنهٔ من شروع نمودند که تقریباً یک هزار مرتبه ضرب چوب به پشت من حواله نمودند که خیلی ها طاقت فرسا بود و من برای این که صدایم بلند نشود، یک حصه از پیراهن خود را به دهن خود داخل نموده بودم.

کسانی که مرا تحقیق می کردند، اصرار داشتند بدانند کدام اشخاص از دوستان، با من رابطهٔ سیاسی داشتند و من باید اسم آنها را معرفی نمایم.

ولی از دهن من هیچ چیزی شنیده نتوانستند و من نخواستم ناجوانمردانه دوستان و عزیزان خود را به آن جلادان معرفی نمایم، تا آنها را دستگیر نموده و به زندان انتقال بدهند.

دومین سانحۀ که به میان آمد و باعث تأثر وتألم زیاد پدرم گردید، مرگ مادرش بود. او می گفت: از وقتی که مرا زندانی ساختند، سالیان درازی از مادر و خواهر من که با من یکجا زندگی می کردند، خبری نداشتم ومادرم با وجود کوشش و تلاش های مزید درین راستا، از چگونگی زندگی من که در کجا هستم و چه حال و احوال دارم، برای مدتی بی اطلاع مانده بود.

وقتی که بعد از مدت مدیدی برای متعلقین زندانیان اجازه داده شد تا از عزیزان خود در زندان به روز های معینی دیدن نمایند، در یکی از این روز ها مادرم سراغ مرا گرفته و به دیدن من به زندان دهمزنگ آمد.

زمانی که او مرا با دست و پای در زنجیر بسته در عقب پنجره های زندان دید، حالش بهم خورد و بی اختیار به گریه افتاد که من هم از دیدن ایشان نتوانستم جلو تأثرات و جاری شدن اشک را از چشمان خود بگیرم.

لحظات آن روز که توأم با تأثر و مسرت بود، بسیار زود گذشت اما من از آن لحظۀ که مادرم را با آن حالت دهشت زده و هراسان دیدم، فکر می کردم همان وقت دچار سکتۀ قلبی خواهد شد. با وجود حالت خراب، در همان وقت از لطف پروردگار، بعد از این که با هم چند کلمه صحبت کردیم، بهتر گردید. مگر برای من بدبختانه این احساس پیدا شد که دیگر مادرم را نخواهم دید. بعداً که اطلاع پیدا کردم، مادرم

همین که از من جدا گردید و به منزل رسید، با تأثر و تأسف باید بگویم که حالش بار دیگر برهم خورد که در اثر آن به بیهوشی رفته و دیگر برنگشت و با یک عالم یأس و نومیدی، چشم از جهان پوشید. »

امان الله جان کبیری به ادامهٔ داستان های فوق الذکر می گوید:

« بالاخره پدرم در سال ۱۳۲۵ شمسی برابر به ۱۹۴۶ میلادی از حبس رها گردید و تعیین شده بود به ولایت قندهار تبعید گردد ولی بنا بر شناسایی که با سلطان محمود غازی در ایام مکتب داشت ونامبرده او را درین راه مساعت نمود که از تبعید به ولایت قندهار معاف گردید و به کابل ماندنی شد.

مشار الیه بعد از گذشتاندن مدت زیادی در بیکاری، بالاخره عریضهٔ به مقامات صالحه تقدیم و آرزو نمود تا حسب لیاقت و استعدادش برایش وظیفه سپرده شود که از مدرک معاش آن امرار حیات کرده بتواند.

ولی مقامات در پای عریضهٔ او صریحاً این جمله را نوشتند:
(موصوف در هیچ مرجع و اورگان رسمی دولتی، به صفت مأمور رسمی ایفای وظیفه کرده نمی تواند.)

لاجرم پدرم بعد از آن نظر به این که بر علاوهٔ زبان های دری و پشتو، به زبان های فرانسوی و انگلیسی هم وارد بود، در یکی از شعبات وزارت داخله به حیث ترجمان و مأمور اجیر مقرر گردید و علاوتاً با متخصصین فرانسوی و ترکی در مکتب جدید التأسیس ژاندارمری پولیس و در مقابل حق الزحمه، همکاری و برای شاگردان ژاندارم و پولیس ادبیات دری، ریاضیات و مضمون فرانسوی را تدریس می نمود.

این کار هم در اثر برخورد شدید اللحن زبانی که بین وی و سید عبدالله خان وزیر داخلهٔ آن وقت به وقوع پیوست، از دستش گرفتند.

پدر مرحومم می گفت این عمل عتاب وزیر داخله به اشارهٔ دو سردار و مقامات صالحه صورت گرفت. مطلوبش از دو سردار، سردار محمد داؤد خان و محمد نعیم خان بودند.

ازین رو باز هم پدرم برای مدت زیادی بی کار ماند و بالاخره در اثر مساعدت سید قاسم خان رشتیا که در آن زمان پُست وزارت مالیه را داشت، به ریاست هوتل ها به حیث ترجمان ایفای وظیفه می نمود که تقریباً تا آغاز دورهٔ ریاست جمهوری سردار محمد داؤد خان دوام پیدا کرد.

بعد از آن باز هم از وظیفه سبکدوش گردید، زیرا هوتل های که مربوط به ریاست هوتل ها بود، بطور شخصی اجاره داده شد.

مرحومی در اخیر عمر با وجود مریضی ای که عاید حالش گردیده بود، با مرکز پیداگوژیک لیسهٔ استقلال که فرانسوی ها در آنجا بودند، همکاری می نمود. مرحوم حیدر علی خان مربوط به خانوادهٔ مرحوم ماما محمد ابراهیم خان مشهور به ساعت ساز بود که نامبرده یکی از جوانان روشنفکر و عضؤ جنبش مشروطه خواهان گروه غلام محی الدین خان افغان به شمار میرفت.

شاد روان غلام محی الدین خان افغان در تشکیل انجمن های خیریه، دار الایتام، دار المساکین رول عمده داشته و با دیگر مشروطه خواهان یکجا مبارزه می نمود. »

امان جان کبیری می گوید:

«پدرم یک شخص آزاد، ظریف، نقاد، نهایت دلیر و صریح اللهجه، صادق و وطنپرست بود و وظایف محولهٔ خویش را با کمال ایمان داری و صداقت انجام داده است.

مرحومی برای دوستان و رفقای خود سخت ارادت و احترام قایل بود و با دوستان هم عقیده و همرزمان زندان خود، مثل: جناب مرحوم محمد یعقوب خان توپچی که از تحصیل کردگان فرانسه بود و هم با مرحوم غلام دستگیر خان صدیق و خالد جان صدیق، مرحوم محمد نبی منصوری و سایر دوستان همیشه نشست های با همی داشت و تبادل افکار می نمود.

شاد روان حیدر علی خان بنا بر مریضی قلبی ای که عاید حالش بود، در سال ۱۳۶۲ شمسی برابر به ۱۹۸۳ عیسوی حیات فانی را وداع گفت و به خانهٔ ابدی خویش رحلت نموده و در دامنهٔ کوه شیردروازهٔ کابل به خاک سپرده شد. روحش شاد باد. »

در پایان آقای امان جان کبیری علاوه میکند:

«از پدر مرحومم هشت فرزند به دنیا آمده که ۴ پسر و ۴ دختر میباشد. همهٔ فرزندانش دارای تحصیلات عالی بود اما متأسفانه بنا بر جبر زمان و وضع ناهنجار در وطن به کشور های مختلف اروپائی، به صورت مهاجر زندگی می نمایند. پدرم نظر به ارادت خاصی که به شاه امان الله غازی داشت، اسم پسر ارشد خود را امان الله گذاشت.»

این بود معلوماتی که آقای امان الله جان کبیری، پسر ارشد حیدر علی خان شاد روان در اختیار این جناب گذاشت و من آن را بدون کم و کاست خدمت خوانندۀ محترم تقدیم کردم.

حالا می پردازم به شرح چشم دید های خود در ایامی که مرحوم حیدر علی خان با جمع دیگر از زندان سیاسی با من در زندان قلعۀ جدید دهمزنگ بود. من ۱۴ سال عمر داشتم، زمانی که مرا از زندان سرای علی خان، جائی که اعضای اناث خانوادۀ من از قبیل: مادر، خواهران، همسران و دوشیزگان جوان و خردسال اعمام و پسران خردسال خانوادۀ من و خانوادۀ ماما غلام انور خان پسر مامای پدر من زندانی بودند، به زندان قلعۀ جدید دهمزنگ انتقال دادند. در آنجا و در زمرۀ یک تعداد زیاد روشنفکران و جوانان امانیست که زیر پاشنه های استبداد دورۀ سلطنت مطلق العنان نادر شاه و پسرش ظاهر شاه و مأموریت منحط و منحوس صدارت محمد هاشم خان، سالیان درازی سپری کرده بودند، حیدر علی خان جوان هم وجود داشت.

نامبرده متعلم مکتب امانیه (استقلال) بود که بعد از قتل نادر شاه در سال ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به ۱۹۳۳ میلادی تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی = ۱۹۳۶ میلادی زندانی گردید و به دستۀ جوانان امانیست و طرفداران رژیم و رفورم های امانی تعلق گرفت.

من وقتی که از دروس روزمره فراغت حاصل می کردم و به منظور گرفتن هوای تازه از اتاق خود به صحن حویلی زندان قلعۀ جدید خارج می شدم، می دیدم مرحوم حیدر علی خان بالای یک چوکی قاتکی نشسته و مصروف بافت کرُشنیل است.

بعضی از زندانیان سیاسی به وسیلهٔ همین پارچه های بافتگی ای که با سیخ بافت و کرشنیل بافته می شدعایله و خود شان را اعاشه می کردند زیرا دولت جابر آن وقت جزئی ترین ارفاقی را در مورد آنهای که به کار های روزمرهٔ نسبتاً شاقه که از طرف مدیریت محبس دستور میگردید، راضی نمیشدند، روا نداشته و مساعدت نمی کرد.

به کسانی که حاضر می شدند یکی از آن کار ها را قبول کنند، باز هم فقط دو قرص نان یک پاوه که داخل محبس طبخ می گردید، داده می شد، دیگر کدام حق الزحمهٔ وجود نداشت. حیدر علی خان یکی از آن جمله زندانیانی بود که مناعت نفس داشت، از توانائی دست و بازوی خود کار می گرفت و منت کس نمی کشید. لحظاتی چند باهم صحبت میکردیم، جوان راستکار و صاحب عقیدهٔ راسخ بود و در راه آن باور های که داشت و سبب حبس و شکنجهٔ او گردیده بود، همیشه استوار و وفادار مانده بود.

حیدر علی خان در روز های که آفتابی می بود، پیوسته همین عمل بافندگی را تا وقتی که آفتاب غروب می کرد، انجام می داد و در وقت غروب چوکی گک قاتکی خود را که وزن زیاد نداشت و بسیار سبک وزن ساخته شده بود، با خود پس به اتاق خود می برد. در اتاقی که حیدر علی خان میخوابید، در حدود ده پانزده زندانی دیگر نیز زندگی می کردند.

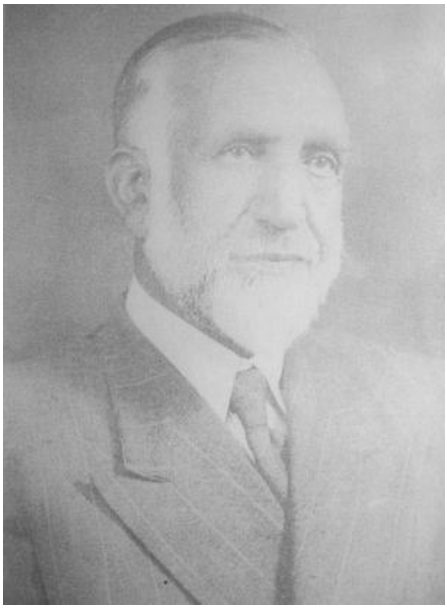

قاری محمد انور خان بسمل

استاد محمد انور بسمل فرزند ناظر محمد صفر خان نایب الحکومۀ قطغن در عصر اعلیحضرت امان الله خان و یک تن از رجال دورۀ دوم جنبش مشروطیت بود. بسمل مرد سخنور، شاعر، صوفی مشرب، وارسته و مشروطه خواهی بود که هجده سال تمام را به گناه آزادی خواهی در زمان پادشاهی نادر شاه و ظاهر شاه و دورۀ صدارت محمد هاشم خان در زندان بیداد به سر برد و حتی یک مرتبه نامش در فهرست محکومین به اعدام هم درج گردید ولی دستی از غیب برون آمد و کاری کرد و بسمل از مرگ رهائی یافت.

زندگی نامۀ مرحوم قاری محمد انور بسمل تا جائی که مدارک، بدست مؤلف رسیده، در بخش جنبش دوم مشروطیت این تألیف به تفصیل ذکر گردیده است.

مرحوم بسمل اخیراً در زندان ارگ با جمعی دیگر از زندانیان سیاسی مثل عبدالهادی خان داوی، نایب سالار جانباز خان چرخی و برادرانش، فتح محمد خان فرقه مشر، غلام دستگیر خان قلعه بیگی، پسران نایب سالار جانباز خان چرخی و یک تعداد دیگری که اسمای شان به یادم نیست، تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی باقی ماند و به زندان دهمزنگ مانند بعضی از محبوسین نقل داده نشد.

ازین لحاظ من ایشان را در زمان اسارت که زندان های ما از هم جدا بود، دیده نتوانسته ام و در مورد زندگی ایشان در اسارت، سخنی برای گزارش ندارم.

ولی با پسران آن مرحوم، محمد اسلم خان بسمل، محمد طاهر خان بسمل و محمد نعیم خان بسمل که با من در زندان قلعۀ جدید دهمزنگ بودند، تماس نزدیک داشته و زمان اسارت را با هم روز شماری می کردیم.

از سروده های حاجی محمد انور خان بسمل که دست به دست برای ما میرسید، می توانستم دریابم که بسمل مرد صاحب سخن و اهل دل، فقیر مشرب و آزادی خواهی بود و به ظواهر اصلاً علاقمندی نداشت و از شهرت طلبی متنفر بود. از مرحوم محمد انور خان بسمل اخیراً یک اثر به نام دیوان اشعار حضرت بسمل بدست آمده که به همت یک تن از مریدان و مخلصین وی، آقای گل آغای بیرنگ زیور طبع یافته است. گفته می شود که درین دیوان تحریفاتی هم صورت گرفته

است، لهذا در نظر است بار دوم توسط آقای حکیم الله ناظر به نشر برسد.

قاری محمد ابراهیم صفا

صفا در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در خانهٔ مردی به نام ناظر محمد صفر خان به دنیا آمد. پدرش امین الاطلاعات امیر حبیب الله خان و در عین حال از مصاحبان برادر امیر، سردار نصر الله خان نایب السلطنه هم بود.

محمد صفر خان به تأسی از روایت شادروان غبار، به تابعیت از نایب السلطنه و چندی دیگر از درباریان، مخالف سلطهٔ انگلیس ها در کشور به شمار می رفت. از همین رو پس از فتوای جهاد علیه انگلیس ها، چند تن از هوا داران این فتوا مورد خشم امیر قرار گرفتند و ناظر محمد صفر خان نیز که از جملهٔ همین دسته به شمار می رفت، به زندان افگنده شد و بار دیگر در روزگار اعلیحضرت امان الله خان

هنگامی که نایب الحکومۀ قطغن بود، به جرم این که بیعیت نامه هایی را برای نایب السلطنه فراهم آورده بود، از وظیفه معزول و دستگیر گردید. زندانی گشت و به کابل گسیل شد.

قاری محمد ابراهیم صفا، روزنامه نگار، شاعر، مترجم، متفکر و آزادی خواه بود.

وی به همین جرم آزادی خواهی از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۵ خورشیدی که برابر می شود با ۱۹۳۲ الی ۱۹۴۶ میلادی، ایام جوانی خود را در زندان آل یحیی گذشتاند.

صفا در محیط فرهنگی و سیاسی زاده شده و پرورش گشت، ازین رو شیفتگی به کار های فرهنگی و سیاسی تا پایان عمرش سرشت زندگانی او بود.

آموزش های نخستین و آشنایی با زبان عربی را در خوردسالی و نوجوانی به پایان برد و در ۱۶ سالگی برای آموختن فن مخابرات راهی هند شد. پس از بازگشت از هند برتانوی، به کار های گوناگون اداری در وزارت های معارف، اقتصاد و خارجه مشغول گشت، اما از جائیکه اشتیاق شگرفی به فلسفه و ادبیات داشت، به این حوزه افزونتر مهر ورزید و آثار و ترجمه های پدید آورد. یاد گیری زبان انگلیسی دریچۀ نوینی بروی او گشود تا با اندیشه های فلسفی باختر زمین آشنایی بهم رساند و او که زبان عربی را نیز می دانست و با یاری این زبان به قلمرو فلسفۀ اسلامی راه یافته بود، پژوهش هایش را درین حوزه ادامه داد و مقالات و و نوشتار های ارجمندی را بر جای نهاد که کتاب (تعلیل و استقرار و میتودولوژی) وی گواه راستین به چیرگی او در منطق ارسطوئی و روش شناسی است.

صفا با وجود آن که تقریباً چهارده سال عمر خود را، از بیست و دو سالگی تا چهل سالگی، در زندان گذرانده بود، با آنهم بیش از سی سال را بی کار ننشست. خواند، پژوهید، نوشت، ترجمه کرد و شعر سرود.

او روزنامه نگار بود، مترجم و آگاه از منطق و فلسفه و در کنار آن همه فضایل، شاعر هم بود.

صفا حافظ جید قرآن مجید و به زبان های انگلیسی، فرانسوی، عربی و اردو دسترسی کامل داشت. آثاری که از شادروان صفا در دست است:

۱-مختصر منطق

۲-نوای کهسار، مجموعۀ شعر

۳-سه نفر سیاح، بصورت پاورقی در روزنامۀ انیس نشر گردیده بود.

۴- تاریخ ادبیات افغانستان، (پنج استاد) استاد محمد علی کهزاد، علی زهما، علی احمد نعیمی، محمد ابراهیم صفا و میر غلام محمد غبار.

۵- گزیدۀ غزل های محمد ابراهیم صفا که انجمن نویسندگان افغانستان آن را در دو هزار نسخه منتشر کرده است.

۶-لالۀ آزاد مجموعۀ شعر از استاد محمد ابراهیم صفا.

علاوتاً یک سلسله مقالات اجتماعی، فلسفی، ادبی و سیاسی در روزنامه های پایتخت از شاد روان صفا، تا زمانی که حیات داشت، به نشر رسیده است.

داکتر لطیف ناظمی منقد، ادیب و ادبیات شناس، سابق استاد فاکولتهٔ ادبیات طی نقدی که راجع به مجموعهٔ شعر مرحوم صفا به نام لالهٔ آزاد در صفحات اول آن، پژوهشگرانه نوشته است، مزید بر تحلیل و ارزیابی بسیار دقیق و علمی، در بعضی از گفته های شاعر روشنی انداخته، می گوید:

« غزل او هرچند عاشقانه است، اما هرگز از اندیشه های حکیمانه و تفکرات فلسفی تهی نیست. در غزل او هرچند گاهی از تصویر های کوتاهی از جامعهٔ بسته، مختنق و اندوهناک که دانشیان، روشندلان و اهالی سخن را به یأس فلسفی کشانده است، به چشم می خورد، از زهری که زندگی بر کامش می ریزد، می نالد، ولی با آنهم امیدش را برای فردا ها از کف نمی دهد و می سراید:

چندان که چرخ حنظل یأست به کام ریخت
از لذت امیـــــــــــد، تو هم انگبین طلب!

آقای ناظمی در قسمت خانوادهٔ ناظر محمد صفر خان می نویسد که:

« سرنوشت خانوادهٔ ناظر محمد صفر همانندی های با سرنوشت دیگر دودمان های آزادی خواه کشور ما دارد که کودک و جوان و سالخوردهٔ شان سال ها را بدون بازپرس در زندان های ارگ و سرای موتی و دهمزنگ گذشتاندند. چون خانواده های چرخی، شجاع الدوله، منشی زاده، غبار و دیگران.

از خانوادهٔ ناظر محمد صفر نه تنها محمد انور خان بسمل و محمد ابراهیم خان صفا و برادر کوچکتر شان محمد اسماعیل سودا، محمد

اسلم بسمل زاده و محمد طاهر بسمل زاده را در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در بند کشیدند، بل یک سال بعد محمد نعیم بسمل زاده، محمد هاشم اختر و محمد اکبر اختر پدر محمد حیدر اختر را نیز به زندان افگندند. تا جائی که سودا پس از شش سال در همان زندان دهمزنگ جان به جان آفرین سپرد. »

قاری محمد ابراهیم خان صفا در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر با ۱۹۴۶ میلادی مانند سایر زندانیان سیاسی، بنا بر فیصلهٔ مجمع ملل متحد، زمانی که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، با باقی اعضای خانوادهٔ خود، بعد از مدت چهارده سال و با گذراندن حالات تجرید و کوته قفلی ها، زنجیر وزولانه و انواع محرومیت های دورهٔ زندان، از حبس رها گردید.

کار های دفتری مرحوم صفا در کتاب معاصرین سخنور چنین بر شمرده می شود:

قبل از زندان:

۱- آمر شعبهٔ تلگراف

۲- مفتش وزارت معارف

۳- آمر شعبهٔ ترجمهٔ وزارت خارجه

و بعد از زندان:

۴- مدیر ترجمهٔ وزارت اقتصاد

۵- مدیر عمومی انطباعات وزارت اقتصاد

۶- مدیر عمومی اتاق های تجارت

۷- نمایندهٔ مطبوعاتی در کراچی

۸- معاون ریاست مطبوعات
۹- رئیس اتاق های تجارت
۱۰- مدیر روزنامۀ اصلاح

گفته می شود که اخیراً فرمان مقرری وی به حیث حاکم اعلای گرشک صادر شده بود ولی نظر به گفتۀ خودش از طرف داؤد خان صدراعظم برایش وعده داده شده بود که به ریاست مطبوعات به حیث رئیس مستقل مطبوعات توظیف می گردد، ولی زمانی که فرمان متذکره به دست مرحوم صفا می رسد، متوجه می شود وی به حیث حاکم اعلای گرشک تعیین گردیده است. لهذا از اجرای این أمر معذرت خواسته و بالأثر به تقاعد سوق داده شد.

من با جناب فضیلت مآب قاری محمد ابراهیم خان صفا، زمانی که با هم هم قفس بودیم، معرفتی خوبی پیدا کرده و از صحبت های عالمانه و دانش شان که گهگاهی میسر می شد، استفاده های شایانی می نمودم.

مرحوم قاری محمد ابراهیم خان صفا شخصیت متفکر و آزاد منش روزگار، بالاخره به تاریخ ۹ جدی سال ۱۳۵۹ خورشیدی، بعد از یک سلسلۀ طولانی تپیدن ها و پژوهش در راه علم و معرفت، جهان فانی را وداع گفت و به رحمت ایزدی پیوست.

به تحقیق که ما همه از آن او و به سوی او برگشتگانیم.

محمد اسماعیل سودا

محمد اسماعیل خان کوچکترین فرزند ناظر محمد صفر خان می باشد که در سال ۱۲۸۶ خورشیدی برابر به ۱۹۰۷ میلادی در باغ نواب کابل به دنیا آمد.

محمد اسماعیل بعداً تخلص (سودا) را بخود انتخاب کرد که در بیاض اشعار او و در مقطع غزل هایش اکثر جا ها این تخلص به نظر می خورد.

سودا تعلیمات ابتدائی را در مکتب خانگی واقع چهل دره در خان آباد فرا گرفته و در اوایل عهد امیر امان الله خان غازی، با گذراندن امتحان سویه به صنف سوم مکتب (اتحاد) خان آباد شامل گردید.

او هنوز چهارده سال عمر داشت و در رشدیهٔ اول (معادل صنف پنجم) درس می خواند که به اساس پلان انکشاف تعلیمی دولت در سال ۱۳۰۰ خورشیدی برای ادامهٔ تعلیمات به جرمنی فرستاده شد. در آنجا چون تشخیص گردید که وی به مرض لا علاج سل دچار است، تحصیلش نا تمام مانده و دوسال بعد به وطن برگشتانده شد، اما نسبت مهارت خوبی که در لسان آلمانی پیدا کرده بود، در تعلیم گاه حربی وزارت حربیه به حیث ترجمان رسمی تعیین و به کار دولتی مشغول گردید.

سودا در بیست و یک سالگی و در سال ۱۳۰۷ خورشیدی با دوشیزهٔ به نام خدیجه ازدواج کرد اما اولادی به بار نیامد.

سودا درست بیست و پنج سال داشت که به تاریخ ۲۰ عقرب سال ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به ۱۹۳۳ میلادی به بهتان قتل نادر شاه پدر ظاهر شاه، در زمان صدارت و قدرت هاشم خان در زمرهٔ سایر اعضای فامیل خود به حبس سیاسی در افتاد و پس از پشت سر گذشتاندن مدت چهارسال در زندان ارگ شاهی، روانهٔ محبس دهمزنگ شد.

سودا روز های اخیر حیات در قید را در ساحهٔ بین دهلیز های شفاخانهٔ محبس و چهاردیواری خطرناک آن بسر برد ولی اضافه بر آن تاب مجادله با مریضی توأم با زندان را نیاورده در سال ۱۳۱۷ خورشیدی به عمر سی و یک سالگی با گذراندن شش سال حبس و مریضی، به حال محبوس و مسلول در محبس دهمزنگ کابل وفات نمود.

در همین وقت است که جسد بی جان محمد اسماعیل سودا از حبس، بدون دوسیه و محاکمه آزاد گردید و توسط خدیجه خانمش و

سایر اعضای صغار و اناث فامیل ناظر صفر که فقط همین ها از قید زندان به دور مانده بودند، در حضیرۀ آبائی شان واقع قول آبچکان به خاک سپرده شد.

محمد اسماعیل سودا با استعداد و توانائی خاص حافظه که داشت، در ایام حبس به حفظ کامل قرآن کریم توفیق یافته و به وساطت یک عسکر محافظش که به رخصتی می رفت، از یک عالم روحانی دست پیر حاصل کرده بود. در زمینه و ساحۀ ادب و عرفان، محمد اسماعیل سودا از برادر بزرگ خود محمد ابراهیم صفا، فیض و بهره گرفته و کسب تعلیم می کرد. این وصف شاگردی و استادی بین او و برادرش به صورت متداوم در اوقات مختلف آزادی، زندان و حبس تا اخیر حیات مریضی "سودا" ادامه داشت.

حکیم الله ناظر میگوید:

در خصوص تعداد و اندازۀ آثار "سودا" با کمال تأسف باید یاد آور شد که معلومات مؤثق موجود نیست. تنها همین یک جلد کتابچۀ جیبی اشعارش که با قلم کاپی تحریر یافته و در بعضی جا هایش به مشکل خوانا بود و موسوم به «بیاض سودا» است، بدستم رسید که از آن نقل گرفتم و این حادثه تقریباً نیم قرن قبل اتفاق افتاده که زیادتر بنا بر جنبۀ احساس شعر دوستی شروع جوانی و بر روی تصادف بود.

اما بعد تر برایم جالب افتاد و در صدد بیان اوضاع و احوال دردناک زندگی این شاعر کم عمر شدم که قریب سوم حصۀ حیاتش در مریضی و حبس و زندان گذشت. سایه های پر تلاطم و دردناک زمانه های غم و درد و رنج این شاعر که با برده باری و شکیبائی بسر رسیده و جسته

و ریخته در اشعارش به رمز و ایما به آن اشاره نموده، گواه مناسبی است حاجت هرگونه تبصره را از بین می برد.

اشعار و ابیات محمد اسماعیل سودا، نه تنها همانند اشعار دو برادر بزرگتر از خودش، محمد ابراهیم صفا و محمد انور بسمل، تا این دم به صورت کامل، درست و مستند به داخل یک دیوان بسته چاپ و انتشار نیافته، بلکه به این بهانه که یک شخص مریض بدون دخالت به حادثه ای، به نام بندی سیاسی در حبس می میرد، اگر اشعارش به دست نشر افتد، مبادا از آن سر و صدائی ایجاد شده و اتهام به زعمای وقت برسد، لذا در نشرات معتبر دولت از چاپ و نشر اشعار "سودا" بنا بر محافظه کاری امتناع ورزیده شده که از این رهگذر اشعار محمد اسماعیل سودا و هم خودش نزد همگان نا آشنا، بی شهرت و حتی میتوان گفت، گمنام مانده است.

این مختصر زندگی نامۀ رقت بار محمد اسماعیل سودا را برادرزاده اش، محمد اسلم بسمل زاده پدرم مدتی قبل از وفات خود در کابل به من بیان داشته است که با مطالعۀ ان در بارۀ این شاعر جوانمرگ، وضع زندگی و احوال صحی او تا اندازۀ شناسایی و آگاهی حاصل می گردد.

محتویات دیوان اشعار "سودا" شامل چهل و هفت پارچه غزل، دو مخمس، یک قطعه، یک قصیده و یک مثنوی در بحر خفیف می باشد و با ارسال فوتوی منحصر به فرد محمد اسماعیل سودا از طرف محمد حیدر اختر که او هم نواسۀ برادرش است، این رساله شکل کامل تری را به خود می گیرد.

این گزارش را مؤلف از «بیاض سودا» ی محمد اسماعیل سودا که به همت یک تن از جوانان خانوادۀ مرحوم ناظر صفر خان به نام کلیم

الله ناظر پسر مرحوم محمد اسلم خان بسمل زاده تدوین و انتشار یافته و در بارهٔ مرحوم محمد اسماعیل سودا، شاعر گمنام که زیر پاشنه های استبداد و دولت مردود آل یحیی، در زندان سیاسی دهمزنگ جان شیرین خود را از دست داده، در حد توان روشنی انداخته است، نقل نموده، متذکر می شوم که:

وفات محمد اسماعیل سودا، همزمان با درگذشت برادر بزرگم عبدالصمد صدیق که او هم در زندان دهمزنگ به مرض سل (توبرکلوز) مصاب گردیده بود، در اوایل سال ۱۳۱۷ خورشیدی به وقوع پیوسته است.

در اواخر سال ۱۳۱۷ خورشیدی، زمانی که مرا از زندان زنانهٔ سرای علی خان، جائیکه همه اعضای أناث و کودکان خانوادهٔ من زندانی بودند، به زندان دهمزنگ نقل دادند، مرحوم سودا و برادرم عبدالصمد صدیق، چشم از جهان پوشیده بودند که من از دیدار این دو جوان از دو خانوادهٔ که سرنوشت مشترک داشتند، محروم ماندم.

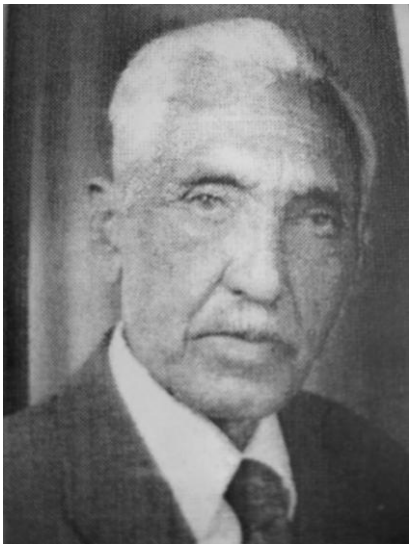

محمد اسلم بسمل زاده

یک تن دیگر از جوانان خانوادۀ ناظر محمد صفر خان، محمد اسلم بسمل زاده فرزند محمد انور بسمل می باشد که در سال ۱۲۸۵ خورشیدی تولد گردیده و از صنف رشدیۀ مکتب حبیبیه جهت ادامۀ تحصیلات بیشتر، به کشور فرانسه، شهر پاریس فرستاده شد.

محمد اسلم خان بسمل زاده بعد از یک دورۀ پنج سالۀ تحصیل در فرانسه، دوباره به وطن معاودت کرد و در جریدۀ امان افغان برای چندی مشغول کار گردید.

مرحوم بسمل زاده در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در جملۀ دیگر جوانان آزادی خواه، در وقت صدارت محمد هاشم خان با برادرانش زندانی

گردید که این مدت اسارت وی تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی دوام پیدا کرد.

بعد از رهائی از حبس سیزده ساله، به حیث نمایندۀ شرکت سپین زر در خان آباد و هم مدتی در پروژۀ وادی هلمند اجرای وظیفه نموده و بالاخره در کتابخانۀ دانشگاه کابل کار می کرد. مرحوم بسمل زاده در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در شهر کابل چشم از جهان پوشید. روحش شاد باد.

محمد طاهر بسمل زاده

پسر دیگر محمد انور خان بسمل می باشد که در مکتب نجات تحصیل کرده و از آنجا برای تحصیلات عالی به کشور آلمان، با یک تعداد متعلمین دیگر، در عصر سلطنت اعلیحضرت امان الله خان فرستاده شد.

بعد از فراغ تحصیل و عودت به وطن و کشته شدن نادر شاه، از سال ۱۳۱۲ خورشیدی تا ۱۳۲۵ خورشیدی و در وقت صدارت محمد هاشم خان و دورۀ سیاه استبداد، زندانی گردید.

محمد طاهر بسمل زاده بعد از رهائی از زندان دهمزنگ، برای چندی در سفارت چکسلواکیا به حیث ترجمان زبان المانی ایفای

وظیفه می نمود و بعداً در شرکت نساجی افغان کار ترجمانی آلمانی را پیش می برد.

مشارٌالیه در سال ۱۹۹۴ میلادی در امریکا، در شهر هیوارد و در اثر یک حادثۀ ترافیکی به رحمت ایزدی پیوست.

محمد طاهر بسمل زاده، برادرم غلام دستگیر صدیق را که همزمان با او در زندان دهمزنگ بود، در فراگرفتن زبان آلمانی خیلی یاری نموده که حیثیت استاد را برای برادرم داشت.

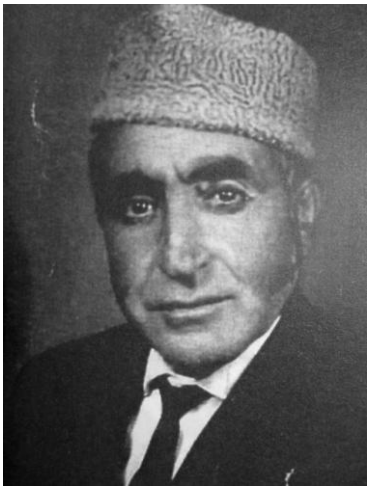

محمد نعیم بسمل زاده

آخرین پسر محمد انور بسمل می باشد که در سال ۱۲۸۹ هجری خورشیدی تولد گردیده و از صنف نهم مکتب نجات در عنفوان جوانی راهی زندان دورۀ استبداد گردیده و مدت سیزده سال بهترین ایام جوانی را در اسارت گذشتاند.

محمد نعیم بسمل زاده بعد از پشت سر نهادن این دورۀ تاریک زندگی اش، در سال ۱۳۲۵ خورشیدی از حبس رها گردید و به شعبات مختلف «د افغانستان بانک» برای چندی ایفای وظیفه نموده و در زمان به قدرت رسیدن حزب خلق و پرچم، مجبور گردید مانند بسیاری از مردم ما، ترک خانه و کاشانه نماید و به خارج از مملکت مهاجرت کند.

محمد نعیم بسمل زاده بالاخره در سال ۱۹۹۷ میلادی در مملکت کانادا چشم از زندگی پوشید.

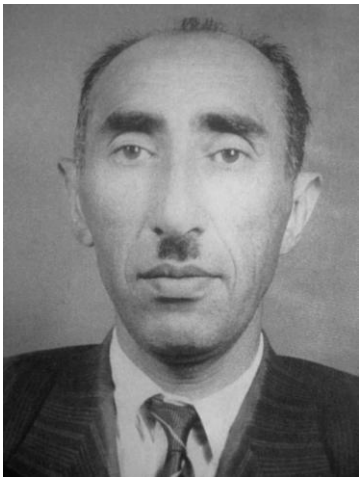

محمد اکبر اختر

محمد اکبر اختر پسر محمد اختر خان امین الاطلاعات یک عضؤ دیگری از خانوادۀ ناظر محمد صفر خان است که در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمده و بعد از خارج شدن از مکتب عالی استقلال، شامل کار رسمی در وزارت اقتصاد وقت گردید.

نامبرده مانند سایر اعضای خانوادۀ خود، در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در وقت صدارت محمد هاشم خان زندانی گردید که این دورۀ زندان مدت سیزده سال دوام پیدا کرد.

بعد از رهائی از حبس سیزده ساله، مشارٌالیه باز هم در وزارت اقتصاد مشغول کار گردید و بعد از آن به حیث ترجمان فرانسوی در وزارت خانه های مالیه و زراعت و آبیاری وقت، فعالیت داشت. همچنان

با داکتر سید احمد دهاتی، در نشر مجلهٔ صحت در وزارت صحیه و در نشر مجلهٔ برگ سبز، با محترم یوسف آئینه همکاری می نمود.

علاوتاً مقالات و ترجمه های زیادی از آقای محمد اکبر اختر در روزنامه های منتشرهٔ مرکز به نشر رسیده است.

محمد اکبر اختر بالاخره به تاریخ ۱۸ جدی ۱۳۴۸ خورشیدی در شهر کابل از این جهان رفت. روانش شاد و یادش جاویدان باد.

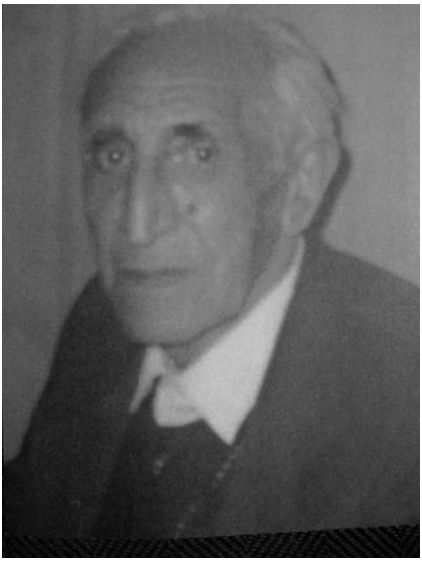

محمد هاشم اختر

فرزند سوم محمد اختر امین الاطلاعات، در سال ۱۲۹۳ میلادی، در شهر کابل چشم به دنیا گشوده و از صنف هفت مکتب امانی در زمان صدارت محمد هاشم خان و سلطنت خانوادۀ حکمران و در عنفوان جوانی راهی زندان گردید.

موصوف بعد از یک دورۀ حبس سیزده ساله، بالاخره در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، وقتی که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، در زمرۀ سایر محبوسین سیاسی از زندان دهمزنگ رها گردید.

آقای محمد هاشم اختر بعد از نجات یافتن از زندان دهمزنگ، اولاً در وزارت اقتصاد شامل کار گردید و بعداً در دیپوی تعاونی و اخیراً در شعبات مختلف انحصارات دولتی، ایفای وظیفه می نمود.

نامبرده در زمان آوارگی از وطن، و در سال ۱۹۹۲ میلادی، در شهر مونشن کشور آلمان، بالاخره به اثر سکتهٔ قلبی وفات نمود. روانش شاد باد.

در این عکس شخص نشسته دروسط مرحوم محمدصفر خان والد مرحوم صفا .
ایستـــاده ازراست به چپ:محمـد اسلم بسملزاده استـاد محمد انوربسمل شاعرویکی ازفعالان نهضت مشروطه برادرمرحـــوم صفا محمد اخترخـان برادرارشد صفا و نفراخرایستـاده شاد روان صفا درسن دوازده سالگی و باقی اعضای خانوادهءشان . عکس ازسال هزارونهصد هژدهء عیسوی.

محمد بشیر رفیق، محمد یعقوب صفا پسر آقای صفا و محمد امین پسر اسلم جان بسمل زاده، خورد سالان خانوادۀ ناظر محمد صفر خان از مکاتب اخراج و از آموختن درس محروم گردیدند.

محمد رحیم خان کورير

جوان دیگر از جملهٔ این زندانیان سیاسی، محمد رحیم خان کورير است که یکی از مأمورین وزارت خارجهٔ دورهٔ سلطنت اعلیحضرت امان الله خان بود و اخیراً به حیث کورير سیاسی وزارت خارجه بین وزارت خارجهٔ افغانستان و سفارت افغانی در مسکو، کشور روسیه مأموریت داشت.

نامبرده غیر از رسانیدن پُستهٔ سیاسی افغانستان به نمایندگی های دولت افغانستان، با اعتماد و امانت داری مطلق، کار دیگری نداشته و این وظیفه را در همهٔ وقت مأموریت خویش در وزارت خارجهٔ افغانستان، بطور احسن انجام می داد.

خانم تریسا، همسر محمد رحیم خان کوریر

محمد رحیم خان کوریر طی مسافرت های خود به کشور روسیه اخیراً با یک دوشیزۀ روسی به نام تریسا آشنائی پیدا کرده و با وی ازدواج نمود که طفلی هنوز از این ازدواج به دنیا نیامده و محمد رحیم خان کوریر در سال ۱۳۱۲ خورشیدی، در زمان صدارت محمد هاشم خان و سلطنت ظاهر شاه زندانی سیاسی گردید و خانم تریسا، همسر محمد رحیم خان کوریر هم در زندان زنانۀ کوتوالی وقت و ولایت کابل امروز، با یک عده دیگر زنان خارجی به اسارت رفت.

این خانم ها عبارت بودند از:

۱- همسر آلمانی یک نفر به نام محمد عمر خان که در کشور آلمان به منظور احراز تخصص در رشتهٔ چرم تحصیلاتش را به پایان رسانیده بود، با دو نفر دوشیزگان خورد سال او.
۲-خانم روسی قمبر علی خان کارمند افغانی در سفارت مسکو. قمبر علی خان با دو پسرش به نام های محمد اکبر و محمد انور، همچنان محمد عمر خان، مدت سیزده سال را در اسارت بسر بردند.

خانم هائیکه شهرت ایشان در بالا ذکر گردید، هم به جرم این که شوهران آنها محبوسین سیاسی بودند، به زندان انداخته شدند.

در آخر سال های زندانی سیزده ساله، بالاخره برای این که از رنج بیشتر اسارت نجات یابد، بعضی از این خانم ها از شوهران خود جدا و به اوطان خویش برگشتند و برخی دیگر در افغانستان با مردان دیگری ازدواج نمودند.

محمد رحیم خان کورير در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ، به حیث یک نفر زندانی سیاسی، وظیفهٔ مدیریت نانوائی محبس دهمزنگ را به عهده داشت که در این نانوائی روزانه بیشتر از هفت هزار قرص نان طبخ می گردید و به محبوسین و کارمندانی که در محبس کار می کردند، توزیع می گردید.

محمد رحیم خان کورير به آن طبقهٔ زندانی سیاسی که به کار های محبس اشتغال نمی ورزیدند و عاید کافی نداشتند، ارفاقاً دو قرص نان بصورت مخفیانه مساعدت می کرد.

بالاخره محمد رحیم خان کورير هم مانند سایر زندانیان سیاسی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی، در اثر فیصلهٔ ملل متحد در بارهٔ اسیران

سیاسی، در سال ۱۳۲۵ خورشیدی از حبس رها گردید. این بود یکی از چشم دید های من از زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ.

قراری که بعد ها شنیده شد، محمد رحیم کوریر در زمان فراغت از زندان، با یک خانم افغان ازدواج نمود که از وی اطفالی به دنیا بار آورد.

میر محمد عثمان خان رضا

یکی از زندانیان سیاسی دورۀ حکومت محمد هاشم خان صدراعظم، آقای میر محمد عثمان خان رضا می باشد که در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمده است.

میر محمد عثمان خان رضا تحصیلات ابتدائیه را در مکتب امانی (نجات) شهر کابل تا صنف پنجم به پایان رسانیده و بعد از آن در سال ۱۳۰۰ خورشیدی با جمعی دیگر از شاگردان ممتاز مکتب امانی، جهت تحصیلات عالی، از طرف دولت امانی به کشور آلمان فرستاده شد.

میر محمد عثمان خان رضا بعد از اکمال تحصیلات عالی در رشتۀ پولیس، با اخذ درجۀ ماستری در قسمت پولیس جنایی، به سال ۱۳۱۲ خورشیدی دوباره به افغانستان برگشت.

نامبرده در همان سال به حیث استاد زبان آلمانی در مکتب امانی ایفای وظیفه می نمود ولی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، نظر به افکار سیاسی و انقلابی که داشت و از یک مکتب آزادی و آزادمنشی پیروی می کرد، مانند سایر جوانان امانیست زندانی گردید و سیزده سال عمر جوانی خود را در زندان های سرای موتی و دهمزنگ، با کشیدن رنج زنجیر و زولانه و تجرید و انواع زحمات و محرومیت ها گذشتاند.

من با آقای میر محمد عثمان خان رضا در محبس قلعۀ جدید دهمزنگ آشنا شدم. انسان مهذب، خوش صحبت، دارای افکار مترقی و طرفدار عدالت و مساوات و در عقاید خود همیشه پا برجا و استوار بود.

به سپورت خیلی علاقه داشت و تمرینات سپورتی را در هر جا و به هر حالی که می بود، پیوسته انجام می داد و به دیگران هم توصیه می کرد.

اوقات فراغت را مانند یک عدۀ دیگر از زندانیان سیاسی که قبلاً از آنها نام برده ایم، به بافت سرمیزی، پرده و غیره محصولات کرُشنیلی می گذشتاند و از عواید آن خودش و خانواده اش را اعاشه می نمود.

موصوف در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی در اثر فیصلۀ مجمع ملل متحد، مانند زندانیان سیاسی دیگر از حبس رها گردید و بعد از شش ماه با دوشیزۀ به نام مریم الهی ازدواج نمود و از این ازدواج سه پسر و پنج دختر به دنیا آورد.

پسران او: میر محمد علم رضا، میر محمد همایون رضا و میر محمد طارق رضا

و دختران ایشان: پروین رضا اجمل، زهره رضا صافی، ثریا رضا پوپل، نسرین رضا اعظمی و ملال رضا اسلمی می باشند.

میر محمد عثمان خان رضا بعد از گذشتاندن دورۀ سیزده سالۀ زندان، قرار معلوماتی که آقای میر محمد همایون رضا پسر روشنفکر و دومی مرحوم میر عثمان خان رضا به دسترس مؤلف گذاشته، خدمات ذیل را در افغانستان انجام داده است:

۱-مأمور تفتیش در مدیریت تفتیش وزارت داخله
۲-به حیث مدیر تفتیش در وزارت داخله
۳- به حیث مدیر تذکرۀ نفوس
۴-به حیث استاد در اکادمی پولیس وزارت داخله
۵-به حیث معاون اکادمی پولیس وزارت داخله
۶-به حیث رئیس ترافیک
۷-به حیث مشاور اول وزارت داخله

در سال ۱۳۵۲ خورشیدی، به حالت خارج رتبه به تقاعد سوق داده شد و بعد از آن در سفارت جرمنی مقیم کابل، به حیث ترجمان زبان جرمنی ایفای وظیفه می نمود.

و در سال ۱۳۵۴ خورشیدی برابر با ۱۹۷۵ میلادی چشم از جهان پوشید.

مرحوم میر محمد عثمان خان رضا در سال ۱۳۴۷ خورشیدی به اخذ مدال خدمت در افغانستان نایل گردید و در سال ۱۳۴۸ ش مدال خدمت را از طرف وزیر داخلۀ کشور آلمان بدست آورد.

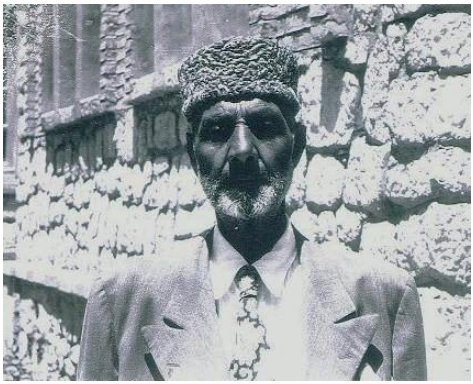

محمد ایوب خان مشهور به لالا

لالا محمد ایوب خان فرزند ارشد محمد یوسف خان منشی دورۀ امارت امیرعبدالرحمن خان و مامای مؤلف می باشد که در مرحلۀ اول در جملۀ غلام بچه های دربار امیر حبیب الله خان مصروف خدمات درباری و مانند سایر جوانان خانواده های سرشناس کشور، در آنجا آموزش یافته بود.

بعد از آن، طوری که معمول بود، هریک ازین جوانان، زمانی که به رشد می رسیدند، در مرکز و ولایات افغانستان به کار های دولتی گماشته می شدند. لالا محمد ایوب خان هم در ولایات و شهر های مختلف کشور از قبیل استالف، تالقان، فرخار، خان آباد، اورگون و دهراوود به حیث حاکم اعلی اجرای وظیفه نموده، امنیت آن ولا را در دست داشته بود.

موصوف در سال ۱۹۱۹ میلادی، وقتی که اعلیحضرت امان الله خان جنگ سوم افغان و انگلیس را علیه دولت انگلستان جهت بدست آوردن

استقلال کشور اعلام نمود، از حکومت اعلی استالف به تعداد سه صد نفر جمع آوری و به مرکز کابل برای حفظ امنیت شهر فرستاد.

در آن زمان محمد سمیع خان، برادر کهتر لالا محمد ایوب خان به حیث قوماندان امنیهٔ شهر کابل، مسئولیت تأمین امنیت را در شهر کابل به عهده داشت و در وقت اغتشاش حبیب الله کلکانی، زمانی که اعلیحضرت امان الله خان شهر کابل را ترک و رهسپار قندهار گردید، لالا محمد ایوب خان در مشایعت شان بود.

در قندهار ایشان از طرف سید حسین برادر حبیب الله مشهور به بچهٔ سقأ گرفتار و تحت الحفظ به کابل فرستاده شد.

سید حسین او را نزد خود از جملهٔ مقتولین حساب نموده بود و ازین رو لالا ایوب خان را که از دوستان و وفاداران اعلیحضرت امان الله خان به شمار می رفت، به صورت زندانی نزد برادرش فرستاد.

ولی حبیب الله به وی آسیبی نرسانیده و علاوتاً مساعدت نمود که نامبرده اسباب و لوازم منزل خود را که از طرف قوای سقوی چور و چپاول شده بود، دوباره به دست آورد.

وقتی نادر خان به قدرت رسید و در سال ۱۳۱۱ خورشیدی غلام نبی خان چرخی، عموی مؤلف را به شهادت رسانید، لالا محمد ایوب خان مامای مؤلف را هم نظیر سایر شخصیت های روشنفکر و آزادی خواه زندانی ساخت که جریان این حبس در مرحلهٔ اول در زندان ارگ و بعداً در زندان دهمزنگ، با تجرید، کوته قفلی ها، زنجیر و زولانه برای مدت چهارده سال و دو ماه دوام پیدا کرد.

مشارٌالیه داستان های زیاد و دلچسپی از گذشته ها داشت و یگان شب که به منظور خبرگیری از من و برادرانم، به اتاق ما می آمد، وقت ما با داستان های شیرین ایشان خوش می گذشت.

لالا محمد ایوب خان سلطنت و پادشاهی نادرشاه و خانوادۀ او را هرگز به رسمیت نشناخته و آنها را نوکران و دست نشاندۀ دولت انگلستان میدانست. در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی، مجلس ملل متحد که در آن وقت به نام مجلس بین الاقوام یاد می شد، آزادی محبوسین سیاسی را به صورت عمومی فیصله و اعلام نمود.

لالا محمد ایوب خان نیز در جملۀ دیگر زندانیان سیاسی از حبس رها ولی برای یک مدت طولانی که بیشتر از دو سال دوام کرد، به شهر خان آباد تبعید گردید.

در اواخر این مدت تبعید، یکی از پسران جوانش به نام محمد شفیع جان در اثر حادثۀ انسداد معده به علت این که در آن زمان در شهر خان آباد دوکتور و وسایل عملیات جراحی وجود نداشت، چشم از جهان پوشید و این حادثه لالا محمد ایوب خان را جسماً و روحاً سخت مضمحل ساخت.

بعد از آن وقتی که اجازۀ برگشت را به کابل به دست آورد، دوباره به شهر کابل سکونت اختیار نمود.

لالا محمد ایوب خان تا آخر عمر عقیدتاً با خانوادۀ حکمران آشتی نکرده بود و دوستانی که به دیدنش می آمدند و از وی می پرسیدند که لالا جان شما چند سال محبوس بودید؟

لالا در جواب آنها می گفت، امسال ۲۵ یا ۲۶ سال است که در زندان آل یحیی هستم.(*کلمهٔ آل یحیی را آقای محمد ابراهیم خان صفا بر خانوادهٔ نادرشاه در زمان زندان دهمزنگ نام نهاده بود. که بعداً همهٔ زندانیان سیاسی به این نام از خانوادهٔ حکمران یاد می کردند.*

وقتی حزب خلق و پرچم سر قدرت آمدند، آنها هم به تقلید ازین شیوه، از آنها نام می بردند.)

مرحوم لالا محمد ایوب خان در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ از احترام همهٔ زندانیان سیاسی برخوردار بود. و سایر روشنفکرانی که در آن زندان شب و روز شماری می کردند، وی را به حیث برادر بزرگ خویش می پنداشتند.

لالا محمد ایوب خان هیچ وقت واز هیچ کس و از هیچ یک حادثهٔ بدتر در زندگی ترس و هراس نداشت. بعضاً اگر در زندان کدام بی نظمی از طرف مأمورین زندان به میان می آمد که سبب اذیت زندانیان می گردید، لالا محمد ایوب خان ولو که موضوع به خودش ارتباط پیدا هم نمی کرد، مشتعل گردیده صدها دشنام نثار نادرشاه و محمد هاشم خان و رژیم سلطنتی می نمود در حالی که دژخیمان زندان هم در صحنه حضور می داشتند.

لالا محمد ایوب خان سه بار قبل از زندان و یک بار در جریان زندان ازدواج نموده بود و این ازدواج ها عموماً وقتی صورت می گرفت که همسر قبلی مشارٌ الیه دیده از جهان پوشیده می بود. از همسر اول یکی از دوشیزگان ایشان به نام حبیبه جان با مرحوم عبدالرشید جلیا یکی از مؤسسین و ممثلین تیاتر افغانستان که در اول به نام (روحی روزنه) یاد

می شد، ازدواج نموده بود که یک تن از ثمرات این ازدواج، مرحوم عبدالحمید جلیا، هنرپیشۀ درخشان جهان تیاتر کشور می باشد.

لالا محمد ایوب خان بالاخره در سال ۱۳۴۶ خورشیدی برابر به ۱۹۶۷ میلادی در شهر کابل به دیار ابدیت رفت و جنازۀ آن مرحوم در جوار تمیم انصار به خاک سپرده شد.

چند سخنی در بارۀ کاکا محمد هاشم خان

این مرد که بیشتر از صد سال عمر کرد، به نام کاکا محمد هاشم جان یاد شده و از تبار محمدزائی و آدم سربرآورده، دانشمند و ادیب و از جمله یاران و هم قطاران مرحوم استاد محمد انور بسمل شاعر شیرین کلام بود.

کاکا در عصر امیر حبیب الله خان از جمله منشی های دربار بود که وظیفه اش در روزگاران سلطنت مرحوم اعلیحضرت امان الله خان ادامه پیدا کرد و او از دوستداران نزدیک امان الله خان محسوب می شد و از آن شاه آزاده همیشه به نیکی یاد می کرد و بالعکس از کارنامه های محمد نادر خان، خاطرات خوشی نداشت و وی را با تمام خصایص اش درک کرده بود.

چون کاکا هاشم جان مرد رُک و راستگو بود و در ضمن بذله گوئی هم داشت، نادر خان و کاکا، قراری که دوستان نزدیک وی حکایه می کردند، باهم نمی آمیختند. چون کاکا شیوۀ ملی و مردمی داشت، شاید روزی گپ ها رد و بدل شده و کاسه به کوزه خورده باشد، محمد نادر خان، کاکا هاشم جان را در زندان ارگ محبوس ساخت.

کاکا به حیث رئیس ضرابخانه ایفای وظیفه می کرد. با دسایسی چند او را از کار برطرف ساخت و این عقده در دل و روان کاکا باقی ماند.

سید عزیز الله مرموز می گوید:

«کاکا هاشم که روز های اخیر عمرش را، زمستان ها در لغمان و در قلعۀ دختر دوست داشتنی خود سپری می نمود، بنده گاه گاهی در کابل و لغمان، کنار آن مرد با تجربه نشسته، حکایت هائی از پادشاه گردشی ها و خصایص امُرا و شاهان معاصر می شنیدم. چون او تاریخ معاصر زندۀ وطن بود و وقتی پای حقایق پیرامون کشور و کشور داری در میان می آمد، لحاظ از خود و بیگانه را نداشت و مسایل را آنچه بود، رُک و راست و پوست کنده بیان می داشت.

هفته های اخیر حیات کاکا هاشم جان در لغمان فرا رسید. او موقع گشت و گزار در دهکدۀ به نام (سید آباد) دامان خوش هوا، بر زمینی پا گذاشت و گفت:

مرا درینجا دفن کنید، نمی خواهم جسدم را به تپۀ مرنجان حضیرۀ آبائی ام به خاک بسپارید.

چند روز بعد، کاکا به آسانی جان به جانان سپرد، فرزند ارشدش داکتر نورعلی خان سابق وزیر تجارت و دختران به جان برابرش مطابق به توصیۀ پدر، جسدش را در سید آباد لغمان دفن کردند. روانش شاد باد.

من روز های اخیر زندگی اش با احترام از کاکا پرسیدم:

چرا خاک لغمان را نسبت به حضیرۀ پدری در تپۀ مرنجان ترجیح می دهید؟

کاکا باین سوال مکث کرده، با دو انگشت ریش تنگ خود را لمس نمود و با آهستگی و دل ناخواه و ناراضی اظهار داشت:

فرزندم! نمی خواهم عمارت مقبرۀ محمد نادر خان روی قبرم سایه افگنده باشد، اینجا فضای وسیع و آزاد است. بگذار کنجکاوی مکن! من به ارتباط وطنم درد های زیاد در دل نهفته دارم.

کاکا هاشم جان که در زندگی انسان متجدد و آزاد منش و نهضت طلب بود، طبعاً از دوستداران اعلیحضرت امان الله خان و از مخالفان نادر خان بود و روی همین اندیشه به حیث یک محمدزائی سرشناس، زندانی ارگ نادر خان شد. »[۱۷]

احمد جان رحمانی

احمد جان رحمانی پسر سردار عبدالرحمن خان در زمان امارت امیر عبدالرحمن خان در شهر کراچی تولد گردیده و به سن ۹ سالگی به افغانستان برگشته و به مکتب حبیبیه شامل شد.

بعد از آن به اکادمی حربی تحصیل نموده و در وقتی که سردار عبدالوهاب خان پدرکلان احمد جان رحمانی به حیث نائب الحکومۀ هرات ایفای وظیفه می نمود، آقای رحمانی در سال ۱۹۲۲ جهت ادامۀ تحصیلات عالی به کشور روسیه فرستاده شد.

[۱۷] *(برگ سبز تازه از تاریخ معاصر کشور ص ۲۷۱ـ۲۷۳، تألیف سید عزیز الله مرموز)*

احمد جان رحمانی و خانم روسی اش

مشارٌالیه در آنجا با یک خانم روسی تبار ازدواج نمود که ثمر ازدواج دختری به نام ماگه رحمانی می باشد. احمد جان رحمانی در سال ۱۹۲۴ دوباره به کابل خواسته شد و به حیث سکرتر در سفارت افغانی مقیم شهر انقره، کشور ترکیه، مقرر گردید. در سال ۱۹۲۸ میلادی که غلام نبی خان چرخی مقام سفارت را داشت، در سفارت افغانی مقیم ماسکو به حیث سکرتر مقرر گردید و در سال ۱۹۳۰ میلادی، پس به کابل خواسته شد مگر عایلهٔ خود را با خود نیاورد و آن ها را در شهر ماسکو گذاشت.

بعد از آن در سال ۱۹۳۲ میلادی به حکم نادر شاه زندانی گردید و در شمار شخصیت های دیگری که بعداً از طرف نادرشاه به شهادت رسیدند، قرار داشت.

احمد جان رحمانی

گفته می شود که احمد جان رحمانی وقتی که حکم اعدام خود را از زبان نادر شاه شنید، به رسم پوزش طلبی این رباعی را از دفتر رباعیات (خیام) به حضور نادر شاه قرائت نمود و بالأثر حکم اعدام وی به حبس دوام تبدیل گردید:

ناکـــــرده گنه درین جهان کیست بگو
وانکس که گنه نکرده، چون زیست بگو؟
من بد کنـــــــم و تو بد مـکافات دهی
پس فـــــرق میان من و تو چیست بگو؟

مگر طبقهٔ متفکرین و اندیشمندان کشور و تحلیل گران سیاسی که افکار و اعمال نادر شاه را از آغاز تا فرجام به مطالعه گرفته بودند و از تماس های او در خفأ با نمایندگان انگلیس ها قبل از سقوط دورهٔ سقوی، آگاهی کامل داشتند و بعد از آن وقتی که به قدرت رسید، یک عده از شخصیت های ملی و روشنفکر و مشروطه خواه را به صورت بسیار بی رحمانه و وحشیانه به شهادت رسانید، با این چشم دید های شان هرگز باور کرده نتوانسته و می گفتند: وقتی که نادر شاه سایر تعهدات خود، حتی تعهد قرآنی خویش را که قبلاً انجام داده بود، نقض کرده و به هیچ یک پابندی از خود نشان نداد، چگونه یک رباعی خیام در دل کینه توز او اثر نموده و موجب استرحام می گردد؟

مگر در مورد مرحوم احمد جان رحمانی که نزد نادر شاه یکی از مخالفین دولت او به شمار می رفت، تنها یک نکته می تواند صدق این افواه را تأیید نماید که نادر شاه در برابر قوم محمد زائی، نسبت به سایر اقوام افغانستان، نظر متفاوت و متمایزی داشت.

ممکن است انگیزهٔ نجات احمد جان رحمانی از کام مرگ در آن زمان، به حوالهٔ قضأ، همین وابستگی وی به قوم محمد زائی بوده باشد و شنیدن رباعی حضرت خیام از زبان آقای رحمانی، ظاهراً بهانهٔ بوده که ممثل گذشت و بزرگواری نادر شاه گردید.

احمد جان رحمانی مدت سیزده سال را در زندان ارگ گذشتاند که مدت پنج سال آن را در حالت تجرید و کوته قفلی و زولانه بود.

بعد از آن در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر ۱۹۴۶ میلادی، پس از آن که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، بنا بر فیصلهٔ ملل متحد، در جملهٔ دیگر زندانیان سیاسی از حبس رها گردید و زمانی که جنبش سوم

مشروطیت و حزب وطن روی کار آمد، احمد جان رحمانی به آن پیوست و یک تن از اعضای فعال حزب وطن بود.

آقای رحمانی که یکی از روشنفکران و مشروطه خواهان و طرفداران اعلیحضرت امان الله خان بود، بالاخره در سال ۱۹۶۹ میلادی، در اثر مریضی سرطان معده، داعی اجل را لبیک گفت و به رحمت حق پیوست.

خانم ماگه رحمانی

ماگه رحمانی دختر احمد جان رحمانی می باشد که پدرش مدت ۱۴ سال عمر خود را در زندان ارگ، به حکم نادرشاه و زمان صدارت محمد هاشم خان و سلطنت ظاهر شاه سپری نمود.

در مورد بیوگرافی و زندگی سیاسی احمد جان رحمانی قبلاً درین تألیف گزارش یافته است. خانم ماگه از یک ازدواج پدرش، آقای رحمانی، با یک خانم روسی تبار در وقتی که آقای رحمانی وظیفهٔ رسمی سیاسی در سفارت افغانی مقیم ماسکو داشت، در شهر ماسکو به دنیا آمده و پدر و مادر او متصلاً بعد از ولادت طفل نوزاد، مجبور بودند به افغانستان بازگشت نمایند. بعد از آن احمد جان رحمانی پدر ماگه، به حیث سکرتر اول در کشور ترکیه تعیین گردید و رهسپار آن دیار شد که مدت چهار سال در آنجا ماند.

خانم احمد جان رحمانی و ماگه طفل کوچک وی، چندی دیرتر توانستند با احمد جان رحمانی یکجا شوند.

پدرکلان مادری ماگه رحمانی، زمانی که هنوز مادر وی به افغانستان بود، از طرف بولشویک ها اعدام گردید و مادر کلان او درین وقت بیشتر به دستیاری و مساعدت دخترش ضرورت داشت. فلهذا مادر ماگه می بایست در آن وقت از وی غمخواری نماید.

قراری که ماگه خانم رحمانی بعد ها در یک نامهٔ به زبان انگلیسی به یک دوست امریکائی خود به نام دوتی Dotty نوشته است، به خط درشت خاطر نشان می سازد که:

«این جریان یک فصل بسیار مهم و معتنابهائی را در زندگی من به میان آورد. زیرا در حلقهٔ خانوادهٔ مادری که برایم زمینه را مساعد می ساخت تا زبان روسی یاد بگیرم و به لکچر روسی آشنا شوم، و بالأثر رفته رفته درین راستا جذب گردم، واقعاً در آن سن، به تمام دورهٔ زندگانی من تأثیر عمیقی داشت.

مامای من که در آن زمان خود یک متعلم بود، وقت بیشترش را برای من صرف می کرد و من هنوز سه ساله نشده بودم که به من الف بای روسی را می آموخت. در اواخر سال ۱۹۲۰ میلادی که هنوز کشور ترکیه شدیداً زیر تأثیر و نفوذ فرهنگ فرانسه بود، من زبان فرانسه را به آسانی یاد گرفته و در سن چهارسالگی توانستم نامهٔ کوچکی به زبان فرانسوی، برای مادر بزرگ خود که یک فصل تابستان را با وی و مادر، خاله ها و مامای خود در شهر لیننگراد و در سال ۱۹۳۷ گذشتاندیم، تحریر نموده بودم.»

احمد جان رحمانی، همسرش و دختر شان (ماگه رحمانی)

بعد از این که احمد جان رحمانی پدر ماگه رحمانی بار دوم به ماسکو تبدیل و احراز وظیفه می نماید، وقت آن فرارسیده بود که دخترش را به مکتب بفرستد. مادر ماگه رحمانی تصمیم می گیرد و نمی خواهد که وی را به یک مکتب عادی و معمولی سوویت Soviet بفرستد بلکه آرزویش بود او را به یک مکتب عالی جرمنی که در آن زمان وجود داشت و این مکتب در سال ۱۷۱۳ میلادی توسط پتر کبیر تأسیس گردیده بود، شامل سازد.

برای پیشبرد این منظور، ماگه می بایست اولتر زبان آلمانی را یاد بگیرد، زیرا در این مکتب مضامین مربوطه به زبان آلمانی تدریس می گردید.

لذا مادر سعی می ورزد پیش از همه برای او یک معلم ورزیده و لایقی را سراغ نماید که نامبرده این زبان جدید را برای ماگه رحمانی، بدون فشار زیاد آموخت ولی این دورۀ آموختن مدت سه سال دوام پیدا کرد که ماگه به قدر کافی به زبان آلمانی تسلط پیدا کرد و توانست به آن مکتبی که تمام مضامین آن به زبان جرمنی و زبان روسی تنها به نام یک لسان خارجی تدریس می گردید، شامل گردد.

برای این که ماگه خانم برای امتحان دادن دیگر مضامین هم احساس احتیاج پیدا می کرد، مادر او برایش یک معلم مطبوع و دلخواه خانگی را پیدا کرد که ۸۰ سال عمر داشت و گورنر جنرال امپراتوری روسیه قبل از انقلاب در کشور فینلند بود و به پول اضافی ضرورت داشت که فقدان عاید کم و ناچیز زمان بازنشستگی وی را تکافو کرده بتواند.

ماگه رحمانی و حمیده چرخی در برلین

این معلم برای ماگه خانم، تاریخ روسیه و تاریخ اساطیر، جغرافیه و مسلماً ریاضی را آموخت و در پهلوی آن الجبر و هندسه را هم در سن هشت سالگی برایش تدریس کرد.

ماگه رحمانی می گوید: «این معلم خانگی بروی من یک دروازۀ فرهنگ واقعی را باز نمود که برای ابد ممنون و مشکور او می باشم.»

ماگه خانم می افزاید:

«گرچه من هرگز یک شاگرد خوبی نبودم، ولی به مکتب خود یک عشق سرشاری داشتم و علاقۀ زیاد من در صرف نمودن وقت بیشتر برای کار های خانگی من بود. من از سن شش سالگی به بعد به خواندان کتُب حرص و ولع زیاد داشتم و مامای من برای من همیشه هر نوع کتاب را برای مطالعه می آورد و بدون آن که به موضوع زود بودن آن کتاب به تناسب سن من توجه داشته باشد. بدین صورت من آثار تام جونز را در سن یازده سالگی، و جیمز لایس و اوسیس را در سن سیزده سالگی خواندم و در ابتدأ به اول الذکر عشق و علاقۀ زیاد پیدا کردم.

ولی بعداً علاقۀ من نسبت به تام جونز کمتر شد و در حقیقت دیگر هرگز نکوشیدم به او و دکتور اچ لارنس علاقه پیدا کنم.»

خانم ماگه رحمانی می گوید:

« سالیان دورۀ مکتب خیلی ها کوتاه بود و مکتب ما در سال ۱۹۳۷ بسته گردید. موضوع ملی گرایی افراطی باعث آن گردید که مکتبی به السنۀ مختلف در کشور وجود نداشته باشد. بدین صورت تمام مکاتبی که در آن زبان خارجی تدریس می گردید، همزمان مسدود گردید.

احتمالاً این عمل موجب آن گردید که ما شهر مسکو را به منظور برگشت به افغانستان، در سال ۱۹۳۸ ترک نمائیم. اگر علت بسته شدن مکتب نمی بود، مسلماً من با یک دل شکسته و افسرده، آن سرزمین را ترک می کردم.

وقتی به افغانستان رسیدیم، من یک کلمه فارسی یاد نداشتم، لهذا به یگانه مکتب دختر ها، که به نام مکتب مستورات یاد می شد، شامل گردیدم و در آن جا به بسیار زودی به مکالمه آغاز نمودم.

حالا می آئیم سر موضوعات باقیماندۀ که برای من یک سؤال مهم بود. راستش را بگویم، من خود را درین سرزمینی که برایم جدید و نا آشنا بود، کاملاً گم کرده بودم و قدرت این را نداشتم تا با دیگر اشخاص ارتباط و مفاهمه داشته باشم. فراگرفتن زبان کلاسیک فارسی، به خوبی یک مقطع مطول زمانی را در برگرفت. ولی من بعد ها زیر نظر و تأثیر یکی از نزدیک ترین و بهترین دوستان خود که مانند او کسی را هرگز نداشته بودم، به نام رقیه حبیب یاد میشد، به این عمل موفق گردیدم.

رقیه حبیب، مرا به ادبیات شایستۀ فارسی آشنا ساخت. معلم جدید فرانسوی، بعداً مدیرۀ مکتب مستورات که این مکتب ارتقاً پیدا کرده بود و به نام لیسۀ ملالی یاد میشد، وقتی آگاهی پیدا کرد که من زبان فرانسوی را می دانم و دانش من به ریاضی بالاتر از دیگر دختران است، مرا به حیث معلم ریاضی و جغرافیه تعیین نمود. به کمک و معاونت او، من در سال ۱۹۴۳ میلادی یک معلم گردیدم.

در سال ۱۹۴۸ میلادی یک کالج در خود ساختمان مکتب ما افتتاح گردید که مسلماً من به صورت فوری در قسمت ساینس آن داخل

گردیدم. اتفاقاً زمان برخورداری و بهره برداری من ازین کالج خیلی کوتاه بود.

در سال ۱۹۵۰ میلادی، در بعضی از مظاهرات محصلین که صورت می گرفت، حصه می گرفتم و همیشه درین راه پدرم مرا همراهی می کرد. و حینی به راه انداختن بزرگترین مظاهره که شعار همه انتخابات آزاد بود، پولیس بالای محصلین حمله نموده و ۴۰۰۰ نفر زندانی گردید.

اکثر این مظاهره چیان در هفتهٔ بعدی از زندان رها گردیدند ولی بسیاری از آنها برای مدت زیادی به زندان باقی ماندند. پادشاه افغانستان، یا واضح تر بگویم، دولت افغانستان با من خیلی مدارا نمود و مرا تحت نظارت گرفت.

همصنفان من خیلی در حق من مهربان بودند. آنها هر هفته نزد من می آمدند و نوت های خود را برای من می آوردند. حتی با من درس می خواندند، به طوری که من برای امتحان دادن سال آخر، آماده گردیده بودم. ولی من اجازه نداشتم و از امتحان محروم ماندم.

بدین منوال برایم هیچگاه اجازه داده نشد که به امتحان سال آخر مبادرت ورزم. با وجود آن که برای انجام این کار، آمادگی کامل هم می داشتم. باید متذکر شد که در نتیجه از هرچه که در زندگی خواندم و یاد گرفتم، نتوانستم یک دیپلوم ساده و یا تصدیقی به دست بیاورم. ولی گفته می توانم که هنوز عمر خود را به آموختن از کتاب صرف می کنم. به خصوص در سنین بیست سالگی یک مقدار زیاد از تاریخ خواندم که برایم جالب و طرف توجه بود. همچنین یک مقدار زیادی از علم فلسفه، کتاب Das Kapital را با یک گروپی از جوانان خواندم و

بسیاری از کتب ضخیم و سنگین وزن تاریخ، آرت، موزیک و غیره را مطالعه می نمودم.

بعد از آن افغانستان را ترک کردم ومثل همیشه به مطالعه ادامه دادم و هرگونه کورسی را که میسر گردید، تعقیب نمودم. درین جا طوری که اطلاع دارید، به سه کورس مختلف، یک کالج که مخصوص بزرگسالان است، می روم و تا که توان دارم، می خواهم به این کار ادامه بدهم. ولی تا حال به صورت قطعی مدارکی برای آن همه کار های که انجام داده ام، در دست نیست.»

این بود دورۀ تحصیلات و تعلیمی زندگی ماگه خانم رحمانی که در نامۀ مؤرخۀ ۱۲ نوامبر سال ۲۰۰۱ میلادی به یک دوست امریکایی خود از کشور انگلستان تفصیل داده است. ولی زندگی سیاسی وی در افغانستان واجد بسیار پیچ و خم ها بود و این دوشیزۀ با شهامت افغان، زمانی که در دورۀ صدارت شاه محمود خان، ظاهراً یک دموکراسی روی کار آمد و بالأثر دولت آزادی مطبوعات را اعلام نمود که بعداً به بسیار وقت کمی این آزادی فریبنده مصادره گردید، ماگه خانم مانند یک عده دیگر از جوانان آزادی خواه کشور، قد علم نموده، علیه استبداد در راه انتخابات آزاد و حقوق زن، مبارزات سیاسی نموده و در صف خواهران و برادران مشروطه خواه قرار گرفت. عضۀ حزب وطن گردید، در مطبوعات روز مقالاتی می نوشت و با مجلۀ ژوندون همکاری نموده و در صفحۀ که برای زنان تخصیص داده شده بود، مضامین زیبا و پر محتوای می نوشت.

به شعبهٔ اعلانات رادیو افغانستان، برای چندی اجرای وظیفه می نمود و از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۸ میلادی، به حیث معلم زبان فرانسوی در لیسهٔ ملالی خدمت می کرد. در سال ۱۹۵۰ تحت نظارت قرار گرفته و در سال ۱۹۵۵ میلادی از بند رها گردید. در همان سال، بلدیهٔ کابل به یک ترجمان زبان روسی ضرورت داشت و از ماگه رحمانی دعوت بعمل آورد که این وظیفه را بدوش گیرد.

ماگه رحمانی با پذیرفتن این وظیفه، در اولین روزی که از منزل خارج گردید و به طرف ریاست بلدیهٔ کابل روان بود، چادری را که در آن زمان برای خانم ها و دوشیزه های جوان جبراً از طرف دولت دستور بود، به دور انداخته، روی لُچ بالای وظیفه حاضر گردید و بدین وسیله مخالفت خود را علیه سلب حقوق زن در جامعه و دفاع ازین کتلهٔ که بیشتر از ۵۰ در صد نفوس ملت را تشکیل می دهد، و در همه ادوار ستم کشیده اند، علناً ابراز داشت.

ماگه خانم می گوید که علت رهایی وی ازین زیرنظارت و مراقبت گرفتن که شب و روز یک نفر پهره دار در عقب منزل ما وجود داشت و خارج شدن مرا از منزل ممانعت می کرد، همانا نیازمندی ریاست بلدیهٔ شهر کابل به داشتن یک ترجمان به زبان روسی بود.

ماگه رحمانی به زبان های روسی، جرمنی، ترکی، فرانسوی، انگلیسی و فارسی مسلط بود و به همهٔ این زبان ها مطالعات علمی داشت. به دوازده کشور های جهان زندگی نموده که این همه فکتور های بود که یک اُفق وسیع و معتنابهائی را در حیات به روی او گشوده و او را به فرهنگ و طرُق مختلف تفکر و زندگی آشنا ساخت.

ماگه رحمانی در سالیان جوانی، با مرد انگلیسی به نام بروس آشنا گردید و با وی ازدواج نمود. رابرت بروس در یک مسجد بزرگ اسلامی در شهر دهلی، رسماً مسلمان گردید. دین مبین اسلام را پذیرفت، مراسم و احکام مسلمانی را به جا آورد. ولی این ازدواج پس از سی و شش سال زندگی باهمی، بدبختانه به یک تراژیدی انجامید و رابرت بروس چشم از جهان پوشید و ماگه خانم همسر دلخواه خود را از دست داد.

مادر خانم ماگه رحمانی در ملل متحد وظیفه پیدا کرد و در آنجا بر ضد چادری پوشیدن زنها در افغانستان مبارزه می کرد. ماگه رحمانی در سال ۱۹۴۲ کتابی به نام «پرده *نشینان سخنگو*» نوشت و به نشر سپرد که در آن زمان هنگامهٔ بر پا کرد و بالأثر خانه نشین گردید و دستش از کار گرفته شد. ولی ماگه خانم دست از فعالیت های سیاسی و مبارزاتش هرگز برنداشت و در زمان خانه نشینی وی، اکثراً از شخصیت های که آغشته به کار های سیاست بودند، به دیدن او می رفتند و با وی پیوسته ملاقات ها داشتند.

سعید نفیسی که در آن زمان از کشور ایران به افغانستان آمده بود، و در ضمن دیگر دید و بازدید هایش، کارت های عضویت سازمان جوانان جهان را با خود آورده بود و برای بعضی از جوانان شناخته شده در افغانستان توزیع و آن ها را به شامل شدن درین سازمان دعوت می کرد. وقتی کتاب «*چادر نشینان سخنگو*» نوشتهٔ خانم ماگه رحمانی را به دست آورد و مطالعه نمود، از ماگه خانم رحمانی دعوت بعمل آورد تا با وی به معیت پدرش، احمد جان رحمانی، به کشور ایران مسافرت نماید.

ماگه خانم رحمانی درین جریان اجازهٔ خروج از افغانستان را نداشت ولی آقای سعید نفیسی از شخص سردار محمد داؤد خان برای او و پدرش اجازه حاصل نمود تا برای هردوی شان پاسپورت صادر گردد. خانم ماگه رحمانی می گوید:

«آقای سعید نفیسی، شخص خودش پاسپورت های من و پدرم را به منزل ما آورده و برای ما سپرد و سفارش نمود هرچه زودتر آمادگی مسافرت را گرفته و به همراهی خود او روانهٔ تهران گردیم. در جریان این وقت نمی دانم برای سعید نفیسی چه پیش آمد که به صورت عاجل و غیرمترقب عازم تهران گردید ولی برای ما گفت که شما هروقت آمادگی سفر را گرفتید، از عقب بیائید.

وقتی من و پدرم برای مسافرت آماده گردیدیم و تصمیم گرفتیم جانب تهران به حرکت بیافتیم، یکی از دوستان نزدیک ما برای ما اطلاع داد که او از یک منبع مؤثق خبر گرفته است که دولت در نظر دارد آن ها را در راه مسافرت به ایران به قتل برساند و از بین ببرد.

تهیه و منظوری پاسپورت یک دسیسه می باشد که به کار رفته است و شما باید بسیار متوجه خود باشید. در اثر این اطلاعیه رفتن ما به تهران صورت نگرفت. زندگی من کماکان در کابل جریان داشت.»

خانم ماگه رحمانی یک عضؤ فعال حزب وطن و بانوی مبارز و با شهامت و دارای یک شخصیت سیاسی در افغانستان بود که هیچ وقت از مبارزات سیاسی دست نکشیده و تا حد توان علیه استبداد و بی عدالتی ها در کشور مجادله داشت و نام او در قطار زنان دانشمند،

پیشقدم و مبارز، همیشه باقی خواهد ماند و در تاریخ افغانستان از وی به نیکویی یاد خواهد شد.

خانم ماگه رحمانی که فعلاً در حدود هشتاد، هشتاد و دو سال عمر دارد و در شهر پیتربورو Peterborough کشور انگلستان زندگی می کند، بدین باور است که آموختن مربوط به وقت و محل نمی باشد. انسان می تواند در همه وقت و همه جا بیاموزد و خود را علماً برساند. آموختن هیچگاه ضیاع وقت شده نمی تواند.

او می گوید، داشتن یک پارچه کاغذ که به نام دیپلوم و یا تصدیق یاد می شود، اگر نظر به جبر زمان میسر نگردید، بسیار حایز اهمیت نیست زیرا آن ورقه یک فورمهٔ ظاهری می باشد که اکثر انسانها به آن افتخار داشته می باشد ولی من هر چه آموخته ام برای نشان خاطر و پیشرفت های درونی من بود و ازین لحاظ از نداشتن یک دیپلوم رسمی هیچ گاه در زندگی حسرت نبرده ام و احساس نارسائی ننموده ام.

درین فرُصت که من زندگی نامهٔ ماگه خانم را می نویسم، یک بیتی از دیوان لسان اللغیب، حضرت حافظ شیرازی به یادم آمد که می گوید:

مزرعهٔ سبـز فلک دیدم و داس مهٔ نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

درین قسمت زندگی ماگه خانم را که با همه تپ و تلاش و آموختن ها نتوانست به اخذ یک ورقهٔ رسمی یا دیپلوم موفق گردد، تقریباً شبیه زندگی خود می دانم که بعد از پانزده سال رهائی از زندان ها، آرزو داشتم صنف ۱۱ مکتب نجات را امتحان داده، شامل درس رسمی مکتب گردیده و بدین منوال تدریجاً به دانشگاه طب شامل و از آنجا

فارغ التحصیل گردم و حایز یک دیپلوم شوم، نظر به جبر زمان و تعذیرات دیگری که در زندگی من از طرف دولت مستبد به وقوع پیوست، نتوانستم این نعمت زندگی را به دست آرم. (*مؤلف*)

میرمن مستوره افغان و شوهرش میرزا نور محمد خان مهمند

یکی از بانوان مبارز، دانشمند و شاعرۀ افغان، زبیده خانم صبیۀ منشی محمد امین خان مرحوم ولد محمد مهدی خان نصرت می باشد که در برج جوزای سال ۱۲۸۷ خورشیدی در شهر کابل متولد گردیده و دروس ابتدائیه را از پدر دانشمند خویش آموخته است.

اسم هنری یا تخلص ادبی این خانم فرهیخته، مستوره افغان می باشد که با قریحۀ عالی شعر سرائی، صراحت لهجه و سخنوری خویش در حلقۀ دوستان شعر و ادب و سخن سرایان کشور، جایگاه به خصوصی دارد.

مستوره افغان در سال ۱۳۰۲ شامل مکتب جدید التأسیس آن دوره گردیده و بعد از گذشت زمانی چند، شوهرش میرزا نور محمد خان مهمند، به حکومت اعلی بدخشان مقرر گردید و مستوره خانم مجبور

بود مکتب را ترک نماید و با یگانه فرزندی که داشت، با شوهر خویش عازم شهر بدخشان گردد.

میرزا نور محمد خان مهمند، خود مرد صاحب مطالعه و دانشمندی بود و در فهمیدن کلیات میرزا عبدالقادر بیدل، ید طویلی داشت و مستوره خانم را در شعر سرائی و پیشرفت وی درین راستا پیوسته تشویق و مساعدت می کرد.

وقتی که افغانستان در اثر دسایس دولت استعماری انگلستان و ارتجاع داخلی و عقب گرائی های یک عده تاریک نظران، بار دیگر به خانه جنگی و برادرکشی ها دچار گردید و در نتیجه اعلیحضرت امان الله خان کشور را ترک نمود و حبیب الله کلکانی بر سر قدرت آمد، مملکت دوباره به سیر قهقرائی آغازید و جای علم و دانش و فرهنگ را، جهل و افراطگرائی گرفت.

شاعرۀ جوان و آزادی خواه، رنج زیادی می کشید، غصه می خورد و به اندوه اندر شده بود. حوصلۀ نوشتن و پرکُشایی را در فضای شعر و ادب از دست داده بود ولی در سال ۱۳۰۸ خورشیدی که حکومت سقوی سقوط کرد، مستوره خانم غزل مسدسی را که در آن زمان سروده و از جهل و مظالم آن دوره شکوه و آن را سخت نکوهش کرده بود، به جریدۀ ملی انیس فرستاد که جریدۀ انیس آن هجویه را بدون کم و کاست به نشر رسانید. این غزل را که در حلقۀ طرفداران علم و معرفت و ارباب ذوق و وطن دوستان، شور و هلهلۀ عجیبی را به میان آورد و طرف استقبال واقع شد و مدیریت انیس هم بدین مناسبت از مستوره خانم تقدیر نموده و برایش تشکر نامۀ فرستاد. شما می توانید در آغاز پیشگفتاری که مرحوم محمد کریم نصرتی در کتاب مجموعۀ

آثار نظم و نثر شاعرۀ معاصر وطن به نام «*سرود عشق میهن*» به عبارت شیوایی نوشته است، مطالعه کنید.

مستوره افغان از سال ۱۳۳۰ خورشیدی به بعد، تطبیقات عملی معلمی کورس اکابر را زیر نگرانی داکتر لاباک انجام می داد و برای چندی معلم کورس اکابر نسوان که یک گام جدیدی جهت پیشبرد سویۀ نسوان کشور بود، تعیین گردید که با موفقیت های زیاد مورد تقدیر انجمن خیریۀ نسوان واقع شد.

مستوره افغان در سال ۱۳۳۱ خورشیدی مؤسسۀ شخصی خیاطی، گلدوزی و کار های دستی را تأسیس و تا آخر سال مذکور، کار های اداری و اجرایی آن را پیش می برد و به گفتۀ مرحوم نصرتی، اقدام این کار را می توان اساس روی کار آمدن مؤسسات انفرادی و شخصی، خیاطی، بافندگی، لسان، برش و غیره در مملکت دانست.

در سال ۱۳۳۴ خورشیدی، وقتی مؤسسۀ خیریۀ نسوان بانک زراعتی تأسیس گردید، مستوره افغان به حیث آمرۀ مؤسسه مقرر و برای چندی در آنجا وظیفه دار بود. در کنفرانسی که به مناسبت روز پشتونستان تهیه گرفته شده بود، از وی دعوت بعمل آمد تا خطابۀ ایراد نماید. شاعرۀ توانا به این دعوت لبیک گفته ، به سخنرانی پرمحتوایی در زمینه پرداخت که با گرم جوشی زیاد استقبال و متن این سخنرانی در روزنامۀ انیس هم نشر گردید.

مستوره افغان نظر به عشق سرشاری که راجع به کشور، آزادی مردم و تساوی حقوق مرد و زن داشت و به خصوص از طبقۀ زن که از عقب ماندگی مطلق و زیر سلطۀ مرد، زندگی فلاکت باری داشت، دفاع

نموده و در راه تنویر و روشنفکری آن ها، به قلم توانایی که داشت، مبارزاتی را انجام می داد.

مستوره افغان در اصل از یک خانوادۀ روشنفکر و دانشمند به میان آمده و در دامن این خانوادۀ با علم، رشد نموده است. همچنان برادران نصرتی هریک جوانان اندیشمند و صاحب دانش بود و از جمله مرحوم محمد کریم نصرتی در ادبیات فارسی دسترسی کامل داشته، غزل، اشعار و قصاید دلپذیری برای دوستداران ادب و علاقمندان و غزل سرایان به ارمغان گذاشته است.

امیدواریم بانوی دانشمند ایشان، خانم افزون جان نصرتی این گنجینه را به زیور طبع آراسته سازد و مورد استفادۀ مردم قرار دهد.

کرنیل محمد شریف خان شریفی

مرحوم کرنیل محمد شریف خان شریفی فرزند مرحوم عبداللطیف خان شریفی منسوب به قوم قزلباش بود و مولد وی شهر کابل می باشد. نامبرده بعد از این که دوره های ابتدائی و ثانوی را در مکتب تکمیل نمود، شامل دانشگاه حربی (حربی پوهنتون) گردیده و بعد از سپری نمودن دورهٔ معینه، در وزارت حربیه به حیث یک صاحب منصب ایفای وظیفه می نمود.

مرحوم کرنیل محمد شریف خان شریفی بعد از انجام وظیفه برای مدت دو سال در وزارت حربیه به حیث شارژدافیر سفارت افغان در پاریس مقرر گردید. در آن زمان غلام نبی خان چرخی به حیث وزیر مختار، متصدی سفارت بود و کرنیل شریف خان به بسیار زودی توانست نظر به صداقت و لیاقت و راستکاری، اعتماد وزیر مختار را به خود جلب نماید. به ترتیبی که بعد از گذشت زمانی چند، بر علاوۀ أمور مربوطه در سفارت، به حیث گارد شخصی غلام نبی خان چرخی ایفای وظیفه می نمود.

کرنیل محمد شریف خان شریفی در وقت اغتشاش حبیب الله کلکانی و در جملۀ سایر صاحب منصبانی که از ترکیه و کشور های اروپایی به وطن برگشته بودند، مرحوم غلام نبی خان چرخی را در جنگ شهر مزار شریف همراهی می کردند، به افغانستان آمده و سرانجام در زمانی که نادرشاه علی الرغم همه تعهداتی که با اعلیحضرت امان الله خان و همراهان داشت، زمام قدرت را غصب نمود و به قتل یک عده از روشنفکران کشور پرداخت و بالاخره در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، غلام نبی خان چرخی را هم به شهادت رسانید. کرنیل محمد شریف خان نیز مانند یک عدۀ کثیری از صاحب منصبان و اشخاص روشنفکر و آزادی خواه و هواداران اعلیحضرت امان الله خان زندانی گردید که این اسارت تحت شرایط غیر انسانی با زولانه و زنجیر و تجرید و کوته قفلی ها، مدت پانزده سال دوام پیدا کرد.

من زمانی که در سن چهارده سالگی از زندان سرای علی خان، جائی که مادران و خواهران، همسران کاکا ها و دوشیزگان ایشان و اطفال کوچک خانوادۀ من زندانی بودند، به زندان قلعۀ جدید دهمزنگ

انتقال داده شدم، با کرنیل محمد شریف خان شریفی در زمرهٔ دیگر زندانیان سیاسی آشنا گردیدم.

نامبرده از طرفداران اعلیحضرت امان الله خان و حزب مشروطه خواه و در راه عقیدهٔ خود همیشه ثابت و استوار بود و داستان های دلچسپی از محاذ جنگ مزار شریف و در ضمن خاطره های خوبی از غلام نبی خان چرخی داشت.

کرنیل شریف خان شریفی در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۹ میلادی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی و فیصلهٔ مجمع ملل متحد و بعد از سپری نمودن پانزده سال در زندان، از حبس رها گردید.

مرحوم شریفی پس از یک دورهٔ خانه نشینی، دوباره به حیث کارمند وزارت مخابرات مقرر گردید و چندی در آنجا ایفای وظیفه می نمود. وقتی که مقامات بالایی این وزارت او را به منظور فراهم آوردن معلومات بیشتر در أمور مخابرات نامزد بورس فرانسه ساختند، نامبرده از قبول آن معذرت خواسته و به حیث مدیر پارسل، در ریاست گمرک کابل موظف گردید و بالاخره به تقاعد سوق داده شد.

مرحوم شریفی در اواخر عمر از مرگ نابهنگام یک فرزند جوانش که در خارج کشور مصروف تحصیل بود، سخت صدمه دیده و رنج زیاد می کشید. کرنیل محمد شریف خان شریفی اخیراً در اثر مرض مدهش سرطان، به عمر هفتاد و شش سالگی در شهر کابل چشم از جهان پوشید و به خاک سپرده شد.

محمد ابراهیم خان خلیل احمد الجامی

محمد ابراهیم خلیل فرزند میرزا افضل احمد خان می باشد که در سال ۱۲۱۴ هجری قمری، در شهر کابل متولد گردیده و تعالیم ابتدائی و مبادی خواندن و نوشتن را در اول و به سن ۶ سالگی از مادر دانشمندش، و خط نستعلیق و شکسته و ادبیات فارسی را نزد پدرش آموخت و همچنان خط عربی را از استاد محمد صدیق دولت شاهی هروی پیروی نمود.

بعد از این که تعلیمات خانگی را به اتمام رسانید، چندی در دفاتر حسابی کار کرده و در آغاز سلطنت اعلیحضرت امان الله خان در وزارت أمور خارجه شامل و بعداً به قونسلگری افغانستان در هندوستان مقرر و سپس به حیث کاتب سفارت افغانی در لندن تعیین گردید.

وقتی از لندن به افغانستان بازگشت نمود، به صفت منشی و منتظم أمور حرمسرای ارگ به دربار ملکه ثریا عز تقرر حاصل نمود.

مرحوم محمد ابراهیم خلیل نظر به لیاقت و استعدادی که در قسمت خطاطی و خوش نویسی داشت، اکثر مکاتیب شخصی و فرامین پادشاه افغانستان را با سلیقهٔ عالی و خط مرغوبی، به قلم خود می نوشت.

مشارٌالیه با کسب اعتماد زیاد شاه و ملکهٔ افغانستان، توانست شرف مشایعت اعلیحضرت امان الله خان و ملکه ثریا را در سفری که معزی الیهما به کشور های اروپایی داشتند، حاصل نماید.

در زمان به قدرت رسیدن حبیب الله خادم دین رسول الله، موصوف از کار سبکدوش و خانه نشین شده بود ولی در اوایل سلطنت نادر شاه، برای مدت کوتاهی به حیث مدیر محاسبهٔ ریاست تنظیمیهٔ ولایت هرات ایفای وظیفه نمود و بعد از آن وقتی پس به کابل آمد، باز هم در یک شرکت سهامی برای مدت مختصری مشغول گردید اما دیری نگذشته بود که در زندان سیاه نادر شاه و اخلافش افتاد و مدت ده سال را در سلول های تاریک زندان به شکنجه و تجرید در اسارت گذشتاند. مومی الیه گزارش زندانی شدنش را چنین حکایت می نمود:

«در زمانی که هنوز مرحوم حضرت نورالمشایخ فضل عمر مجددی در قسمت علیای گذر قاضی فیض الله خان منزل و سکنی داشتند، گاهگاهی سردار محمد هاشم خان صدراعظم به دیدن شان می آمد. موتر صدراعظم و جیپ نوکریوال خط سیر شان را از راه باریک خرابات طی کرده و داخل تنگنای کوچه قاضی فیض الله خان می شدند و از

زیر دیوار خانه های کلکین دار عبور نموده و در جوار منزل نورالمشایخ، در سربلندی دشوار آن توقف می کردند.»

استاد محمد ابراهیم خلیل می گفت:

خانۀ نشیمن من هم در عرض این راه در نزدیکی مسجد جامع گذر قاضی واقع و بام منزل ما مشرف به کوچه بود.

یک روز عصر که قرار بود صدراعظم هاشم خان به عیادت حضرت نورالمشایخ بیاید، در هر قسمت از کوچۀ قاضی، پولیس ها ایستاده و رهروان را اجازۀ ایستادن و صحبت نمی دادند. در آن روز روی بام وی کودکان خانواده بازی می کردند.

مادامی که موتر حامل صدراعظم از کوچه عبور می کرد، اتفاقاً کلوخ بزرگی از بام خانه به پایان افتاده و به سقف موتر اصابت نمود و این حادثۀ غیرمترقبه، موجب تشویش شخص صدراعظم و همراهان او گردید. به حدی که محافظین و نوکریوال های موتر جیپ، پس از رسانیدن موتر حامل صدراعظم به جای نور المشایخ، به فوریت به محل حادثه برگشته و آن محله را محاصره می نمایند و از راه کوچه داخل خانه گردیده و به بام بلند می شوند.

هرطرف تفحص می نمایند، چون خود آقای خلیل و برادرانش هنوز از کار برنگشته بودند، از زن های خانواده سؤال های می نمایند و بالاخره نام و نشان صاحب خانه و کار وظیفه اش را گرفته، برمی گردند و فردای آن روز، او را از دفترش در بانک ملی گرفتار و به توقیف می برند و به جرم سؤقصد بالای صدراعظم، این شخص بی گناه را بدون محاکمه، ده سال تمام محبوس می سازند.

یکی از جالب ترین قصه های او در ایام محبس، قراری که خودش می گفت، این بود که او را در یک شب تاریک و سرد زمستان، به زندان ارگ شاهی بردند تا از وی تحقیقات نمایند. مستنطق او یک مرد سبیل کلفت، خشن و زشت رو بود که سگرت را در لای انگشتان دست چپ خود نگهداشته و مانند چلم، پشت هم کش میکرد و خاکستر آن را با کوفتن دست خود به روی میز استنطاق می ریخت.

در خلال این عمل با دست راست خود با نوک قلم آهنی روی کاغذ چیزی می نوشت و در هنگام نوشتن، نگاه های زهر آلودش را گاهگاهی متوجه او می ساخت تا زهر چشمی به وی برساند.

مرحوم استاد خلیل می گفت، وقتی اولین سؤال وی پایان یافت، ورق را به من سپرد تا بخوانم و فوراً جواب بنویسم. کاغذ را گرفته و به مشکل خط او را خواندم، زیرا علاوه از بد خطی، غلطی املائی و انشائی هم داشت.

سؤال کرده بود که قرار معلوم شما با امان الله پادشاه مخلوع رابطهٔ خط نویسی دارید و می خواهید در کابل هرج و مرج پیش شود تا شما و رفقای تان او را بار دیگر به کابل آورده به تخت بنشانید، آیا رابطهٔ شما به وسیلهٔ داگ (پوسته) صورت می گیرد و یا شخصی پیغام شما را به او میرساند؟

ثانیاً، شما به روز واقعهٔ سؤقصد بالای موتر ج.ع.ج الف الف نشان والاحضرت افخم صدراعظم کجا بودید؟ جواب بنویسید!

جواب استعلام را آنچه لازم بود، نوشتم و در دل به حماقت این آدم بی سواد که شاید در شعبهٔ استنطاق صدارت عظمی مقام بلندی داشت، می خندیدم. وقتی کاغذ را به او با احترام پس دادم و جوابم را

خواند، با قهر آمیخته با تمسخر روبه من کرد و گفت: محمد ابراهیم خان، مه به صدها مجرم سیاسی ره به همین اتاق مجبور به اقرار ساختیم، بهتر است که اعتراف کنی و جواب سربالا نتی که برت خوبی نداره! گفتم: مستنطق صاحب، شما چطور متهمین را مجبور به اعتراف میسازید؟ از راه دلیل و یا از راه زور؟

نیشخندی زد و پردۀ عقبی پشت میز خود را پس زد و گفت: ببین! دیدم که در یک زاویۀ این اتاق، کنده چوب، قین و فانه و در زاویۀ دیگر، دیگ جوشانی از تیل داغ با جاروب درازی انتظار متهم لجوج را دارد.

پس از لحظه یی، استهزأ کنان سؤال کرد: کدامش را به مجاز خود موافق می بینی؟

تیل داغ را یا قین و فانه را؟ با خنده گفتم: برای آدم سالم، هردویش مرهم است. سؤال کنید تا جواب بنویسم.

کاغذ را گرفت و باز تکرار نوشت که: محمد ابراهیم خان باید اعتراف کنی که با امان الله مکاتبه و رابطه داری!

در دوسطر مختصر جواب نوشتم که: محترما! دانسته شدم. اگر منظور شما از دلیل و منطق و اسناد و همان چیز هایی باشد که من در پشت پردۀ اتاق استنطاق شما مشاهده کردم، تن بیمار و مفاصل متورم من طاقت آنها را ندارد. لهذا به آنچه شما می گوئید، اقرار می کنم!

ازین جواب من، مرد مستنطق خوشنود شد و با یک نوع رضایت خاطر بر روی بروت های سیاه و درشت خود دست کشید و نیشک های آن را تاب داد. دندان های زرد و دود زدۀ خود را به شیوۀ تبسم آشکار ساخته و گفت:

مولوی صاحب، حالا که اقرار کردید، مه وعده میتم که در تخفیف جزای شما از دل و جان کوشش کنم.

مرحوم محمد ابراهیم خلیل در پایان این داستان می گفت: مستنطق بیچاره در تخفیف جزای من، به قول خود وفا کرد، زیرا ده سال تمام برای گناهی که نکرده بودم، به زندان ماندم.

مرحوم استاد محمد ابراهیم خلیل، مرد شاعر، ادیب و خطاط بسیار چیره دست بود و در علم نجوم و هیأت، دسترسی کامل و در مسایل رمل و اضطرلاب تخصص داشت.

کلیات آثار ایشان که شامل غزلیات، مثنویات، قصاید و همچنان حاوی معما و چیستان های شعری است، در سال ۱۳۳۴ خورشیدی به همت آقای عبدالشکور حمید زاده داماد ارجمند و ادب دوست ایشان، در مطبعهٔ تجدد کشور ایران به چاپ رسیده است.

علاوه بر آن، آثار و تألیفات مرحوم استاد خلیل که غالباً در زمان های مختلف به چاپ رسیده است، عبارت اند از:

۱-مراسلهٔ موسوم به (یک مرد بزرگ) متضمن شرح حال شیخ سعد الدین احمد انصاری کابلی که در سال ۱۳۳۶ از طرف انجمن تاریخ وزارت مطبوعات کابل به چاپ رسیده

۲-رسالهٔ رهنمای خط که از طرف ریاست مستقل قبایل طبع گردیده و در مکاتب نیز از آن استفاده شده است.

۳-رسالهٔ استخراج تاریخ در نظم که از طرف انجمن تاریخ طبع یافته

۴-رسالۀ مزارات و اماکن مقدسه که حاوی نام و سوانح مختصر بزرگان و اولیأالله و مردان خدا که در خاک وطن ما مدفون و طرف اعتقاد مردم ما قرار دارند.
۵-رسالۀ رهنمای حج بیت الله که سالها قبل استاد خلیل به خط خویش مرقوم و به زیارت کنندگان خانۀ خدا به صورت رایگان اهدأ نموده است.

مرحوم استاد خلیل شخص متواضع و درویش مشرب و خیلی خوش صحبتی بود و ایشان سه سال بعد از این که مرا از زندان زنانۀ سرای علی خان به زندان قلعۀ جدید محبس عمومی نقل دادند، یعنی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی از حبس رها گردید. به نظر بنده همان مستنطق شخ بروت واقعاً به وعدۀ خویش در تخفیف جزای مشارٌالیه وفا کرده بود که بعد از ده سال حبس، از زندان محمد هاشم خان صدراعظم نجات یافته و رها گردیده، در حالی که سایر زندانیان سیاسی آن زمان، مدت ۱۵ الی ۲۰ سال و بیشتر از آن را، به جرم طرفداران اعلیحضرت امان الله خان گذشتاندند.

استاد مرحوم با خانوادۀ من مراودۀ بسیار صمیمانه داشتند و من هم به جناب ایشان چه در زمان اسارت و چه در روزگارانی که همه از زندان رها گردیده بودیم، احترام زیاد داشته و از صحبت های عالمانۀ ایشان فیض یاب می گردیدم.

اخیراً کتبیه یی روی سنگ مقبرۀ پدر مرحومم غلام صدیق خان چرخی که در شهدای صالحین مدفون می باشند، به قلم توانا و خواست خود ایشان، به داخل یک قصیدۀ خیلی با احساس و موزونی، تزئین

یافته که این خود ممثل یکی از علایم محبت و دوستی های دیرینهٔ استاد مرحوم می باشد.

استاد محمد ابراهیم خلیل الاحمد الجامی بالاخره به تاریخ ۱۷ میزان سال ۱۳۶۶ خورشیدی در شهر کابل چشم از جهان پوشیده و در حضیرهٔ آبائی اش در شهدای صالحین به خاک سپرده شد. روح شان شاد و یاد شان جاودان باد.

شرح بیشتر راجع به زندگی اجتماعی و فرهنگی مرحوم استاد خلیل در کتاب (*بارقه های بینش*) اثر نویسندهٔ متفکر و خطاط کشور ما، عبدالرشید بینش به دست آورده می توانید.

کرنیل حبش خان

کرنیل حبش خان یکی از صاحب منصبانی که در ترکیه تحصیلات عالی حربی را انجام داده بود، اخیراً در جملهٔ دیگر صاحب منصبان فارغ التحصیل به رتبهٔ کندکمشری در جنگ مزار، غلام نبی خان چرخی، عموی مؤلف را همراهی می کرد.

موصوف به گونهٔ دیگر روشنفکران در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، بعد از شهادت غلام نبی خان چرخی به أمر نادر شاه، زندانی سیاسی گردید که مدت این اسارت به چهارده سال رسید.

کرنیل حبش خان شخص صاحب عزم و ارادهٔ قوی و از وفاداران دورهٔ امانی بود. زمانی که من با برادرانم و یک پسر کاکایم در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ بسر میبردم، کرنیل حبش خان نیز با سایر

زندانیان سیاسی در آنجا روزشماری می کرد تا بالاخره در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر با ۱۹۴۹ میلادی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی، از حبس رها گردید.

کرنیل حبش خان آدم بسیار خوش خُلق و خوش صحبت بود و در جریان هفته های که به دیدن ما می آمد، داستان های دلچسپ از ایام تحصیلاتش در کشور ترکیه و خاطره های نیکی از عمویم غلام نبی خان چرخی داشت که برای ما حکایت می کرد.

متأسفانه از بیورگرافی مرحوم کرنیل حبش خان، چیزی در دست نیست که درین تألیف به نشر می رسید. شنیده می شد که مرحوم کرنیل حبش بعد از رهایی از زندان دهمزنگ، به جزبات روحی دسترسی پیدا کرده بود که مریضان را بدان وسیله شفأ می بخشید.

میرزا شیر احمد خان

یکتن از زندانیان سیاسی، آقای میرزا شیر احمد خان فرزند فیض احمد خان از مردم کاسی لوگر بود که در سال ۱۲۷۴ خورشیدی، برابر به ۱۸۹۵ میلادی، در منطقهٔ موسهی ولایت لوگر تولد گردیده و فارسی خواندن و نوشتن را در اول نزد پدرش آموخت و بعداً به سن ۹ سالگی شامل مکتبی گردید که تازه در شهر کابل تأسیس یافته بود. بعد از ختم دورهٔ رشدیهٔ این مکتب که مشارٌالیه موفقانه از آن فراغت حاصل نمود، شامل کورس عالی حکام گردید و بعد از کسب شهادت نامهٔ فراغت، به خدمت عسکری رفت.

قرار گفتهٔ پسر دانشمند ایشان، آقای زمری کاسی که فعلاً در کشور سویس زندگی میکند، میرزا شیر احمد خان دورهٔ خدمت زیر بیرق را به حیث قوماندان گروپ در شهر میمنه سپری نموده و بعد از آن به ولایت کابل معرفی گردید و به حیث میرزای والی علی احمد خان ایفای وظیفه مینمود.

زمری جان کاسی میگوید، وقتی که محمد نادر خان در سال ۱۹۲۱ میلادی به حیث رئیس نظمیهٔ قطغن و بدخشان در سمت شمال کار می کرد، پدرش به حیث حاکم بالامرغاب تقرر حاصل نمود ولی با نادر خان عدم همکاری خویش را وانمود ساخت. موصوف در خوش خطی و شیوایی قلم ید طویلی داشت و در نتیجه مورد توجه اعلیحضرت امان الله خان قرار گرفت و به کابل احضار و به حیث منشی ایشان عز تقرر حاصل کرد.

بعد از آن از جملهٔ هواخواهان اعلیحضرت امان الله خان به حساب رفته و طرفدار و پیرو جنبش مشروطیت دوم گردید.

میرزا شیر احمد خان در شهر های مختلف افغانستان به حیث حاکم آن ولأ وظیفه داشته و آخرین مأموریت های وی، حکومت های تاشقرغان و سمنگان بود.

نامبرده یک مرتبه در زمان صدارت محمد هاشم و در سال ۱۳۱۹ خورشیدی زندانی گردید و بعد از گذشت یک سال در اثر تلاش های خانواده و رفقایش از زندان رها گردید. بار دوم حسب گفتهٔ پسر ایشان، آقای زمری جان کاسی، در خلال سال ۱۳۲۳ خورشیدی به زندان دهمزنگ محبوس گردید.

من با برادرانم و یک تعداد زندانیان سیاسی دیگر، مثل لالا محمد ایوب خان، قاری ابراهیم خان صفا، و غیره در قلعهٔ جدید دهمزنگ زندانی بودیم.

درین زندان محبوسین جنایی و زندانیان سیاسی همه باهم بودند، ولی اتاق های محبوسین سیاسی و محبوسین جنایی از هم جدا بود. اتاق های زندانیان جنایی، پانزده نفری، بیست نفری و بیشتر از آن بود، مگر اتاق های زندانیان سیاسی، دو نفری و چهار نفری و کمی بیشتر از آن می بود.

میرزا شیر احمد خان قراری که قبلاً تذکر رفت، در سال های آخر وارد زندان قلعهٔ جدید گردید و از روز اول تا زمانی که در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در زمرهٔ سایر زندانیان سیاسی از حبس رهایی یافت، در یک اتاق چهارنفری با لالا محمد ایوب خان مامای مؤلف، سید عبدالله خان، محمد اسماعیل خان پسر خلیفه نسیم، دورهٔ اسارت را گذشتاند.

اخیراً نوشتهٔ از فرزند ارجمند ایشان آقای زمری جان کاسی در سایت آریایی، تحت عنوان «*میرزا شیر احمد خان منشی امان الله خان کی بود؟*» به نشر رسیده که البته مانند سایر نوشته ها، عاری از کمی و کاستی نمی باشد، ولی کسانی که خواسته باشند معلومات بیشتری در زمینه داشته باشند، از رسالهٔ مذکور بدست آورده می توانند.

امیدوارم گرد آورندهٔ عزیز این معلومات، در نشر دوم اگر در نظر باشد، تحقیق بیشتر نموده و معلومات ثقه تری به دسترس خواننده بگذارد.

محمد حسن خان ملک اصغر

مرحوم محمد حسن خان ملک اصغر فرزند محمد عسکر خان و نوۀ محمد اصغر خان می باشد که در سال ۱۲۸۱ خورشیدی، در ناحیۀ ده افغانان شهر کابل، چشم به جهان گشوده است.

گفته می شود که امیر عبدالرحمن خان به مناسبت این که خودش را ملک اکبر می خواند، لقب ملک اصغر را به مرحوم محمد اصغر خان اعطأ نموده و ادارۀ شش کروهی شهر کابل را، از محلۀ ده افغانان گرفته تا اطراف و نواحی نزدیک آن به نامبرده سپرده شده بود.

از جمله نیاکان محمد حسن خان ملک اصغر، شخصی به نام عزت خان پسر موسی خان یکی از صاحب منصبان زمان تیمورشاه از قوم نورزایی و ازجملۀ اولین پشتون هایی بود که به گفتۀ داکتر عزیز جان

ملک اصغر پسر ارشد محمد حسن خان ملک اصغر، "از ولایت فراه به کابل آمده و در منطقهٔ ده افغانان مقیم گردید.

سپس قوم کاکر و دیگر اقوام پشتون نیز یکی پی دیگری وارد این ناحیه گردیده و در آنجا اقامت گزیدند که بالاخره آن ناحیه به نام ده افغانان مسمی گردید."

مؤلف این نظر را ناصواب پنداشته و تأیید نمی کند، زیرا کافهٔ اقوام افغانستان، اعم از پشتون، هزاره، تاجک، اوزبک، نورستانی و غیره، همه اولاد و مردم یک کشور به نام افغانستان می باشند و به نام یک افغان یاد می شوند. این روحیهٔ تبعیض و قبیله گرایی، همه به شهادت تاریخ می دانیم که، از طرف دشمنان افغانستان در ما تزریق گردیده است تا ازین حرکت به سود خود و ضرر ما بهره برداری کرده بتوانند.

اجداد محمد حسن خان ملک اصغر در دورهٔ سلطنت امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان، وظایف دولتی داشتند و اما والد ایشان به نام محمد عسکر خان که در فرقهٔ سروس ها در زمان امیر حبیب الله خان، به سرکردگی سردار محمد هاشم خان ایفای وظیفه می نمود، در اثر حملهٔ قلبی و در ایام جوانی چشم از جهان پوشید.

ملک اصغر خان، جد محمد حسن خان ملک اصغر، بعد از فوت پسرش، نواسهٔ خود را به جای فرزند متوفایش پذیرفته و لقب ملک اصغر را برایش بخشیده است که بدینوسیله کلمهٔ ملک اصغر برای محمد حسن خان و خانوادهٔ ایشان به حیث اسم فامیل انتخاب گردیده است.

محمد حسن خان ملک اصغر در دورهٔ سلطنت امیر حبیب الله خان، به مکتب حبیبه شامل و بعداً در وقت سلطنت اعلیحضرت امان الله

خان، به مکتب عالی حکام دروس محوله را به پایان رسانیده و در حکومت های چاردهی، ده سبز، پنجشیر، غوربند و لوگر به حیث حاکم فعالیت داشته و در عین حال به فراگرفتن تعلیمات عسکری هم مبادرت ورزیده بود.

در زمان نادرشاه، چندی به رتبهٔ غندمشری به حیث سرحد دار دکه ولایت مشرقی و بعداً در وقت صدارت محمد هاشم خان، به حیث مدیر اداری دفتر صدارت عز تقرر حاصل کرد و پس از آن در حکومت های مختلف افغانستان به حیث حاکم و حاکم کلان تعیین گردید.

ولی با آن همه خدماتی که نامبرده در زمان سلطنت نادرشاه و دورهٔ صدارت محمد هاشم خان انجام داده بود، بالاخره در سالهای آخر صدارت محمد هاشم خان زندانی سیاسی گردید و چهار سال را در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ با سایر زندانیان سیاسی گذشتاند.

علت و اسباب این گرفتاری و اسارت نه برای او و نه برای خانواده اش معلوم شده توانست و به گونهٔ قضایای محبوسین دیگر، تا آخر مکتوم ماند.

در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، محمد هاشم خان از مقام صدارت مستعفی گردیده و به جای او شاه محمود خان عز تقرر حاصل کرد و در عین حال جنگ دوم جهانی هم به پایان رسید. مجلس بین الاقوام (مجمع ملل متحد) فیصله یی را مبنی بر رهائی زندانیان سیاسی صادر نمود که در اثر آن مرحوم محمد حسن خان ملک اصغر نیز در جملهٔ دیگر زندانیان سیاسی، از حبس رها گردید.

قرار گفتهٔ پسر ایشان داکتر محمد عزیز ملک اصغر، مومی الیه بعد از رهائی، در یک دوره انتخابات ولسی جرگه سهم گرفته و به حیث وکیل ولایت کابل انتخاب گردید و وظایف محوله را انجام داده است.

محمد حسن خان ملک اصغر بالاخره به تاریخ ۲۵ ماه عقرب سال ۱۳۵۵ خورشیدی به رحمت حق پیوست. خداوند متعال روحش را شاد داشته باشد.

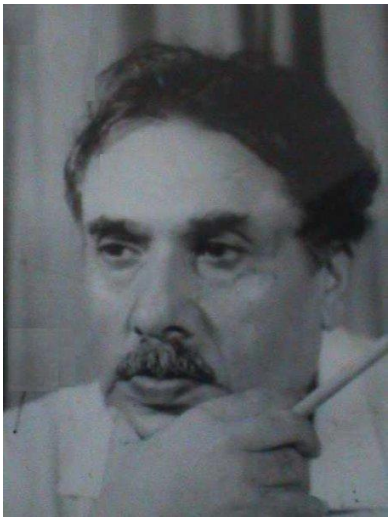

استاد خلیل الله خلیلی

سلسلهٔ زندانیان سیاسی دورهٔ صدارت محمد هاشم خان بجایی کشید که بالاخره دامن گیر استاد خلیل الله خان خلیلی فرزند محمد حسین خان مستوفی الممالک سلطنت امیر حبیب الله خان شهید و عبدالرحیم خان نایب سالار نیز گردید.

عبدالرحیم خان نایب سالار یک رکن بزرگ دورهٔ سلطنت امیر حبیب الله خان کلکانی بود و برای استقرار حکومت مذکور، خدمات شایانی را انجام داده بود. اخیراً در کابینهٔ محمد هاشم خان، به حیث وزیر فواید عامه کار می کرد.

استاد خلیل الله خان خلیلی هم که یک عضؤ بسیار فعال حکومت امیر حبیب الله کلکانی به شمار می رفت و در راه بقای وی و سقوط

سلطنت اعلیحضرت امان الله خان، طوری که اخیراً در کتاب (یادداشت های استاد خلیلی) تذکر رفته است، فعالیت های زیادی داشت، بالاخره در دورۀ صدارت محمد هاشم خان، به حیث یکی از منشی های برجسته و طرف اعتماد وی ایفای وظیفه مینمود.

وی طوری که خود استاد خلیلی در صفحۀ ۱۹۵ کتاب موصوف به (*یادداشت های استاد خلیلی*) بیان می دارد:

«مردم کنر یک حرکتی، یک شورشی در برابر حکومت کردند و شورش به سبب این بوده است که بر آنها مالیات گزاف تحمیل شده بود و مردم بسیار فقیر و گرسنه بودند، حتی این ها هنوز پوست می پوشیدند، روز بد داشتند و ساغوری می خوردند، چون آنها از عشیرۀ صافی هستند و ما هم از عشیرۀ صافی هستیم، این مامای من هم عبدالرحیم خان مرحوم خلقش تنگ شده بود و مرد عسکری بود و در زندگانی هر روز تحقیر احساس می کرد، خانمش هم مرده بود و یک خانم دیگر ازین سادات کنر گرفته بود، نواسۀ شیخ پاچا و به آن خانواده حکومت محمد هاشم خان بسیار بدبین بود و خوش نبود به این خویشاوندی.

به هر حال، این مردم کنر شورش کردند و از کابل عسکر فرستاده شد. ما از مرگ خود خبر داشتیم به اصطلاح و ازین واقعه خبر نداشتیم که کی تحریک کرده، کی گفته، اما شکی نیست که با مردم کنر بیشتر روابط نایب سالار عبدالرحیم خان داشت، به واسطۀ این خویشاوندی نو که کرده بود.

بعضی از بزرگان و ریش سفیدان که می آمدند، در منزل عبدالرحیم خان شب می کردند، اما آنها را همیشه توصیه می کرد به اتفاق و اتحاد، وحدت و دوستی و اطاعت به حکومت، نه این که بگوید بروید شما شورش کنید. او می فهمید که این شورش های جاهلانهٔ مردم بیچاره در مقابل حکومت و طیاره و توپ چه کرده می تواند؟

در آن وقت سردار محمد داوود خان قوماندان قوای مرکز بود، مرحوم شاه محمود خان وزیر حربیه بود، اما کار ها به دست محمد داوود خان بود. این حرکت قوی تر شد و شورش زیاد شد و مناسبات پاکستان و افغانستان که بعداً درین باب حرف خواهیم زد، در باب پشتونستان تیره تر شده بود، اندک اندک.

از کابل سوق الجیشی کردند و فوراً عسکر ها فرستادند، توپ و موتر های زره دار. صاحب منصبان جوان، همه را سردار محمد داوود خان تهیه کرده رفتند و رفتند. حکومت عادت داشت که هر واقعهٔ که در یک گوشهٔ افغانستان می شد، آن را پنهان می کردند و نمی گفتند که مبادا در کابل شورش شود. جراید خارجی خبر می داد، از رادیو های بیرون می شنیدیم، اما مردم خود کابل باید خبر نمی شدند.»

این بود یک سلسله گفتار مرحوم استاد خلیلی که برای دخترش ماری جان خلیلی روی یک نوار صحبت نموده و بعداً این گفتار در کتاب (*یادداشت های استاد خلیلی*) به نشر رسیده است که برای کسب معلومات بیشتر، میتوان به آن کتاب مراجعه کرد.

مرحوم استاد خلیلی جای دگر در خلال این یادداشت ها و در پایان داستان برگشت سردار محمد انس خان و گویا صاحب از شهر تاشکند و مریضی دختر ایشان چنین می گوید:

«روز جمعه (در ماه جدی ۱۳۲۴ خورشیدی) بود، در حالی که به طرف منزل گویا روان بودم، دق الباب شد، گفتند پولیس ها آمده است. گفتم، الهی خیر. برآمدم که یک پولیس کوهستانی که من میشناختم او را، پدرش را و نیکه اش را. از آبا و اجداد دهقان و کشاورز و خدمتگار ما بود. دست به بازوی من کرد و بازوی مرا دو سه بار فشرد. این یک اشاره و علامت بود، من ملتفت شدم. گفت که والاحضرت امر کرده اند که امروز در صدارت برسم، هر جمعه چند نفر را دعوت کرده اند و وزیر صاحب را هم دعوت کرده اند، یعنی عبدالرحیم خان را، و شما را هم دعوت کرده، بیائید که برویم به صدارت. من گفتم: به من که همیشه دعوت می کردند، خو یک آدم بود، میرفتم، پولیس چرا؟

گفت: نی دگر کس نبود، مرا أمر کرد. باز بازوی مرا فشار داد. گفتم: میروم به درون، دریشی و لباس بپوشم، پتلون کش کنم، گفت: نه اجازه نیست، بفرمائید. تا گفت بفرمائید، دیدم که از حویلی گک مختصر روبروی خانۀ ما، هفت هشت پولیس مسلح در آمدند و دور مرا گرفتند.»

به ادامۀ این سخنها و تشریح اُلچک نمودن خود روبروی خانواده، مرحوم استاد خلیلی می افزاید:

«وقتی به دروازۀ شرقی ارگ رسیدم، دیدم از درب جنوبی ارگ، خدا بیامرزد نایب سالار را آوردند، اول او را به یک طرف بردند و گم شد و بعداً مرا بردند.»

نامبرده ضمن تفصیل رهروی تنگ و تاریک زندان و تلاشی کردن ها و بالاخره به زندان افگندن ها، داستان خیلی طولانی و حزن انگیزی دارد که می بایست به کتاب یادداشت های استاد خلیلی گذری کرد.
مرحوم خلیلی در پهلوی این که از زندانی ساختن های زن و فرزند خانواده های ملک قیس خوگیانی، زن و فرزند مرحوم میر زمان خان کنری و زن و فرزند غلام نبی خان چرخی و زن و فرزند حسن خان گردابی مومندی نام می برد و در شب اول زندان، گرفتار خیالات وحشتناک و توهمات گردیده، می پندارد «با عاداتی که سردار محمد هاشم دارد، حالا دیگر سپاهیان رفته است در منزل من و آن دختر جوان بیمار مرا با خانم جوان من با خانم پسر من صفی الله که او هم جوان است، با پسر من، با تو ماری گک زیبای من که یک سال عمر داشتی، مثل گل نو به زبان آمده بودی، این همۀ شما را کشان کشان برده اند و در یکی از زندانها افگنده اند و در زندان بر شما چه احوال آورده اند، شاید شکنجه هم کرده باشند.»

جای دگر می گوید:

«چهل و چهار نفر از خانوادۀ ما را زندانی کردند، این برادر های بی گناه مرا زندانی کردند، پسر مرا هم زندانی کردند، حتی از خانوادۀ نایب سالار دور دست ترین خویشاوندانش را از کوهستان آورده بودند و

زندانی کردند، هم در منزل نایب سالار و هم در منزل من به در پیره مقرر بود که هیچ کس، نه کسی برود و نه کسی بیاید.»

در نتیجه معلوم گردید که خانوادۀ استاد خلیلی را به کدام زندان دیگر مانند سایر خانواده های که در بالا ذکر گردید، نینداخته بودند و در منزل خود شان به اسارت گرفته شده بودند، تصورات مرحوم خلیلی درین مورد بیشتر زادۀ احساسات رقیق و طبع نازک شاعرانۀ ایشان بوده است.

بدین منوال مرحوم خلیلی با مرحوم نایب سالار عبدالرحیم خان در حدود چهار سال را مانند دیگر زندانیان سیاسی، به اسارت می گذرانند و مرحوم خلیلی جریان این مدت را که توأم با انواع خشونت ها بود، مو به مو شرح داده و یک بار دیگر مظالم و بیدادگری های خانوادۀ حکمران را، به ویژه در وقت صدارت محمد هاشم خان که زندانیان سیاسی دیگر در خلال پانزده بیست سال دیده و متحمل شده بودند، برای مردم ما به صورت دیالوگ به دختر خود ماری جان خلیلی در میان می گذارد.

موضوعی که درین یادداشت ها شگفت به نظر می خورد، این است که محمد هاشم خان صدراعظم در حالی که به قساوت قلب و خود کامگی و تکبر و بی اعتنایی در برابر مظلومان زبان زد عام بود، چگونه سخت گویی های مرحوم استاد خلیلی را که عاری از هرگونه الحاح و طلب ارفاق بود، تحمل نموده و بالأثر استاد خلیلی از حبس رها و دوباره به دربار خودش و پادشاه افغانستان کار های مهم و تقرب حاصل

می نماید و عموی ایشان، مرحوم میرزا محمد یوسف خان مدت ۱۸ سال در زندان می ماند.

مرحوم استاد خلیلی در صفحهٔ ۲۱۶ این یادداشت ها، جریان تحقیقاتی را که از وی به عمل آمده و جواباتی را که گفته، زیر عنوان (*آغاز تحقیقات از من*) چنین شرح می دهد:

«فردا عصر آن آقای اسماعیل خان والی کابل و حاجی امین الله خان گمان میکنم کسی دیگر هم از طرف سردار محمد هاشم خان آمدند برای پرس و جوی از من که چرا انتحار کرده ام؟ [۱۸]

این نفهمیده بود که یک زندانی چرا خودکشی می کند؟ من سیزده سال با او (مطلوب محمد هاشم خان است) همکاری کرده بودم، پدر من به آنها احسان ها کرده بود، گناهی هم نکرده بودم، فقط برای این که اعتبار قومی داشتم در افغانستان، مردم کوهدامن و کوهستان مرا می شناخت. آنها می گفتند که صدراعظم به شما سلام گفتند و بعد از آن فرمودند که چه سبب بود که شما خود را می خواستید بکشید؟

گفتم: سبب از آن واضح تر چه باشد؟

من در زندان و تصور کردم که زن، دختر و اولاد مرا به زندان بردی، چنان که با تمام مردم دیگر این کار را کردی.

گفتند: اگر کسی زن و فرزند کسی را به زندان ببرد، برای مصلحت می برند.

[۱۸] (در صفحات پیشتر این یادداشت ها مرحوم خلیلی که به فکر انتحار خود افتاده بود، نکاتی چند را تذکر داده است، که درینجا بنا بر جلوگیری از طوالت کلام، ذکر نرفته. *مؤلف*)

گفتم: مصلحت نیست در آن (و لا تزرو وازره، وزر اُخری) آیۀ کریمه است، دار الأسلام است، تو چه حق داری که به تقصیر ناکردۀ مرد، زن های شان را محبوس می کنی، دختر و اطفال شان را محبوس میکنی؟ هی به فغان آمدم و هرچه اسماعیل خان بیچاره به من اشاره می کرد که خوب نیست، اما من واضح گفته می رفتم، دست من هم بسته بود و تب هم داشتم. گفت: بگوئید، ما چه بگوئیم؟ من گفتم: به هیچ زبان نمی شود، من می نویسم، برایش بدهید.

کاغذی دادند و دستم درست کار نمی کرد. نمیدانم که چه آوردند به زیر دستم که استناد کنم. کاغذ را به سرش گذاشتم، یادم می آید که این شعر ربیعی را در آغاز نوشتم:

تو همان گیـــر که امروز یقوم الرّوح است
من و تو خصم، خداوند جهان است حکم

صدراعظم!

به حدی ظلم کن که روزی که به اولادت این مصیبت بیاید، تحمل کرده بتوانند.

قبل از آن که ما را محکمه و محاکمه کنی، چه حق داری به زندان بیافگنی؟ چرا از تمام نعمت خدا محروم کرده ای؟ من به نوشتن تفسیر قرآن مشغول بودم. تأمل کن که روز سخت در پیش است.

والسلام، خلیلی

باز اسماعیل خان بیچاره گفت که این درست نیست. من گفتم: همین نوشته درست است، می بری، نمی بری؟ رفتند، نامه را بردند.»

جایی دیگر بعد از ذکر داستان طولانی تحقیقات خود، که در آن جلسه برعلاوه محمد هاشم خان صدراعظم، دو برادر زاده اش، سردار محمد داوود خان و محمد نعیم خان هم حضور داشتند، چنین حکایت می کند:

«هاشم خان گفت: بروید شما چند روز دیگر محبوس باشید، بعد از آن من شما را رها می کنم، می شود خیر است که بندی شدی چند روز.

ایستاد شدم گفتم که صدراعظم، من از پیش شما دو خواهش دارم. گفت: بگوئید؟

دست های من هم بسته بود، گفتم: از زبان پیغمبر خدا عبدالله ابن عباس حکایت می کند که: من پسر کوچکی بودم و شب رفتم در حجرۀ پیغمبر ماندم تا ببینم شب پیغمبر چه میکند. پیغمبر نیمۀ شب برخواست و تهجد خواند. وقتی که مرا دید من هم در کنارش تهجد می خواندم. گوش مرا آهسته مالید و برآمد بیرون و طرف آسمان دید و آیت کریمه را خواند که در ملکوت آسمان ها آیات پروردگار است، و بعد از آن روی خود را به من کرد که هر وقت تو به زیبایی ستاره ها، به ماه آسمان کبود می بینی، تو همین آیت را باید همیشه بخوانی که سخت انسان دلچسپی دارد به نظارۀ جمال آسمان.

او صدراعظم صاحب! تو مرا از نظارۀ جمال آسمان محروم کردی، این شب ها است که من نمی بینم، چراغ بیست و چهار ساعت بروی من روشن است، آیا امکان ندارد که أمر بدهی که شب چراغ را خاموش کنند تا از آن روزن کوچکی که طرف آسمان به صورت یک پارچۀ

خورد باز است، من نظارهٔ ملکوت آسمان را بکنم؟ به طرف چپ سر خود را فرو برد و چیزی نگفت. گفتم: آرزوی دوم:

یک دخترک طفلی دارم، یک ساله است (ماری تو بودی) او را من بسیار دوست دارم. گفتم: تو هم اولاد نداری، اما اولاد سردار صاحب والاحضرت سردار محمد داوود خان و محمد نعیم خان را دوست داری، چقدر عزیز استند برایت؟ طفل من بسیار فقیر است، من لعبت بازی آن طفلک خود بودم، اگر به این سپاهی خود أمر کنی که این تخم های چشمم را بکشند در یک پاکت بگذارند و ببرد به آن طفلک من که با تخم های چشم من بازی کند، بلکه ساعتی مشغول شود، چون مرا بسیار دوست دارد، من فراموشش شوم و گریه نکند و با این تخم های چشم من بازی کند.

وقتی که من این کلمه را ادأ می کردم، شاید من به لهجهٔ گفته باشم و آوازم تأثیری داشته باشد که سردار محمد نعیم خان فوراً از چوکی خود برخواست و رفت و بر همان صدای که خودش داشت گفت: من این فجایع را شنیده نمی توانم. و در را بست و بدون اجازه از کاکای خود بر آمد.

سردار محمد داوود خان خاموش نشسته بود. رنگش کبود شده بود. نمیدانم از رحم به حال من، یا از خشم، آن را نمیدانم. گفت: من أمر میکنم که ترا اجازه بدهند که شب برایی. برآمدم تا دم در رسیده بودم، هنوز در نیمه باز بود که پای خود را به زنگ فشار داد، زنگ بر زمین

می بود و جان محمد کپتان، محافظین صدارت عظمی را صدا کرد. جان محمد آمد، من تمام کلمات را می شنیدم. گفت که: [۱۹]

من گفته بودم که این را سخت نگاه کنند که این دیوانه شود در اتاق خود. این هنوز هوشیار است و گپ میزند. بگوئید سخت نگاهش کنند، سخت نگاهش کنند.

طاقتم نشد، روی خود را گردانیدم. در همان سر دروازه پیش کردم، گفتم:

مرا سخت نگی، بسیار سخت نگاه نکنید. (سخت میگیرد خدا بر مردمان سخت گیر)

انشأ الله به تو هم سخت خواهد گرفت. جان محمد به شدت به پشت گردن من زد و مرا بردند. پس سرم را بسته کردند، به موتر نشاندند و آوردند و باز فهمیدم که به دروازۀ ارگ رسیده ام و فهمیدم که به همان زندان هستم. سرم را بالا کردند. برای این که خبر بدهم به مرحوم نایب سالار صاحب که من آمده ام، صدا کردم و فریاد کردم که چرا مرا اجازه نمی دادند. کلمه خواندم لا اله الاالله و الحمد الله، به اشاره و رمز فهماندم که به خیریت من آمدم و رفتم در اتاق سیاه تاریک خود باز درامدم.»

این بود مختصری از گفتار و نوشتار مرحوم خلیلی که در حضور صدراعظم محمد هاشم خان اظهار نموده و یا در نامه نوشته بود.

[۱۹] (مطلوب محمد هاشم خان است. *مؤلف*)

به این ترتیب مرحوم استاد خلیلی، تمام جریان چهارسالهٔ زندان، تبعید به ولایت قندهار، رهایی از زندان و دوباره مقرر شدنش را به کار های مهم دولتی در دفتر محمد هاشم خان صدراعظم و دفتر ظاهر شاه، پادشاه افغانستان، به زبان بسیار ساده و عام فهم، روی یک نوار صوتی، به صورت دیالوگ با دختر دانشمند اش ماری جان، ضبط نموده و ماری جان خلیلی آن را به نام یادداشت های استاد خلیل الله خلیلی به نشر رسانیده است.

نکاتی که خواننده را درین رسانه متعجب و متحیر می سازد، سخت گویی ها و درشت نوشتن های مرحوم استاد خلیلی از یک طرف، و تحمل و پذیرفتن صدراعظم محمد هاشم خان از جانب دیگر می باشد. هاشم خانی که صد ها جوان بیگناه را به کام مرگ فرستاد و هزاران دیگر را به زندان انداخت و مورد خشم و شتم و انواع شکنجه از قبیل لت و کوب، تیل داغ، قین و فانه و زنجیر زدن ها قرار داد، خانواده ها را با اطفال صغیر شان زندانی ساخت، هیچ یک عریضهٔ داد خواهانهٔ محبوسین و خانواده های شان، روزی موجب ترحم محمد هاشم خان نگردید و کسی در زندگی به یاد ندارد که محمد هاشم حرف نادرستی را از مردم تحمل کرده باشد.

این که در مقابل استاد خلیلی، آنقدر ها گذشت و تحمل از خود نشان داده و حضوراً وی را رهسپار دیار عدم ننموده و یا دست کم مورد لت و کوب قرار نداده، میتوان دو عاملی داشته باشد:

اول این که: شاید قصایدی را که مرحوم استاد خلیلی به اصطلاح پخته کرده بود، او را نجات داده باشد. عامل دومی که حدس زده شده می تواند، اینست که:

ممکن است استاد خلیلی، یک زندانی منحصر به فرد و نازدانهٔ سردار محمد هاشم خان صدراعظم بوده باشد. از این که مرحوم استاد خلیل الله خان خلیلی مقام شامخ و ممتازی در رشتهٔ ادبیات زبان فارسی و دسترسی کامل به زبان عربی از عرفان مولانای روم گرفته، تا تصوف خواجه عبدالله انصار، آگاهی تمام داشتند، هیچگونه تردیدی وجود ندارد و می توان ایشان را از همرزمان و همتایان آقای انوری و خاقانی نامید.

تألیفات استاد خلیلی که بیش از تخمیناً ۶۰ کتاب و رسالات می باشد، مؤید این همه ذکاوت و ذهن خارق العاده و استعداد سرشار از علم و دانش ایشان می باشد.

ولی از همچه یک شخصیت والای جهان علم و معرفت، که از دربار سنایی ها، مولوی ها، بیهقی ها، سعدی ها، و حافظ ها و بیدل ها می آید، نزد خوانندهٔ این یادداشت ها سؤالاتی پیدا می شود که، چگونه استاد خلیلی با آنهمه فضایلی که خداوند بر وی ارزانی فرموده بود، زیر تأثیر دربار ها دو روزهٔ سلاطین مستبد و عقب گرا رفته، نه از دورهٔ نه ماههٔ سلطنت امیر حبیب الله، خادم دین رسول الله و تاریک اندیشی های وی و نه از دورهٔ اعدام های وحشیانه و به زندان انداختن ها و پا مال کردن حقوق زن و محروم ساختن دختران از آموختن علم و دانش دورهٔ چهار سالهٔ سلطنت نادر شاه و مظالم آن درین یادداشت ها سخنی گفته و از اظهار حقایق و شرح رویداد های خونینی که در آن زمان بر ملت افغانستان رفته بود، چشم پوشی نموده است.

استاد خلیلی که با جرأت تمام سردار محمد هاشم خان صدراعظم را در گفتگوی رویارویی، به عواقب اعمال ظالمانه، و سختگیری های او بر

خود و ملت ملتفت می سازد و داستان عبدالله ابن عباس را از قول پیغمبر خدا، شجاعتمندانه برایش حکایت میکند و میگوید:

«او صدراعظم صاحب، تو مرا از نظارۀ جمال آسمان محروم کردی...»

و اخیراً در جواب محمد هاشم خان مبنی بر أمر او که پاسبانان زندان می بایست بر وی سخت گیرند و از او سخت نگهبانی کنند تا که نامبرده دیوانه گردد، میگوید: «مرا سخت نگیر، بسیار سخت نگاه نکنید. (سخت میگیرد خدا، بر مردمان سخت گیر) انشأ الله به تو هم سخت خواهند گرفت. صفحۀ ۲۲۱»

به صورت مطلق چشم پوشیده و در جای دیگر، حتی اعدام مرحوم محمد ولی خان دروازی را که به أمر نادر شاه و در زمان سلطنت وی صورت گرفته بود، جزء مظالم محمد هاشم خان صدراعظم که با وی عقده گرفته بود، بعد از قتل نادر شاه وانمود ساخته است.

بالاخره ده مبدأ مترقی خط مشئ سلطنت اعلیحضرت امان الله خان را که سرشار از عدالت و انصاف، ملت و میهن دوستی و آشنا شدن به زندگی مدنی و تساوی حقوق مرد و زن و آزادی فردی و اجتماعی در پرتو دین اسلام بود، از نظر دور نگهداشته، و به جانب داری از تعصب گرایی، تاریک فکری، مذهبی بودن افراطی، دانش و معارف ستیزی، عقده، تحجر و تعصبی که منجر به هزاران بدبختی ها و عقب ماندن ها از کاروان ترقی و پیشرفت کشور گردید، علیه همچو یک دولت روشنفکر که درد ملت را به معنی کلمه درک کرده بود و عزم راسخ داشت تا رژیم مشروطیت را در افغانستان بنیانگذاری و تعمیم نماید، کلمۀ مقدس جهاد که در آن مورد هیچگونه مصداقی نداشت، مبارزه

می کرد و قرار اظهارات ایشان درین یادداشت ها، در جنگ مزار علیه قوای غلام نبی خان چرخی، یکی از اراکین مهم دورۀ حکومت حبیب الله خان کلکانی بود و بر ضد رژیم اعلیحضرت امان الله خان می جنگید.

در جای دیگر مرحوم استاد خلیلی می گوید که:

«مردم می گفتند در جمع قوای غلام نبی خان چرخی، افرادی وجود داشت که بین خود به زبان روسی صحبت می کردند.»

باید متذکر شوم که من مؤلف، این داستان را، در بخش غلام نبی خان چرخی درین تألیف به صورت مفصل توضیح داده ام و قضاوت را درین مورد به مردم خود گذاشته ام.

ما را ز بدان شکایتی نیست
خوبان! گله از شماست ما را

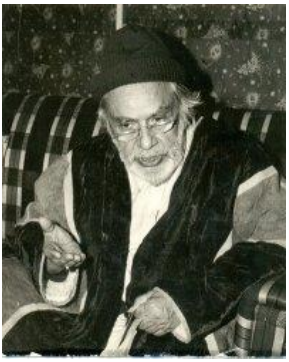

استاد خلیل الله خلیلی
در سن کهولت

فصل ششم

تبعید شدگان

خانواده ها در تبعید:

نادرشاه وقتی که به قدرت رسید، در آغاز سلطنت خویش افزون بر آن که از بین بردن جمعی از روشنفکران و شخصیت های ملی و فرزندان صدیق کشور را قبلاً در نظر داشت، می خواست یک تعداد دیگری از خانواده ها و اشخاص روشناس را از افغانستان دور و به کشور های همجوار در حالت تبعید نگه دارد.

این عمل خود یکی از جزا های دیگری بود که نادرشاه بعد از اعدام های وحشیانه و به زندان انداختن های طویل المدت یک عده اشخاص و خانواده های شان، در مورد شخصیت ها و خانواده های دیگری در نظر داشت.

خانه و دارایی این خانواده ها در افغانستان، ضبط و مصادره می شد و خود آنها با یک مشت عایله و اولاد خُرد و بزرگ در یک کشور بیگانه و نا آشنا می بایست بصورت آواره و بدون سرنوشت در هجرت زندگی کنند.

این که هزینهٔ معشیت این خانواده ها از کجا و توسط کی تمویل می گردد، و یا اولاد و اطفال آنها چگونه و به کجا و به کدام شرایط بتوانند

شامل مکاتب شوند و یکی از فرایضی را که باید انجام دهند و بیاموزند، موضوعی بود که نزد دولت حکمران اصلاً مورد سؤال قرار گرفته نمی توانست. بعضی ازین خانواده ها و شخصیت ها، مدت های طولانی از وطن مألوف به دور ماندند که درین فاصله برخی از اعضای خود را در همان دیار غربت به خاک سپردند و بعضی دیگر مادام الحیات در هجرت زندگی کردند و بالاخره رهسپار وادی نیستی گردیدند.

نادرشاه اشخاصی را که حتی صاحب یک تفکر در مورد دولت داری وی می بود، مخالف خود می پنداشت و به زودی یا توطیۀ مرگ او را می چید و یا او را زندانی می ساخت و یا به تبعیدگاه میفرستادش. مظالم و فجایع که در آغاز سلطنت نادرشاه و دورۀ صدارت محمد هاشم خان بر مردم ما رفت، گستره و عمق بزرگی دارد که در تفصیل و پرداختن به آنها، هرچه بنویسیم کم است و نمی توان برای آن پایانی یافت.

مردم ما در کل، در هر حالتی که در کشور زندگی می کردند، احساس مصئونیت نداشته و هر روزی که سپری می شد، منتظر روز بدتری می بودند. اعدام ها، زندانی ساختن ها، شکنجه ها، تعذیب ها، مثله کردن، کشتار های دسته جمعی، تبعید و هزاران بیدادگری های دیگر، اعمال روتین دولت بود که در هیچ وقت و هیچ مقطع زمانی فراموش ملت افغانستان شده نمی تواند.

برمی گردیم به معرفی خانواده ها و ذواتی که جبراً از کشور دور و در تبعید نگهداشته شدند:

معین السلطنه
سردار عنایت الله خان برادر اعلیحضرت امان الله خان

سردار عنایت الله خان معین السلطنه، برادر اعلیحضرت امان الله خان که در زمان سلطنت امیر حبیب الله خادم دین رسول الله به وساطت شمس المشایخ محمد صادق خان مجددی، به وسیلۀ یک طیارۀ انگلیس ها، با عایلۀ خود توانست از کابل به خارج مسافرت کند. در جریان دولتداری نادر شاه و ظاهرشاه، مدت بیست سال از مملکت به دور نگهداشته شد تا این که سردار عنایت الله خان معین السلطنه در طول این مهاجرت، در سال ۱۹۴۶ در تهران به رحمت حق پیوست و همسر او، صبیۀ محمود طرزی با فرزندانش توانست چند سال بعد از

وفات شوهر خود، مورد تفقد ظاهرشاه واقع شود و بعد از مدت بیست سال در مهاجرت، به کشور خود مراجعت نماید.

سردار عنایت الله خان معین السلطنه، از بانو خیریه ملقب به خانم افندی، صبیهٔ محمود طرزی، شش دختر و چهار پسر به نام های:

- دوشیزه زینب جان عنایت سراج
- دوشیزه مستوره جان عنایت سراج
- دوشیزه رقیه جان عنایت سراج
- دوشیزه لطیفه جان عنایت سراج
- دوشیزه انیسه جان عنایت سراج
- دوشیزه حمیده جان عنایت سراج
- آقای خلیل الله خان عنایت سراج
- آقای حمیدالله خان عنایت سراج
- آقای خیرالله خان عنایت سراج
- آقای عصمت الله خان عنایت سراج

-به دنیا آورد که با همه افراد خانوادهٔ خود تا که چشم از جهان پوشید، در کشور ایران در عالم غربت و هجرت به سر برد و در تبعیدگاه نگهداشته شد و درین زمان طولانی مهاجرت و در یک مملکت بیگانه، نه از دارایی های خودش در افغانستان و نه از طرف دولت افغانستان کوچکترین حقوقی که بتواند دست کم کرایهٔ منزل را بپردازد و تأمین معشیت نماید، برایش ارفاق نگردید.

سردار امین الله خان

یکتن ازین تبعید شدگان، سردار امین الله خان عموی اعلیحضرت امان الله خان بود که با همسر و فرزندان خود، مادام الحیات در زمان زعامت نادرشاه و ظاهرشاه، در کشور ایران عمر خود را به حالت غربت به سر برد.

سردار امین الله خان صاحب پنج دختر و دو پسر بود و نامبرده هنگامی که خانواده های معین السلطنه و ماما های مؤلف، محمد یعقوب خان وزیر دربار سلطنت اعلیحضرت امان الله خان و محمد سمیع خان قوماندان امنیه و والی ولایت کابل عصر اعلیحضرت موصوف نیز در شهر تهران به صورت تبعید از کشور اقامت داشتند، چشم از جهان پوشید و در همانجا به خاک سپرده شد.

از همسر و فرزندان وی، معلومات زیادی مع الأسف، در دست نیست که بالاخره سرنوشت آنها به کجا انجامید؟ من تنها یکی از دوشیزگان ایشان را که اسمش بهیجه خانم و همسر سید مسعود آقا عضؤ وزارت خارجه و پسر سید شریف خان کنری بود، می شناختم که در افغانستان زندگی می کرد.

اکنون اگر یکی از اعضای خانوادۀ مرحوم سردار امین الله خان و یا از دوستانی که با ایشان معرفت داشتند، در زمینه روشنی انداخته و معلومات بیشتری را برای مردم ما ارایه نمایند، مسلم است که خدمت بزرگی را در بخش دورۀ استبداد و شناخت چهرۀ واقعی نادرشاه بعد از به قدرت رسیدن وی در افغانستان انجام داده خواهند بود.

محمد یعقوب خان و محمد سمیع خان، ماما های مؤلف

محمد یعقوب خان مشهور به یعقوب جان، وزیر دربار سلطنت اعلیحضرت امان الله خان و محمد سمیع خان قوماندان و والی ولایت کابل همان عهد، پسران محمد یوسف خان سرمنشی امارت امیر عبدالرحمن خان بودند که نادرشاه در آغاز سلطنت خویش آنها را در زندان ارگ زندانی و بعد از یک سال از مملکت اخراج و به کشور ایران با خانواده های شان تبعید نمود.

محمد سمیع خان در سالیان اول دور از وطن بودن، به عمر سی و شش سالگی وفات نمود و در شهر تهران به خاک سپرده شد.

محمد یعقوب خان با یک مشت عایله و اطفال صغیر و کبیر، برای مدت هجده سال در تبعیدگاه نگهداشته شد. خانهٔ نشیمن شخصی آنها، در کابل واقع اندرابی، با یک مقدار زمین های زراعتی که در ولایت

لوگر داشتند، همه به حکم نادرشاه ضبط و از طرف دولت مصادره گردید.

این که این دو خانوادۀ بزرگ در یک کشور بیگانه، ۱۸ سال بدون عواید و درامد چگونه باید زندگی می کردند، و یا اطفال آنها تحت کدام شرایط می بایست صاحب تعلیم و تربیه می شدند، نزد دولت مستبد نادرشاه و پسرش ظاهرشاه، سؤالی بود که برای آن پاسخی وجود نداشت.

محمد بصیر جان سمیعی، اخیراً معاون شاروالی کابل پسر مامای مؤلف، یکی از داستان های زندگانی در تبعیدگاه را چنین حکایه می کند:

«سن من بزرگتر از دیگر اطفال خانواده بود و در آن زمان تعامل چنین بود که شاگردان مکتب وقتی صنف هشتم را ختم میکردند، می بایست یک امتحانی را که خارج از مکتب گرفته می شد، طی می کردند. بعد از آن شامل صنف ۹ مکتب شده می توانستند. داشتن ورقۀ هویت، یکی از شرایط عمدۀ شمول به صنف ۹ مکتب بود، که متأسفانه من آن را نداشتم.

یک روز به معیت پدرم محمد سمیع خان، به سفارت افغانی در تهران مراجعه کردم. در آن وقت شیراحمد خان به حیث سفیر افغانی، متصدی سفارت بود. پدرم نظر به شناختی که از وی در افغانستان داشت، مطمین بود که سفیر موصوف این مساعدت را خواهد کرد که من یک ورقۀ هویت را به منظور شامل شدن به صنف ۹ مدرسه از سفارت افغانی مقیم تهران بدست آورده بتوانم. ولی غافل ازین که

انسان ها همیشه در حالت تغییر اند و به خصوص آن طبقه مردمی که فاقد عنصر قوی بوده و موقع شناسی فطرتاً پیشهٔ اصلی آنها باشد.

وقتی پدرم موضوع را برای سفیر افغانستان تفصیل داد، و در پایان برای من صدور یک ورقهٔ تثبیت هویت را آرزو نمود، شیراحمد خان سفیر به پاسخ این تقاضای پدرم که به حیث یک فرد افغان برای فرزند افغان خویش تنها می خواهد یک سند عادی که بتواند هویت او را نزد ادارهٔ مکتب تثبیت نماید، به دست بیاورد، گفت:

"افرادی که از خاک افغانستان خارج و از طرف دولت افغانستان تبعید شده باشند، نزد ما دیگر به حساب تبعهٔ افغان به شمار نمی روند، لهذا سفارت افغانی برای شما همچو یک سند و تصدیق نامهٔ را ترتیب داده نمی تواند."

پدرم از شنیدن همچو یک جواب بی معنی بر آشفته شده، گفت:

"شیر احمد خان، جای تعجب است که شما از کشور هندوستان به افغانستان آمده اید، خود را به حیث افغان محسوب می دارید و ما را که از چندین پُشت به حیث فرد افغان درین سرزمین زندگی داشته ایم، تابع افغانستان نمی شمارید." و با ختم این جملات، مرا با خود گرفته و از اتاق سفیر خارج گردید.»

خوانندهٔ عزیز!

حالا شما خود این حرکت مزخرف و جواب احمقانه سفیر و نمایندهٔ دولت نادرشاه را به قضاوت گرفته می توانید که چگونه بدین آسانی به زعم خود خانواده های را که از چندین نسل به این طرف به حیث افغان در افغانستان زندگی داشته اند و شاهد تحولات گوناگون در کشور بوده

اند و اخیراً در اثر فیصله های نادرست و غیر عادلانه و خود خواهانهٔ یک دولت بر سر اقتدار جبراً از مملکت اخراج گردیده اند، به حیث یک خانوادهٔ افغان و یک فرد تابع افغانستان، دیگر شمرده نمی تواند.

تابع یک کشور بودن و یا تابعیت یک کشور را قبول کردن حق مسلم شخص است. نه کسی برای او این حق را بخشیده می تواند و نه قدرتی این حق حقهٔ او را از وی سلب کرده می تواند.

جناب سفیر مگر این واقعیت را درک کرده نتوانسته، به قول معروف، به صورت کور کورانه از اوامر مرکز اطاعت و یا برای حفظ موقعیت و دلخوشی دولت متبوعهٔ خویش، غافل از این که همچو یک اظهاریه به کدام پیمانه به روحیهٔ خانواده های افغان صدمه زده و یا همچو یک پاسخ دور از موازین حقوق بشر و اساسات دین مبین اسلام و منافی عرف و عادات و اخلاق افغانی به چه اندازه شگفت انگیز می باشد.

به هر حال، مگر این خانواده ها و افرادی که از طرف دولت نادر شاه در تبعیدگاه فرستاده شده و یا بعضی از آن ها که خود فرار را بر قرار ترجیح داده و تنها خود را از کشتن نجات داده بودند، از طرف دولت شاهی ایران به حیث مهاجرین افغان و از کشور افغانستان شناخته شده، زمینهٔ هرگونه تحصیل و کار را برای دختران و پسران ایشان مساعد ساخته بودند که در اثر آن اولاد این خانواده ها توانستند در آن سرزمین آنچه در توان دانش شان بود، بیاموزند و حسب لیاقت، کار و فعالیت نمایند.

بصیر جان افزون بر آن تفصیل می دهد که:

«وقتی من قضیه را به ادارۀ مکتب گفتم و در پایان علاوه کردم که اگر ادارۀ مکتب به داشتن همچو یک سند ضرورت مبرم داشته باشد، من حاضرم آن را از ادارۀ پناهندگی در تهران بدست آورده و خدمت تان تقدیم نمایم. دیدم مدیر مکتب اندکی مکث کرده، بعداً فکر می کنم موضوع را درک کرده بود، گفت نه خیر، شما می توانید این آزمون را بدون همچو یک سند انجام دهید.

سپس من بعد از طی نمودن همچو یک آزمون در محل خارج از مکتب و تحت نظر یک عده از استادان توانستم به صنف ۹ مکتب داخل شوم.»

سخن کوتاه که این دو خانواده مدت هجده سال در تبعید به سر بردند و بالاخره در سال ۱۳۲۸ خورشیدی برابر با ۱۹۴۹ میلادی، در زمان سلطنت ظاهر شاه، بالاخره بار یافتند تا به میهن آبایی خویش بار دیگر عودت نمایند.

تعداد همه اعضای این دو خانواده که به افغانستان برگشتند، به بیست نفر می رسید که از جمله محمد کبیر جان سمیعی در وقت گرفتن تصویر دستجمعی فامیلی، حضور نداشته است.

طوری که پیشتر تذکر رفت، محمد سمیع خان در سال ۱۳۱۶ خورشیدی برابر به ۱۹۳۷ میلادی به عمر ۳۶ سالگی در تهران چشم از جهان پوشید و در همانجا دفن گردید. محمد یعقوب خان در سال ۱۳۲۹ خورشیدی برابر به ۱۹۵۰ میلادی در کابل وفات نمود و در شهدای صالحین و در جوار تمیم انصار به خاک سپرده شد.

خانوادهٔ محمد یعقوب خان و محمد سمیع خان، حین تبعید در ایران (شرح تصویر در صفحهٔ بعدی

شرح تصویر صفحهٔ مقابل:

از راست به چپ، ایستاده:

۱-محمد سرور جان سمیعی
۲-محمد موسی جان یعقوبی
۳-رحیمه جان سمیعی
۴-محمد عیسی یعقوبی
۵-عفیفه جان سمیعی
۶-طاهره جان یعقوبی
۷-محمد ولی جان یعقوبی
۸-بلقیس جان یعقوبی
۹-یعسوب جان یعقوبی
۱۰-بهیجه جان یعقوبی
۱۱-یحیی جان یعقوبی
۱۲-وجیهه جان یعقوبی
۱۳-محمد بصیر جان سمیعی

از راست به چپ، نشسته:

۱-محمد قدیر جان سمیعی
۲-خورشید جان یعقوبی
۳-خان فیض بهادر، داماد ماما
۴-خیریه یعقوبی، همسر محمد یعقوب خان
۵-مامایم، محمد یعقوب خان
۶-آمنه، همسر محمد سمیع خان
۷-محمد کبیر سمیعی که در زمان اخذ این فوتو حاضر نبود.

محمد شریف خان و کرنیل عبدالرؤف خان

دو تن دیگر هم از جملهٔ تبعید شدگان و یا فراریانی بودند که یکی کرنیل عبدالرؤف خان و دیگری محمد شریف خان نام داشتند.

کرنیل عبدالرؤف خان با خانوادهٔ خود و محمد شریف خان وزیر زراعت زمان اعلیحضرت امان الله که مرد مجرد بود، هم زمانیکه خانواده های سردار عنایت الله خان، محمد یعقوب خان وزیر دربار و محمد سمیع خان والی کابل زمان اعلیحضرت امان الله خان، در تبعیدگاه بودند، در کشور ایران به صورت پناهنده زندگی می کردند.

متأسفانه ازین اشخاص، معلومات زیادی در دست نیست که سرنوشت آنها به کجا کشید.

سردار محمد رحیم خان ضیائی
(شیون کابلی)

محمد رحیم خان ضیائی فرزند سردار محمد عمر خان ضیائی، متخلص به شیون کابلی، نواسۀ امیر عبدالرحمن خان (ضیأ الملت و الدین) می باشد که در برج سرطان ۱۲۷۴ خورشیدی برابر به ۷ جون سال ۱۸۹۵ میلادی، در شهر کابل به دنیا آمده است.

نامبرده بعد از فراگرفتن تحصیلات ابتدائی در مکتب حبیبیه و مکتب حکام، به آموختن تعلیمات زبان و ادبیات عربی و علوم متداول،

نزد استادان هندی و ترکی که مقیم افغانستان و مشغول تدریس آن زمان بودند، پرداخت.

شیون کابلی افزون بر زبان های فارسی و پشتو، به السنهٔ هندی، ترکی، عربی، انگلیسی و روسی نیز وارد بود و مکالمه می نمود.

مشارٌالیه به محمود طرزی عقیده و ارادت خاص و با سایر جوانان روشنفکر و روشن ضمیران هم عصر خویش، دوستی و معاشرت خوبی داشت و از هواخواهان و طرفداران سرسخت اعلیحضرت امان الله خان و جنبش مشروطه خواه بود.

محمد رحیم ضیائی بعد از انشعاب حلقهٔ مشروطه به دو دستهٔ چپ و راست در زمان امیر حبیب الله خان که دستهٔ راست آن مرکب بود از سردار نصر الله خان و جمعی از محافظه کاران دیگر و دستهٔ چپ آن به مدیریت اعلیحضرت امان الله خان، یک تعداد جوانان روشنفکر از طبقات و اقوام مختلف دیگر فعالیت داشتند، به حلقهٔ اعلیحضرت امان الله خان پیوسته و همکاری می نمود.

در دستهٔ چپ، محمد نادر خان هم در وهلهٔ اول شامل و همفکر بود ولی بعد ها تغییر عقیده داده و برنامه های اعلیحضرت امان الله خان را در راه پیاده کردن یک دولت عصری و تحولات اجتماعی و آزادی های فکری و فردی پیش از وقت دانسته، و با وی اختلاف نظر پیدا کرد.

سردار رحیم خان ضیائی این حرکت محمد نادر خان را به نظر انتقاد گرفته، میگفت: من طرفدار این نیستم که باید منتظر باشیم تا مردم خود شان راه را از چاه تشخیص دهند و ما نظاره گر آنهایی باشیم که از نادانی خود را به چاه می اندازند.

ولی در مجموع، هردو دسته طرفدار از بین برداشتن امیر حبیب الله خان از صحنه و تغییر قدرت بودند.

شیون کابلی تجدد خواهی و دست آورد های نوین اعلیحضرت امان الله خان را تقدیر نموده و از وی به حیث پیشوا و رهبر ستایش می کرد، از داشتن حقوق مساوی مرد و زن جانبداری نموده و نهضت زنان افغان و پیشرفت های آن طبقهٔ محروم ملت را از کار های اولیهٔ دولت جدید می دانست.

محمد رحیم ضیائی با دوشیزهٔ یکی از خوانین بدخشان ازدواج نموده بود که اسمش (بی بی کو) بود و از وی دختری به جهان آورد به اسم خدیجه که با اسم هنری (پروین) از پیش کِسوتان آوازخوان طبقهٔ زن در افغانستان بود.

گفته می شود که دوشیزه خدیجه در اوایل به نام مستعار (میرمن افغان) در رادیو افغانستان آواز میخواند و بعد ها لقب هنری پروین را برای خود انتخاب نمود.

من زمانی که در سال ۱۹۶۲ بعد از پشت سر گذاشتن ۱۵ سال زندان و پنج سال تحت نظارت بودن و تلاش هشت ساله، بالاخره موفق گردیدم از شخص سردار محمد داؤد خان صدراعظم اجازهٔ پاسپورتی را بدست بیاورم و به خارج سفر کرده بتوانم، بعداً تقریباً همه ساله از طریق اتحاد شوروی که هزینهٔ نسبتاً کمتر بر می داشت، سفر نموده و به دیدن باقی خانوادهٔ خود که در کشور آلمان اقامت داشتند، می رفتم و از چند روز محدودی که در شهر ماسکو با ویزهٔ ترانزیت می توانستم بسر برم، یک روز آن را با کاکا رحیم جان میگذشتاندم و داستان های متنوعی که یک قسمت آن حاوی مطالب معلوماتی و یک قسمت آن از

رنج و الم های دورۀ استبداد و یک قسمت آن از شعر و ادب و هنر موسیقی بود، از وی می شنیدم.

مرحوم شیون کابلی در حلقۀ دوستان و ارادتمندان به نام کاکا رحیم جان یاد می شد و من هم ایشان را کاکا می گفتم و او مرا به نام برادرزاده خطاب می کرد و ازین رو با من خیلی صمیمی و رازدارانه صحبت می نمود.

مسلماً من آن صمیمیت و اعتمادی را که کاکا رحیم جان ابراز می داشت، می دانستم که ریشه های عمیق تر و ابعاد وسیع تری داشته و از یک زندگی باهمی دور و درازی با بزرگان خانوادۀ من در گذشته حکایت می کرد.

به هر حال، کاکا رحیم جان گاهی از همکاری و همفکری خود با اعلیحضرت امان الله خان و عقیدتی که به وی داشت و گاهی از دوستی نزدیکی که با بزرگان خانوادۀ من و همنوایی ای که با آنها داشت و زمانی از دورۀ استبداد و اختناقی که در زمان به قدرت رسیدن نادر شاه در کشور به میان آمد و بعضاً از زندگی عاشقانۀ اجتماعی و عالم ادبیات و هنر صحبت های شیرین و دلنشینی داشت.

کاکا رحیم جان ضیائی زمانی که حبیب الله کلکانی در سال ۱۳۰۸ هجری- ۱۹۲۹ میلادی، کابل را اشغال کرد، بار اول از کشور فرار نموده و خود را به شهر تاشکند رسانید. نامبرده قرار گفته های خودش، دیگر عقبگرایی و تاریک فکری را در مملکت تحمل کرده نمی توانست و از آن رو حین اقامت خود در خاک اتحاد شوروی، در همان سال زمانی که مرحوم غلام نبی خان چرخی (کاکای مؤلف) به اثر مکتوب اعلیحضرت امان الله خان که این موضوع در جای دیگر این تألیف شرح داده شده

است، با یک تعداد صاحب منصبان افغانی که در ترکیه تحصیل می کردند، و جمعی از جوانان و افغان های که در خاک اتحاد شوروی مقیم بودند، به منظور نجات وطن از دست حکومت حبیب الله کلکانی، وارد مزار شریف گردیده بود، محمد رحیم ضیائی هم مأموریت داشت افغانهای مقیم تاجکستان را جمع آوری نموده و با خود به شهر مزار شریف بیاورد و با قوای غلام نبی خان چرخی بپیوندد. جزئیات این غایله در بخش کارنامه های غلام نبی خان چرخی مفصلاً تذکر داده شده است.

لذا از تکرار آن صرف نظر نموده و می پردازیم به زندگی بعدی رحیم جان شیون در زمان به قدرت رسیدن نادر شاه و احراز کرسی سلطنت افغانستان:

وقتی محمد نادر خان از طریق جنوب کشور داخل خاک افغانستان گردیده، مردم آن ولا را جمع آوری نموده و به همیاری و همکاری به خصوص جانباز خان چرخی و شیرمحمد خان چرخی عموزادگان غلام نبی خان، شهر کابل را فتح نمود، محمد رحیم خان ضیائی نیز به فکر این که قرار گفته ها و صحبت های نادرشاه که در همه جا قدم به قدم اظهار میداشت، اعلیحضرت امان الله خان دوباره زعامت کشور را در دست می گیرد و پیشرفت ها و ترقیات مملکت ادامه می یابد، دوباره به افغانستان برمی گردد. غافل از اینکه نادر شاه در ظاهر اگر به منظور بدست آوردن مطلوب خویش و به هدف رسیدن بادارانش، در اول و در هرجا از اعلیحضرت امان الله خان نام می برد ولی در باطن داشت برنامه های اصلی خودش را که قبلاً پیش از پیش به نظر و هدایت دولت

استعماری انگلیس ترتیب و پایه گذاری شده بود، در افغانستان پیاده نماید و از یک کشور آزاد، یک زندان سیاسی بسازد.

رحیم جان ضیائی در اوایل ملتفت این احوال نشده و طوری که گفتیم، با نیت پاک و سالم و آرزو های نیک و امیدواری های زیاد، برای چندی در شهر کابل سکونت اختیار میکند ولی به زودی درک میکند که آنچه تصور می کرد، همه باطل بود و نادرشاه خط مشئ خود را داشت و پروگرام های معینهٔ خود را در کشور یک به یک انجام میداد.

گیر و گرفت های مردم روشنفکر و قتل و قتال از طرف دولت و به میان آمدن یک اختناق در کشور، رحیم جان را واداشت تا در صف مخالفین قرار گیرد و روش ظالمانه و اعمال ناهنجار سلطنت نادرشاه را تقبیح و نکوهش نموده، از ابراز احساسات و گفتار آتشین در محافل جوانان آزادیخواه خودداری کرده نتواند.

نادرشاه طوری که گفتیم، بر اساس برنامهٔ خود و به هدایت حامیان خود در کشور عمل می کرد. در جملهٔ کسانی که یا آنها را از میان برمی داشت و یا زندانی می ساخت، نام محمد رحیم ضیائی هم جزء یادداشت های وی بود که بالترتیب و بالنوبه به آن میرسید.

ولی به عون خداوند کارساز، سید عبدالله خان شاجی یکی از دوستان نزدیکش که آگاهی از أمور داشت، برایش این خبر را می رساند و میگوید که هرچه زودتر باید خاک افغانستان را ترک کنی ورنه در زمرهٔ قربانیان دولت هستی. و علاوه میکند که: أمر گرفتاری ات صادر گردیده است.

سپس محمد رحیم خان ضیائی به معاونت یک عده از دوستان و بخصوص میرعلی اکبر آقای چنداولی، می تواند از مملکت فرار نماید.

مرحوم میر علی اکبر آقای چنداولی که از نگاه معرفت به ادبیات فارسی و شعر سرایی به مرحوم شیون کابلی نزدیکی و دوستی زیاد پیدا کرده بود، در مرحلهٔ اول او را در چنداول پنهان نگهداشته و متصلاً از کابل خارج نموده و به سمت شمال کشور میفرستد.

بدین صورت محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی) به معاونت سید عبدالله خان شاجی و همت، مردانگی و وفاداری میرعلی اکبر آقای چنداولی، از خطر مرگ نجات یافته، خود را به شهر حضرت امام صاحب رسانیده و به کمک دوستان آنجایی، به سواری اسپ از دریای آمو عبور کرده به آن طرف سرحد میرسد.[۲۰]

آقای ضیائی وقتی به خاک اتحاد شوروی پیاده میشود، به علت این که پاسپورتی در دست ندارد و هویت خود را ثابت کرده نمی تواند، مطابق مقررات بین المللی زندانی میگردد ولی این مدت زندان دیری دوام نمی کند و مرحوم رحیم خان ضیائی پس از تحقیق و بازپرسی ها، رها میگردد.

بازهم این آزادی بسیار زود گذر می باشد. طوری که قبلاً گفتیم، بنا بر عدم تثبیت هویت دوباره برای پنجسال به اسارت می رود.

تلاشهای وی قرار اظهارات خودش برای بدست آوردن پاسپورت و مراجعات او به دولت افغانستان و نمایندگی های آن در راه اینکه بتواند دست کم تثبیت هویت نماید، همه به هدر بوده و به نتیجه یی نمیرسد و دولت افغانستان هرگز راضی نشد برای رحیم ضیائی از ارفاق کار

[۲۰] از گفتار شیون کابلی و یادداشت های مرحوم سلطان محمد خان نوری از قول ولی احمد جان نوری

گرفته و او را ازین رنج و رویداد های ناگوار دیگری که در زندگی وی در عالم هجرت و غربت به میان آمد، زیر نام یک انسان و افغان و مسلمان، نجات دهد.

لهذا مرحوم رحیم خان ضیائی برای پنج سال دیگر توأم با کار های بسیار شاقه در زندان می ماند و مهمتر از همه بی خبری و درد مفارقت از همسر جوانش به نام «سیما» و دختر پنج سالهٔ او به نام «هما» و پسر کوچک اش به نام «عبدالرحمن» خیلی ها او را رنج میداد.

ناگفته نباید گذاشت که محمد رحیم خان ضیائی در اواخر سلطنت اعلیحضرت امان الله خان ضمن سفری که به شهر تاشکند داشت، با یک دوشیزهٔ روسی تبار به نام سیما ازدواج نموده بود که ثمر این ازدواج، یک دختر به نام هما و یک پسر به نام عبدالرحمن بودند.

المناکترین و سوزنده ترین حادثه در زندگانی سردار رحیم خان ضیائی این بود که بعد از رهایی از زندان پنج ساله به سراغ خانه و کاشانه و همسر و فرزندانش می افتد، اثری بدست نمی آورد و بالاخره بعد از تپ و تلاش زیاد و پرسان پرسان، درب اپارتمانی را در شهر ماسکو دق الباب میکند، به امید این که همسر و اولاد خود را بیابد و آنها را در آغوش بکشد. ولی متأسفانه که همهٔ این امیدواری ها و آرزوی آتشین به یأس و حرمان مبدل گردیده و در عوض یکتن از اعضای خانواده مطلوب، مردی در را باز میکند و خود را به حیث همسر سیما خانم معرفی میکند و لحظاتی بعد سیما خانم از بیرون خانه میرسد و ازین برخورد ناگوار متعجب و متأثر گردیده و علت این ازدواج دوم را بی خبری مطلق از حیات و ممات شیون کابلی اعلام میدارد.

دردناک ترین قسمت این داستان اینست که وقتی رحیم جان شیون کابلی از هما، دخترش و عبدالرحمن، پسر کوچک اش نام میبرد و احوال او را می پرسد، سیما خانم تصویر پسر کوچک اش را که چشم از جهان پوشیده و در بستر عدم خوابیده است، از دستکول خویش بیرون کشیده و برای او نشان میدهد.

عکس جسد بیجان عبدالرحمن، پسر خوردسال شیون کابلی

شرح بیشتر این داستان دلخراش و پرماجرا را در کتابی به نام (سردار محمد رحیم خان ضیائی «شیون کابلی») اثر دوستم ولی احمد نوری بدست آورده می توانید.

در جنگ دوم جهانی، زمانی که قشون آلمان نازی به خاک اتحاد شوروی داخل و به حملات خویش آغاز کرده بودند، هیئت صدر دولت شوروی تصمیم گرفت خارجیانی را که هویت شان ثابت نمی باشد، به سایبریا تبعید نماید.

محمد رحیم خان ضیائی یکی از آن تبعید شدگانی بود که بار دیگر مدت هفت سال را با خدمات شاقه و طاقت فرسا، در زندان سایبریا به سر برد. این مرتبه دو تن دیگر هم از اتباع افغانی به نام های نادرشاه پغمانی و نصیر احمد ابوی در قطار تبعید شدگان بودند که به نام نادرشاه پغمانی بیشتر از هموطنان ما آشنایی کامل دارند. اما نصیر احمد ابوی قرار گفتهٔ سردار رحیم خان ضیائی، برای انتقال جسد برادرش دگرمن وکیل احمد خان ابوی از افغانستان آمده بود و به این أمر هیئت صدر که خارجیان به سایبریا تبعید گردند، تصادف نمود.

این جوان که ۲۵ سال عمر داشت، در زندان سایبریا در اثر کار های بسیار شاقه شدیداً مریض گردیده و بالاخره چشم از جهان پوشید.

این حادثهٔ غم انگیز هیچ وقت از خاطر رحیم جان ضیائی بدر شده نمی توانست، زیرا وی می گفت که: من خود در دل خود نماز جنازه خواندم و برای این جوان گور کندم و او را در آنجا دفن کردم.

قصه های اندوهگین او در زندان سایبریا و کار های شاقه، بی غذایی و بی دوایی و ضعف و ناتوانی اش، خیلی زیاد و دردناک است که یک قسمت زیاد آن را در اثر ولی احمد نوری به عنوان (سردار محمد رحیم خان ضیائی «شیون کابلی») مطالعه کرده می توانید.

رحیم جان ضیائی میگفت، زمانی که تمام روزنه ها برویم بسته بود و شب و روز دشواری به بی سرنوشتی و نا امیدی و انواع مشقت ها میگذشت و بالاخره به هفت سال انجامید، روزی رئیس زندان مرا به دفتر خود احضار نمود و برایم گفت که تو آزاد هستی، می توانی از زندان خارج شوی و به هرجایی که خواسته باشی، اقامت اختیار کنی. این خبر غیرمترقب واقعاً از عجایباتی بود که با در نظر گرفتن شرایط

زندان در آنجا، به ندرت می تواند به وقوع پیوسته و حقیقت پیدا کند. زیرا وقتی برای من خبر احضارم نزد رئیس زندان رسید، کاملاً متیقن بودم که امر اعدام من صادر گردیده و مرا به کشتارگاه می برند.

رحیم جان ضیائی بالاخره از زندان سایبریا، بعد از هفت سال دیگر رنج های روحی و جسمی، رهایی یافت.

وی می گفت، قراری که بعد ها برایش معلوم گردید، سردار سلطان احمد خان شیرزوی سفیر افغانستان در ماسکو به اثر تماس و اصرار دوستانم مثل نجیب الله خان توروایانا و سید قاسم خان رشتیا، از زندانی بودن من مطلع گردیده و شخصاً از استالین حکم رهایی مرا گرفته بود.

رحیم جان ضیائی بعد از آن در طلب کار چند مدتی را در تاشکند سپری نموده و با درامد کم به کار های ترجمانی مشغول شده و بعد از آن جانب ماسکو روانه گردیده و در آنجا در سرویس خبری رادیو ماسکو، به حیث نطاق زبان دری مقرر می گردد و بعد ها پروگرام درس روسی را از ورای امواج رادیو ماسکو برای افغانستان آغاز نمود و ما آواز او را که از رادیوی متذکره برودکاست می شد، می شنیدیم.

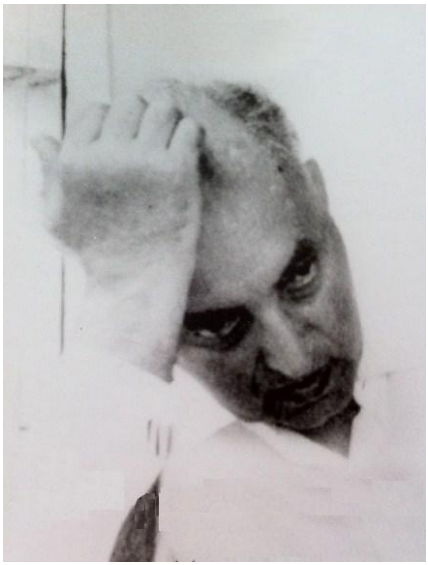

سردار محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی)

مرحوم ضیائی در سالهای بعدی با خانم دیگری به نام الکساندرا مشهور به شوره خانم از اهالی گرجستان ازدواج نمود که از وی یک پسری به نام محمد امین جان به دنیا آورد که در شهر ماسکو اقامت داشته و در رشتهٔ طبابت تحصیلات خود را به پایان رسانیده و به حیث یک طبیب لایق در آنجا به تداوی بیماران می پردازد.

مرحوم رحیم جان ضیائی بازهم از نداشتن پاسپورت و ورقهٔ هویت وقتی برای تمدید ویزهٔ اقامت به مقامات دولتی اتحاد شوروی مراجعه می کند، به مشکلاتی مواجه گردیده و ازین ناحیه رنج فراوان دارد زیرا قرار قانون و مقررات دولتی اتحاد شوروی برای کسانی که هویت شان ثابت نمی بود، تنها برای چندی ویزهٔ اقامت بدون تابعیت میدادند بعد

از آن، آن اشخاص مجبور بودند یا از کشور خود سند تابعیت بدست بیاورند و یا تابعیت کشور اتحاد شوروی را قبول نمایند.

عرایض متعدد رحیم جان ضیائی به مقامات دولتی افغانستان، حتی به شخص ظاهر شاه همیشه بی جواب مانده و پذیرفتن تابعیت کشور شوروی هم برای او خیلی ننگین تمام می شود که به هیچ صورت به این أمر تن در نداده و حاضر نمی گردد.

بالاخره بازهم عریضۀ دیگری به عنوان سفیر افغانستان در ماسکو به تاریخ ۱۸ جولای ۱۹۵۰ میلادی به این مضمون نوشته و تقدیم میکند:

ماسکو، مورخه ۱۸ جولای ۱۹۵۰

به حضور عالیقدر جلالتمآب، جناب سفیر دولت مقدسهٔ افغانستان!

بنده محمد رحیم ضیائی راجع به اخذ پاسپورت ملی و امداد برای عودتم چند بار عریضه های متعدد، چه ذریعهٔ سفارت افغانی و چه توسط دیگر مأمورین عالی رتبه مثل جنرال عبدالقیوم خان و جنرال عبدالرزاق خان میوند، به حضور اعلیحضرت و جناب سپه سالار شاه محمود خان صدراعظم تقدیم کردم ولی متأسفانه سه سال سپری شد و از طرف کسی جواب مثبت و یا منفی به من مواصلت نکرد.

بدین ترتیب موضوع مراجعات خود را برای اخذ ویزه به مقامات مربوطه دولت اتحاد شوروی و جواباتی که درین راستا بدست می آورد و بالاخره ازینکه برایش گفته می شود که "*تا روز قیامت به این بدون تابعیت بودن نمی شود زندگی کرد، یا پاسپورت ملی خود را بگیرید و یا پاسپورت تابعیت شوروی را*"، درین عریضه مفصلاً شرح میدهد و بار دیگر آرزوی اعطای پاسپورت ملی افغانستان را میکند و میگوید اگر مدت اقامتم در کشور اتحاد شوروی به نظر دولت متبوعه مضر نشان داده شده باشد، من حاضرم این غلط فهمی را با دلایل مقنعه برطرف سازم.

در پایان از جناب سفیر افغانستان تمنا میکند تا این عریضهٔ او را به جایی برساند. ولی باز هم پنج سال دیگر میگذرد و ازین آخرین نامهٔ خویش اثری نمی بیند.

بار دگر در سالهای ۱۹۵۷ و یا ۱۹۵۸ میلادی به وسیلهٔ مرحوم غلام محمد خان شیرزاد وزیر تجارت در کابینهٔ سردار محمد داوود خان که برای انجام کار های تجارتی و امضای مقاولات بین دولت افغانستان و اتحاد شوروی به ماسکو رفته و درین مدت روزی از رحیم جان ضیائی بازدیدی به عمل آورده بود، عریضهٔ به حضور سردار محمد داوود خان صدراعظم تقدیم و تقاضای پاسپورت نموده بود که آنهم لاجواب باقی ماند.

بالاخره جنرال محمد آصف خان ضمن سفری که به کشور پولند داشت و از آنجا به ماسکو رفته و به پاس دوستی های دیرینهٔ که با رحیم جان ضیائی داشت، از میدان هوایی شهر ماسکو راسأ به منزل او رفته و از وی دیداری به عمل می آورد.

درین دیدار صحبت های شیرینی از هر طرف و هر وقت ادوار زندگی به میان آمده و در ضمن از موضوع عرایض و مراجعات مکرر رحیم جان ضیائی به مقامات دولتی افغانستان جهت بدست آوردن پاسپورت افغانی و تثبیت هویت و همچنان موضوع جبهه گیری مقامات دولتی ماسکو راجع به صدور ویزهٔ اقامت و اخیراً از عریضهٔ که توسط غلام محمد خان شیرزاد وزیر تجارت خدمت محمد داوود خان صدراعظم مملکت تقدیم نموده بود، یاد گردید که جنرال آصف خان آن را به فراموش کاری آقای شیرزاد حمل نموده و از رحیم جان تقاضا میکند تا یک عریضهٔ دیگری عنوان داوود خان بنویسد و به وی بسپارد.

نامبرده حاضر است عریضهٔ او را به داوود خان برساند، زیرا او با صدراعظم خیلی نزدیک است و اکثر اوقات را با وی در باغ چهلتن او یکجا میگذراند.

سردار رحیم جان ضیائی در جواب میگوید که دیگر تصمیم گرفته ام به این خفت سر پائین نکنم و به کسی عریضه یی ننویسم و در همینجا تا هنگام مرگ به حالت آوارگی و بیچارگی بسوزم و بسازم.

اخیراً در اثر اصرار زیاد جنرال آصف خان باز هم قلم را برداشته، به نوشتن عریضه یی عنوان سردار محمد داوود خان صدراعظم مبادرت میورزد و آن را به دوستش آصف خان سپاریده میگوید: قسم به وحدانیت خداوند که این آخرین عریضهٔ منست که به دربار این بی پروایان میرود.

مشارٌالیه درین عریضهٔ خود این مرتبه بعد ازینکه از مراجعات مکرر و عرایض متعدد به مقامات دولتی افغانستان و عدم بدست آوردن جواب منفی و یا مثبت یاددهانی مینماید، علاوه میکند که: من یک افغان ساده و عادی هستم و یگانه آرزویم احیای هویتم می باشد که به همین مناسبت این عریضه را خدمت والاحضرت نوشتم.

ولی متأسفانه که سردار مغرور، صدراعظم افغانستان بازهم کوچکترین گوشهٔ چشمی به تقاضا های یک فرد افغان که اثبات هویت حق مسلم او می باشد، نشان نداده، و عریضه را در سال ۱۹۵۸ میلادی توسط غلام محمد شیرزاد و عریضهٔ دیگری را که ذریعهٔ جنرال آصف خان خدمت سردار محمد داوود صدراعظم تقدیم کرده بود، هردو بی جواب مانده و این حرکت سبب برافروختگی و عصبانیت او گردید که ابیات آتی را به این مناسبت انشأ نمود:

نشنیدی اگـــــر فغان و فـریاد مرا
خرسند نکـــــردی دل ناشاد مـرا
من داد خودم به دادگر می سپـرم
تا از تـو ستاند به جفا داد مـــــرا
با اهل وطن چـــرا زرنگـــی داری؟
درملک خدا چه دیده تنگی داری؟
تا کی به حفاظت مـــــقام شومت
با خوردوکلان چال و دورنگی داری؟

مرحوم ضیائی به گفتهٔ ولی احمد جان نوری، رباعیات فوق را با یک قطعه غزل دور و دراز هجویه و داستان تلخ لاجواب ماندن عریضهٔ خود، به دوستش استاد خلیلی نوشت و راز دل خود را با وی در میان گذاشت.

استاد خلیلی هم طی مکاتباتی که با رحیم جان ضیائی داشت، یکی از نامه های خویش را به این بیت حضرت حافظ آغاز نموده:

صد ملک دل به نیم نگه می توان گرفت
خوبان درین معامله تقصیـــــر می کنند

و جملهٔ آتی را علاوه میکند:

«شیوهٔ لطفی که سردار محمد داوود خان به تو کرده بود، در نامه ات خواندم. در چشم این فرزند احمد شاه و اکبر، یک نوع برق مرادنگی میدرخشد. من شیوهٔ او را با تو ستایش کردم.»

حالا می بینیم که این بی اعتنایی ارگان های دولت خودکامه و عدم اهمیت دادن ها به حیات افراد ملت و محروم ساختن ها از حقوق حقهٔ آنها، چگونه بالاخره سبب کینه ورزی و عقده پذیری و بدبینی های بیشتر و عداوتهای اشخاص می گردد که دست به قلم برده و به قول معروف، دل شان را خالی می کنند.

وقتی که کاکا رحیم جان (شیون کابلی) سروده های هجویهٔ خود را برای من در فرصت دیداری که از ایشان در شهر ماسکو بعمل می آوردم، یکی پی دیگری به خوانش می گرفتند و من بعضی از آنها را یادداشت می کردم، یادم از داستانی آمد که در بین سایر زندانیان سیاسی دهمزنگ، شخصی به نام رحیم بیردی خان تلگرافی هم وجود داشت و نامبرده در جریان مدت اسارت خویش افزون بر رنج زولانه و لت و کوب ها در زمانی که مدیر سید کمال خان ادارهٔ زندان عمومی دهمزنگ را به عهده داشت، به انجام کار های شاقه هم وادار می گردید.

سید کمال خان که تحصیلات خود را در شق پولیس در کشور انگلستان به پایان رسانیده و طرف اعتماد زیاد محمد هاشم خان صدراعظم بود، در زندان دهمزنگ از انضباط شدیدتر کار گرفته و سبب آزار بیشتر زندانیان می گردید.

رحیم بیردی خان یکی از آن زندانیانی بود که با داشتن مفکوره های سیاسی خویش تاب شنیدن سخن ناسزا و دشنام را به هیچ صورت

و از هیچ کس، به شمول مدیر زندان قبول کرده نمی توانست و ازین رو به أمر مدیر زندان اکثر اوقات محکوم به لت و کوب میگردید و طرف عتاب وی قرار می گرفت.

روزی فرا رسید که مدیر سید کمال خان به کدام وظیفهٔ دیگری گماشته شده و از کار مدیریت زندان سبکدوش گردیده بود. به عوض آن شخص بیسوادی به نام دوران خان از ولایت وردگ، به حیث مدیر محبس وظیفهٔ مذکور را اشغال کرده بود.

طبق معمول روزی که سید کمال خان مدیر جدید را به زندانیان سیاسی معرفی می کرد، یکی دو ساعت پیشتر، مأمورین زیردست و ده باشی محبس را موظف ساخته بود تا همه زندانیان سیاسی را از اتاقهای شان اخراج و در صحن زندان پهلوی یکدیگر در یک صف به حالت ایستاده به منظور این که مدیر سابقه با هریک زندانیان وداع و مدیر جدید را معرفی مینماید، آماده سازند.

این أمر طبق أمر مدیر زندان اجرأ و مدیر سید کمال خان با دوران خان در برابر زندانیان ظاهر گردید و از ابتدأ صف آغاز نموده، در حالی که با هریک از زندانیان جدا جدا وداع می کرد، مدیر جدید را هم معرفی می نمود. زندانیان همه سر به زمین انداخته، دستان سید کمال خان را به رسم خداحافظی می فشردند. وقتی نوبت به رحیم بیردی خان رسید، متوجه شد که نامبرده سرش را بلند گرفته و به چشمان وی می نگرد. سید کمال خان دستش را به سوی رحیم بیردی خان دراز نموده و گفت: رحیم بیردی خان، به امان خدا!

رحیم بیردی خان در جواب اظهار داشت: برو به خداوند قهار و جبار می سپارمت!

سید کمال خان بار دیگر پرسید: چرا به خداوند کریم و رحیم مرا نمی سپاری؟

رحیم بیردی خان باز به پاسخ گفت: نه هرگز، ترا به خداوند قهار و جبار می سپارم تا داد مرا قهراً و جبراً از تو بستاند.

سید کمال خان با شنیدن این جملهٔ آخر از دهن رحیم بیردی خان، حرف بیشتر بر زبان نیاورد و از وی گذشت و با زندانی دیگری که در پهلوی او قرار داشت، به وداع گرفتن آغاز نمود.

این داستان را برای این به حکایت گرفتم که آقای رحیم بیردی خان تلگرافی در جریان اسارت خود آنقدر زجر و شکنجه و لت و کوب از دست سید کمال خان مدیر زندان سیاسی و جنایی دهمزنگ دیده بود که نتوانست کینه و نفرت خود را در لحظات آخری که فرصت مغتنم برایش دست داد، کتمان نموده و از ابراز آن جلوگیری نماید.

همچنان کاکا رحیم جان ضیائی (شیون کابلی) وقتی از هرگونه مراجعات خویش به دولت افغانستان که آنهم برای احراز جا و منصب نبوده و تنها برای اثبات هویت خویش آرزو داشته تا از رنج و عذاب و اسارت یک کشور بیگانه و بی خدا نجات یابد و به یک زندگی عادی فردی ادامه دهد، مأیوس می گردد. از قلم توانایش کار گرفته و کار روایی های هریک از خانوادهٔ حکمران را با بیان شیوا و طبع رسأ بروی شان کشیده و به دسترس مردم خود به منظور این که از صفات عالی و برجستهٔ حکومت متبوعهٔ خود آگاهی بیشتر پیدا کرده بتوانند، میگذارد.

کاکا رحیم جان (شیون کابلی) شخص روشنفکر، راستکار و استوار به پیمان هایش به اصول مشروطیت، دست آورد ها و نو آوری های اعلیحضرت امان الله خان در کشور و مخالف هرگونه عمل تخریبی و

عقب گرایی ها بود و به همین علت از دوست دیرینه و بسیار نزدیک و ادیب خویش، خلیل الله خان خلیلی که با حکومت امیر حبیب الله کلکانی به حیث مستوفی ولایت مزار شریف همکار شده، و همهٔ نهضت های فیزیکی مملکت و فکری مردم را نادیده گرفته بود، سخت رنجیده و متأثر گردیده و این تأثرات خویش را با ادبیات بلند بالایی در چندین رباعی و سروده های نغز اظهار و برای دوستش استاد سخن آقای خلیل الله خان خلیلی فرستاده بود که من برخی از آن گفته های او را راجع به افراد آل یحیی که اعمال ظالمانه و روش های غیرعادلانه و خودخواهی های آنها را تقبیح میکند، همچنان بعضی از سروده های او را که حاوی گله مندی های دوستانه در پارچه های نغز توبیخی و هشدار دادن ها به استاد خلیلی می باشد، مختصراً خدمت خوانندهٔ عزیز ذیلاً تقدیم می دارم:

شیون کابلی:

شه عقل و شعور خویش را باخته است
کی درد وطن ز همتش ساخـته است؟
طفلی که حرامی از ترقـــــی زائـید
در مســـــــجد ارتجاع انداخته است

***

شاها! کمـــــــر همت و مردی بربند
تا صید مـــــــراد را در اری به کمند
امـــــــروز اگر کمر نبندی چون مرد
فردا نه کمر ماند و نی صید و نه بند

***

شاهان غم خلق گـــــر ملالت نکند
این شیـــــوه دلیل بر جلالت نکند
روزی برسد که دست هر بی سر وپا
بوسی و ، کسی رحم به حالت نکند

***

روزی برسد که بر ستونت بزننـــــد
مینار و چناری به ...نت بزننـــــــد
آماده بشو که این سر پر مکـــــرت
خوش خوش بکنند وپس به ..نت بزنند

***

در وصف محمد هاشم خان صدراعظم میگوید:

نی عقل ترا که نکته حالیت کنم
نی وصف ترا که مدح عالیت کنم
نی ریش ترا که ریشخندت سازم
نی ..... ترا که ..... مالیت کنـم!

***

ای خـــــدا داد رسی را برسان
ناکسان گیـــر و کسی را برسان
حالت مخمسه آمـــــد به وطن
شخصی عیسی نفسی را برسان

***

گر مـرد وطن پرست دانایی تو
یا قاید خلق و مـــلک آرایی تو
تحقیـــــر سلف ترا بزرگی نبود
ثابت به عمل نما که دانایی تو

***

هرچند که دارندۀ نامی هستی
یا صاحب آسمان مقامی هستی
گر هیتلر برلینی و یا لینی روم
مسئول به روز انتقامی هســتی

***

غزل آتی را برای داوود خان، صدراعظم افغانستان سروده بود:

از عـــدم آمده ای تا به وجود
نیست از بهر تو نفرین کمبود
در رحمت به رخ منحـــوست
گشته تا روز قیامت مسـدود
راستی در دل تو ناپیـــــدا
مردی از فطرت پستت مفقود
باطنت چون شب تاریک سیاه
طینتت همچو شیاطین مردود
حسد از ســـــینۀ پر کینۀ تو
به فلک رفت چوازگلخن دود

سر تاس تو گـــــــواهی دارد
که درو نیست فراست موجود
از نفاق و حسد و کینه گـذر
که ازین شیـــوه نیابی بهبود
صاف دل باش که خوشبخت شوی
بخـل دروازۀ شادی نگشـــــــود
حسد و بخل و دو رویی و نفـــاق
روزی ای هیچ کسی را نفـــــزود
عــزت و منصب و جاهت به دمی
می رود از تو و گویی که نبـود
چـــون رسد وقت مجازات، بوَد
ناله بیجا و ندامت بی ســـــود

حالا یکی از اشعار انقلابی وی را تحت عنوان مزبله ها می خوانید که بیانگر احساس و افکار آزاد و مخالف رژیم دیکتاتوری و دولت مطلق العنان می باشد:

مزبله ها

ما نه آنیم که یاد گـــل و سنبل بکنیم
یا که تعریف خوش آهنگی بلبل بکنیم
ما نه آنیم که از خانهٔ سلطان ســـر ما
هـــر نجاست که بریزند، تحمل بکنیـم
همه آتش زدهٔ نغمـهٔ مـــــــوسیقاریم
می بسوزیم و زخاکستر خود گل بکنیم
گر خـــــدا یار و مددگار شود آخر کار
پاک ازین مـــزبله ها گلشن کابل بکنیم
خاینان را به سنن، نعش ســـرچته زنیم
گل فشان مندوی و چوک و سرپل بکنیم
ما نه آنیم که از خانهٔ سلطان، ســـــر ما
هـــــر نجاست که بریزند، تحمل بکنیم

محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی) و استاد خلیلی

شیون کابلی با استاد خلیلی عداوت و خصومت به خصوصی نداشت ولی از آنجا که نامبرده یک شخص آزاده خو و آزادیخواه و از طرفداران و وفاداران سرسخت مشروطیت بود و درین راه هیچگاه دست از مبارزه نکشیده و یکی از همرزمان این گروه به شمار میرفت، از دوست بسیار صمیمی اش استاد خلیل الله خان خلیلی که رژیم سقاوی را به رسمیت شناخته و با آن دستگاه همکار گردید، و همهٔ نهضت ها و پیشرفت ها و روشنفکری های را که در دورهٔ سلطنت اعلیحضرت امان الله خان به ظهور پیوسته بود، نادیده گرفت و از راه تجدد پرستی منحرف شده، به عقبگرایی ها پیوست، رنجیده خاطر و گله مند گردید و این آزردگی خویش را طی چندین سروده های نغز و ادبیات بلند بالایی که از طبع سرشارش تراوش نموده بود، به ذرایع مختلف به دوستش استاد خلیلی فرستاد که همهٔ آن گفته های ادبی را میتوان زادهٔ یک صمیمیت و دوستی بسیار نزدیک و عمیق دیرینه نامید.

البته این آزردگی ها و رنجه خاطر ها با چند نوشته های ادبی یی که فی مابین صورت گرفت، بالاخره مرفوع گردیده و هردو دوست و هردو رفیق و هردو هم طبع و همنوا در اثر یک قصیدهٔ غرایی که اخیراً استاد خلیلی به شیون کابلی در مسکو عنوان کرده بود، باهم از در آشتی پیش آمدند و مکاتبات ادبی و تماس های دوستانهٔ ایشان پیرانه سر آغاز گردید.

من چند نمونه ازین مکاتبات ادبی را که به زبان شعر و قصیده بین آن دو دلداده صورت گرفته بود، درین تألیف به مطالعهٔ خوانندگان عزیز

میرسانم. هرگاه خواسته باشند، معلومات بیشتر در زندگانی پرماجرای محمد رحیم ضیائی متخلص به شیون کابلی به دست بیاورند، لطفاً به کتاب (*سردار محمد رحیم ضیائی «شیون کابلی»*) اثر احمد ولی نوری مراجعه نمایند.

شیون کابلی:

استاد! خـــــــدا داده به تو طبع زرنگ
تا جان به سخن بخشی، به گلها همه رنگ
بالاتر از افلاک بری همت خـــــــویش
تا پای دسایست نیاید، بر سنـــــــگ
استاد مکن عـــــــــزم نفاق و نیرنگ
هستی سیـــــــه رکاب در صفحهٔ جنگ
تا سوی حجاز رفته ای از کـــــــابل
بر خاک عـــــرب از قدمت بارد سنگ
استاد ز حـــــرف تو نگـــردم دلتنگ
سازی سر من هدف اگر به صـد ها سنگ
خـــواهم ز قضـأ که تو به رفعت باشی
نه نقب کنـــی کثیف بی چهره و رنگ
یاد آر زمانـــــــی که تـرا بود اورنگ
از گـــوله حمایل و عصـــای تو تفنگ
آویخته تیغـــی و تپانچه به کمـــر
با این همه فتحی که نکـردی در جنگ

آن وقت به دست داشتی تیـــغ و تفنگ
خنجـر به کمـــر ، به گردنت بار فشنگ[۲۱]
با آنهمه خـــــون ریختن ناحـق و ظلم
در جمـره نشستی به امید دو سه سنگ
هـــرچنـــــد که دانا و ادیبـی و زرنگ
نتوان بفـــــریبی تو قضأ با نیـــــــرنگ
سنگی که مقـــــــدر است از بهر سرت
بی شک برسد بعد صـــــد ها فرسنگ

یکی از داستان های کاکا رحیم جان در ماسکو این بود که میگفت زمانی که استاد خلیلی به سفارت بغداد مقرر گردید، نامۀ به من فرستاد که متن آن چنین بود:

الهـــــی رند و مستی را ببخشا
به عصیان پای بستـی را ببخشا
خلیل بت شکن را هرکه بخشد
خلیل بت پرستـــی را را ببخشا

و من به جواب وی نوشتم:

[۲۱] مطلوب از دورۀ سلطنت حبیب الله کلکانی می باشد

استاد! وقتی من مناجاتی را که تو سروده بودی، خواندم، هاتف غیب صدا زد:

خلیل ار بت شکن ور بت پرست است
و گـــر رند و اگر میخوار و مست است
ببخشم من، ولی هـــــــرگز نبخشم
خلیلـــی را که بی ایمان و پست است

جای دگر می گوید:

هرکس که به دوستان خیانت کیش است
هـــــرجا برود حلقهٔ دارش در پیش است
گـــر نیست درخت توت در خاک حجاز
بی غم منشین، درخت خرما بیش است

استاد ببین ســـر خدای همه دان
کـــز کرسی اجلاس فگندت پایان
بُردت به سوی حجاز تا در جمـره
سنگی نرود غلط به سوی شیطان
استاد دعا کنـــــم به دربار جلیل
ای کاش شوی سفیـر در اسرائیل
باشد قـــــدم بدت اثر انـــــدازد
گـــردند مقابل عرب خوار و ذلیل

در نامهٔ دیگری عنوان استاد خلیلی می نویسد:

چون نامه به عنوان خلیلـــی است بترسم
کـــز آتش نمـــــــرود میانش شرر افتد

رفت از وطن و لیک نرفت از هوای خویش
نزدیک کعبه دور تر است از خدای خویش

در مـــــرقد سلیـــــمه بگـــــــردیده معتکف
دل کرده خوش به خدعه و کذب و ریای خویش

دور است از وطن مگر از بهـــر شیطنت
بیـــــرون نرفته از بدن پیشوای خویش

آقای ولی احمد نوری می گوید:

بعد از فرستادن اشعار بالا، سردار رحیم ضیائی نامهٔ قهر آمیزی از جانب استاد خلیلی دریافت می کند که او هم به جواب این اشعار، نامبرده را مورد نکوهش و هجو قرار داده و خشم خود را به او نمایان ساخته است ولی متأسفانه آن نامه را در جملهٔ اسناد خویش در ماسکو به دست آورده نتوانست تا در کتاب مذکور به نشر می رساند. ولی رحیم خان ضیائی فوراً در سرخط نامهٔ دیگر خود نوشته و به دوست دیرین و نازدانهٔ خویش میفرستد:

استاد مـــــرنج از مـــــــزاح یاران
نسبت چه بود ترا به مسکین شیطان
او بود معلـــــم ملایک وقتـــــــی
اکنـــــون تویی، استاد تمام لغمان
استاد زنی اگـــر مـــرا صد ها سنگ
از جـــور تو کی شکوه نمایم آهنگ
سنگی که مقـــدر است از بهر سری
بی شک برسد ز بُعد صد ها فرسنگ
صد سنگ زنی مـــرا گر استاد بجان
از درد نباید که کنـــــم آه و فغان
بگـــــزیده ترا، سنگ تو هم بگزینم
خود کردم و خود کرده ندارد درمان

بعد ازین همه گفت و شنود ها، استاد خلیلی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی برابر با ۱۹۶۴ میلادی طی یک سفری که جانب ماسکو داشت، در هوتل اوکراین که در نزدیکی منزل رهایشی کاکا رحیم جان قرار داشت، اقامت گزیده و امیدوار بود در جریان مسافرت خویش به دیدار دوست دیرینش برسد و یا او به دیدار وی بیاید. ولی روز ها میگذرد و این اتفاق نمی افتد. بالاخره استاد خلیلی در روز های آخر مسافرتش سرودۀ آتی را توسط یکی از کارمندان سفارت افغانی در ماسکو، زیر عنوان (شیون) برای شیون کابلی میفرستد و شیون کابلی وقتی آن سرودۀ شیوا را به دست آورده و می خواند، بالاخره حاضر می شود به ملاقات استاد خلیلی به هوتل اوکراین بیاید و او را با وجود

اختلاف نظر و عقیدتی، صمیمانه در آغوش کشد و ارتباط دوستی را ذریعهٔ مکاتبات شاعرانه و دوستانه با وی برقرار سازد.

استاد خلیلی:

شیون

کنـــــم باز از جـــــــور ایام شیون!
که بی رویت امـــــروز شد شام شیون!
اگـــــــــر با سلامی نکردی دلم شاد
کنون شاد سازش به دشنـــام شیـون
به دشنام آزادگان رنجـــــه بهتـــر
نه از سفله مـــــردم به انعام، شیون!
درین شهـــر بر من حـرامست بی تو
که نوشم به شادی می از جام، شیون!
درین باغ بی تو گنـــــاه است دیدن
به گل های نغـــــز دل آرام شیون!
بیاد تو پرواز کـــــــــردم درین راه
چـــو شهباز برجسته از بام شیـــون!
بر این عـــــزم بودم که در روز اول
ستانم ز دیـــدار تو کام، شیـــون!
نثارت کنـــم آنقـــــدر لاله و گل
که گـــــردی سراپا گل اندام شیون!
گل اندام گـردی به پیری که بودی
به فصـــل جوانی گل اندام، شیون!

فشارم چنانت در آغوش خود تنگ
که گـردی چو ابریشم خام، شیون!
سپس زان بریشم، بتابم کمنـــدی
به گـردن نهم صبح تا شام، شیون!
بچسپم چنان درتو از شوق و شادی
که چسپد الف در الف لام، شیـون!
چـه کردم که از من نگیری سراغی
نجاتم ده از شک و ابهام، شیـــون!
رۀ کـــوی تو جستم از هرکه دیدم
چه ازخاص شیون، چه ازعام، شیون!
تو شبها کجایی، سحـــر ها کجایی؟
به مهـر که دادی دلت وام، شیون!
زمخلص مپوش آن غزالی که کرده
دل مهـــر جوی ترا رام، شیـــون!
مپوش ازمن آن چشم مستی که بنهاد
به لـــــرزنده دستان تو جام، شیون!
مپـــــوش ازمن آن ماهرویان طناز
که خورشید من شد لب بام، شیون!
به قلب من زار، یک بارگـــــی کرد
جهان هرچه غم داشت ادغام، شیون!
جـــوانی بهم خورد و پیری سر آمد
به جا مانده از زندگی نام، شیـــون!

کنـــــــون خم گرفته ز باد خزانی
درخت کشـــن، شاخ پدرام شیون!
بیاد آر کین زندگانی ســـــــراسر
بود رنج و اندوه و آلام، شیـــــون!
چـــو آن شام تیره که آن را نباشد
نه آغاز پیدا، نه انجام، شیـــــون!
به یاد آر آن دوستانی که دیگـــــر
نگیـــــرد از آنها کسی نام، شیون!
گذشتنـــــــد و رفتند و بگذاشتند
جهان را به ما و تو، فرجام، شیون!
من و تو هم اکنون به زودی روانیم
یکی بامـــــداد و یکی شام، شیون!
ندانیم و کی کوس رحلت بکوبند
به نام من و تو چه هنگام؟ شیون!
تومشکن دلم راکه آنجا نهفته است
وفای تو چـــون مغز بادام، شیون!
از آن شعـــر های دلاویز و شیرین
بساط مـــــرا کن شکر فام، شیون!
بیا تا ترا بوســـــــــه باران نمایم
فـــزون تر ز اعداد و ارقام، شیون!
بیا تا به گـــــوش دلت باز خوانم
ز یاران دیرینه، پیغام، شیـــــون!

بیا تا ستاند دل مهـــــــر جویم
ز برق نگاه تو الهام، شیـــــــون!
بیا تا بخنـــــدیم، چندانکه خندد
مه و مهر و ناهید و بهرام، شیون!

این بود یک قسمت زیادی از عمر و زندگانی پرماجرای یک مرد صاحبدل، روشنفکر، نو اندیش و دانشمند از سرزمین ما که طرف خصومت نادرشاه و کینهٔ خانوادهٔ او واقع گردید و با هزاران رنج و الم و حرمان در غربت گذشت و یگانه آرزویش که بتواند در کشور بیگانه تنها و تنها هویت خویش را تثبیت نماید، در اثر عناد، لجاجت و رویهٔ ظالمانهٔ یک دولت خودکامه، هم تا آخر بر آورده نشد.

کاکا رحیم جان یا شیون کابلی بالاخره به تاریخ ۱۵ فبروری ۱۹۸۵ میلادی برابر با ۲۶ دلو سال ۱۳۶۵ خورشیدی به عمر ۹۱ سالگی چشم از جهان پوشید و به اساس توصیهٔ خودش در آرامگاه مسلمین شهر تبلیسی گرجستان به خاک سپرده شد.

روان این مرد مبارز شاد، یادش گرامی و جاودان باد.

خانواده های تحت نظارت گرفته شده یی که مربوط به خانوادۀ چرخی بود

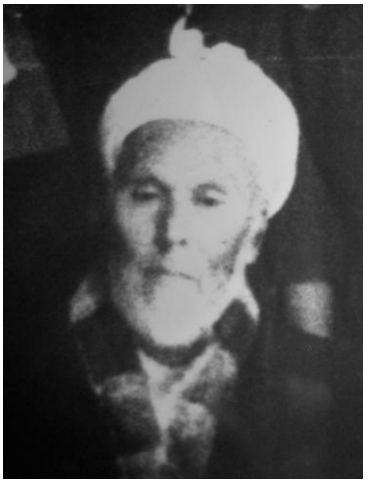

محمد سرور خان نوابی

محمد سرور خان نوابی فرزند جنرال غلام حسین خان نوابی و خسربُرۀ جنرال غلام جیلانی خان چرخی بود.

پدر ایشان در عصر امارت امیر عبدالرحمن خان، به حیث آمر ملکی و نظامی ولایت غزنی و بعداً در ولایت مشرقی برای حفظ و آبادی وطن، مصدر خدمات شایانی گردیده بود.

وقتی که نایب سالار غلام نبی خان چرخی، حسب هدایت اعلیحضرت امان الله خان از اروپا برای نجات مملکت از دست شورشیان، به شهر مزار آمد، محمد سرور خان نوابی هم با دو برادرش به نام های محمد اسلم خان نوابی و محمد هاشم خان نوابی، با غلام نبی خان چرخی پیوست. موصوف نظر به این که چندی به حیث حاکم شهر بغلان و بعداً به حکومت سمنگان و درۀ صوف وظیفه اجرا کرده و با مردم آن ولأ سلوک خوب داشت، در جمع آوری مردم علیه شورشیان، همکاری زیادی نموده و خودش به درۀ صوف رفته و از آنجا فعالیت را آغاز نمود.

برادران محمد سرور خان نوابی درین جریان از طرف قوای حبیب الله خان کلکانی به شهادت رسیدند و خودش بعد از این که اعلیحضرت امان الله خان و غلام نبی خان چرخی از افغانستان خارج گردیدند، به شهر کابل برگشت.

وقتی نادر شاه به سلطنت رسید، صحنه کاملاً تغییر کرد و آرزو هائیکه مردم افغانستان و به خصوص آن طبقه یی که طرفدار اعلیحضرت امان الله خان بودند، همه به یأس و نا امیدی تبدیل گردید و نادرشاه به قتل ها و اعدام شخصیت های ملی و روشنفکر و زندان انداختن ها آغازید و افغانستان دیگر برای مردم آن، حکم یک زندان سیاسی را به خود گرفت.

قرار گفتۀ آقای دکتور دندان محمد ولی جان نوابی فرزند ارجمند ایشان که از روی لطف، بیوگرافی مختصر پدر خویش را در اختیار مؤلف گذاشته است، وقتی نادر شاه، جنرال غلام جیلانی خان چرخی را به شهادت رسانید و جسد ایشان را به خانواده اش سپرد، محمد سرور

خان نوابی در ادای نماز جنازه و تدفین ایشان که در منزل خود ایشان واقع اندرابی صورت گرفت، حصه گرفته و آخرین گفتار شهید غلام جیلانی خان چرخی را که از زبان یکی از نظامیانی که جسد کاکایم را به منزل ایشان نقل داده بود، شنیده و به خانوادهٔ خود حکایت نموده است. من این اظهاریه را در بخش مربوط، قبلاً درین تألیف تذکر داده ام.

بعد از آن مرحوم محمد سرور خان نوابی در منزل ایشان واقع دهکدهٔ چاردهی تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی تحت مراقبت و نظارت دولت قرار داشت.

غلام صدیق خان توخی و غلام غوث خان توخی

غلام صدیق خان توخی و غلام غوث خان توخی پسران غلام محی الدین خان ماما زادگان جنرال غلام جیلانی خان چرخی و غلام صدیق خان چرخی وزیر امور خارجۀ سلطنت اعلیحضرت امان الله خان می باشند و این دو برادر بعد از شهادت نایب سالار غلام نبی خان چرخی در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، به امر نادر شاه زندانی گردیده و مدت ۱۴ سال را در زندان محمد هاشم خان صدراعظم و ظاهر شاه، پادشاه افغانستان، در زمرۀ سایر زندانیان ولایت کابل گذشتاندند و بالاخره در سال ۱۳۲۵ خورشیدی به اثر فیصلۀ ملل متحد و بعد از ختم جنگ دوم جهانی، از حبس رها گردیدند.

غلام صدیق خان توخی چندی به حیث وکیل التجار افغانی در شهر تاشکند وظیفه داشت ولی بیشتر اوقات به تجارت شخصی و امور زراعت

در شهر شبرغان مصروف بود و در آنجا زندگی می کرد و از همین لحاظ به گل آغای شبرغانی یا ترکستانی مشهور گشته و دوستانش او را به این لقب و صفت می شناختند.

خانوادۀ غلام صدیق خان توخی مرکب از همسر، دختران و پسران به شمول یک برادر کوچکتر، همه از وقتی که نامبرده به زندان رفت، زیر نظارت و مراقبت دولت بودند و اطفال وی از رفتن به مکتب محروم گردیدند.

این بی عدالتی ها و مظالم و اعمال غیر انسانی تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی ادامه پیدا کرد.

همچنین با خانوادۀ غلام غوث خان توخی که در منطقۀ نخاز شهر کابل سکونت داشت، نیز این معاملۀ مذموم صورت گرفت و اطفال وی تا زمانی که پدر ایشان ۱۴ سال بعد از زندان رها گردید، از رفتن به مکتب محروم ماندند.

غلام غوث خان توخی شخص گوشه گیر و درویش مشرب بود و بالعکس غلام صدیق خان توخی با بسیاری از بزرگان و روشناسان کشور معرفت و آمیزش داشت و مرد جواد و سخاوتمندی بود.

وقتی از زندان خانوادۀ حکمران رها گردید، دوباره به شهر شبرغان رفته و به زندگی اجتماعی و مهمان نوازی خود، تا زمانی که ازین جهان چشم پوشید، ادامه داد.

پایان جلد اول